ما شاء الله لا قوة الا بالله

از تالیفات مولوی محمد عبدالکریم خان

باہتمام محمد عبدالرحمن

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۲۹۳ھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ والسلام علی خیر

خلقہ ونور عرشہ محمد سید الاولین والآخرین

وعلی آلہ الطیبین الطاہرین واصحابہ اجمعین

اما بعد بندۂ ہیچمدان محمد عبد الکریم خان المتخلص بوالا منصرم کارخانۂ ناظم

عدالت دیلوی علاقہ نصیر آباد صیغہ مولوی غلام محمد مہدی المتخلص بصفا

مترجم تفسیر جلالین تکمیلہای سلطنت من محمد عاصف الدین خان المتخلص

بثاقب ابن مولوی حافظ محمد معروف ساکن بدی غفر اللہ ذنوبہم

مخدومات نکته سنجان باریک بین عرضه میدهم که چون هر گاه اهل قلم سررشته

علیحده علیحده این محکمه هنگام جلسه هر روزه حسب دستور و ضابطه سرکار مسودات

اجوبه مراسلات و روبکارهای موصوله عدالت های دیگر و گوشوارجات مقدمات

فوجداری و فیصلنامجات مقدمات دیوانی وغیره کو از خود مترجم فارسی بنا بملاحظه

وصلات و تحریر تجاویز اخیر پیش می کردند و بسبب عدم معاینه کتب لغات بکمی سررشت

انکار متعلقه خود باکثر تجویزات آنان باملای الفاظ و تلفظ و معنی آن غلطی

و سقمی ظاهر می شد نظر برین بهمت و جرأت عمده بالا دستی مطابق حوصله و معلومات

ناقص خود بموجب مطالعه غیاث اللغات و سراج و منتخب و برهان وغیره کتب

معتبره و بعد نوشتن تجاویز اخیر و مبسوطی و تصحیح مسودات پیش شده آنچه که

تصریح و صراحت صحت الفاظ و تفهیم کلی بود پرداختم بفضله تعالی شانه بنده نابوده

اعنی محمد عبدالرحیم زاد الله عمره و شوق علمه آنرا یکچند اوراق

فراہم کردہ در سنہ ۱۲۹۳ یک ہزار و دو صد و نود و سہ بعد ترتیب
ابواب و تحریر الفاظ بطرز نو و سریع الفہم خواص و عوام ازین
جانب خواستگار ناشش گشت پس من ہیچمدان موافق خواہش
آن اوراق ہذا موسوم بہ فرہنگ ولا کردم اگر درین اوراق
ناظران حال و استقبال بصحت الفاظ سہو و خطا ملاحظہ فرمایند بمضمون
کلام الانسان مرکب من الخطاء و النسیان
بعفو قصور بشیوۂ لطف و کرم بقلم اصلاح جاری دارند الٰہی این اوراق
را بفضل کامل خود زیور قبول خلائق عطا فرما شعر

عرض نقشیست کز ما یاد ماند
کہ ہستی را نمی بینم بقائی

باب الالف

غلط العوام	صحیح	معنی
آثار	استار	وزن معروف
آخوند	آخوند	اوستاد و معلم
آراضی	اراضی	جمع ارض بخلاف قیاس [illegible]
آگردان	آزردن	مخفف آزاردن
آذوقه وارزقه	آذوقه وازقه	[illegible]
استر	آستر	ضد بره
احاد	آحاد	جمع احد بمعنی واحد
آمدن و آمده	آمدن و آمده	معروف
اجنته مستعمل بمعنی جسته	اجنه	جمع جنین بمعنی جنه است
اچار	آچار	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی
ادینه	آدینه	روز جمعه
آرا	اره	آله معروف
ازار	آزار	بیماری
ازدها	اژدها و اژدرها و اژدر	مار کلان
افسیم	افیون	تریاک معروف
اخی بمعنی برادر کلان	آچی	لفظ ترکی برادر کلان
احدی	احدی	[illegible]
اخبار بمعنی اخبار که روزنامه [illegible] مشهور شوند	اخبار	جمع خبر و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم و تواریخ
اخوان	اخوان	جمع اخ بمعنی برادر

۷ [illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
اوعیہ	اَوعیہ	جمع وعا
ارجمند	ارخمند	[illegible]
آذر	آزر	نام پدر ابراہیم علیہ السلام
اذار	ازاء	مقابل
ارگن	ارغن و ارغنون	نام ساز
الخالق	الخالق و [illegible]	[illegible]
اوزمہ	یوزمہ	درخت بایک
اژدہام	اژدِحام	انبوہ کردن چیزے و غیرہ
ازلی	اَزلی	منسوب بازل چیزیکہ [illegible]
الاّ نہ	الا	چہ معنیش اگر نہ است

غلط العوام	صحیح	معنی
ازکارخود استعفاداد	ازکارخود استعفاکرد	[illegible]
اَسلوب	اُسلوب	وضع وطرز وگونہ وروش
استیلام	اِستلام	[illegible]
اَشوہ	اُسوہ	پیشوا در مہمات
اریب	اُریب	معروف
استین	آستین	معروف
اینک	عینک	چشمک
ابرق	ابرک	ستارۂ زمین
آب جمجم	آب زمزم	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی
آسامی و اسامی / آسامیان	اسامی	جمع جمع اسم است چه اسامی جمع اسمات و اسما جمع اسم است
اشعث	اَشعب	نام طماعی [illegible]
اَشعه	اَشعه	جمع شعاع
اَشرفی	اُشرفی	[illegible]
اصطبل	اِصطبل	مکان بستن اسپان
اِصمعی	اَصمعی	یکی از تابعین [illegible] عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت
اَفدر (بمعنی برادر [illegible])	اَفدر	برادر پدر که بعربی عم گویند
اقربا و اقربا	اَقربا	جمع قریب خویشاوند
اقلیم	اِقلیم	حصه هفتگانه از ربع مسکون که عبارت از زمین آباد است

غلط العوام	صحیح	معنی
الوش (بواو)	اُشش	[illegible]
اِلحال	اَلحال	اکنون
اِلیه	اَلیه	[illegible] گوسفند [illegible] گوشت [illegible]
اسے آگہی ([illegible])	آگہی	[illegible]
اُمرا	اُمَرا	جمع امیر
اَمن	اُمن	بی هراس شدن
اُمهانی (بمعنی عمهٔ آنحضرت صلعم)	اُمهانی	نام [illegible] حضرت علی
آماسے	آمانی	[illegible]
اِنتما (بمعنے [illegible])	اِنتما	[illegible] شدن

غلط العوام	صحیح	معنی
انوشیت	انوشت	زن شدن ماده
انتظار کشی (بجای ... سعدی)	انتظار	چیزی را چشم داشتن
انگاشتن	انگاشتن	دانستن و پنداشتن
انا رین	مرمانین	[illegible]
انبوه	اُنبوه	انبوه آفتابه و ...
اُویس قرنی	اُوَیس قرنی	نام اولی کامل ... قرن ...
آیالت	ایالت	سیاست و نگاه داشتن
ایزاد	ازاده	زیاده

باب الباء

غلط العوام	صحیح	معنی
بازی کوش	بازیگوش	[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
بان (بمعنی درخت ... بکاین)	بان	[illegible]
پاستان	باستان	قدیم و گذشته و کهنه
بازُرگان	بازَرگان	[illegible]
بادنجان	بادِنجان	ترکاری معروف معرب بادنگان که ... گویند
بغیچه	باغچه	باغ کوچک
بالمشافها	بالمشافهه	روبرو سخن گفتن
بتانه	بِطانه	استر قبا وغیره و بمعنی اندرون شکم نیز
بالش	بالشت	وجب

غلط العوام	صحیح	معنی
بُجُل و بُجُول بواو معروف	بَجول بواو معروف	استخوان شتالنگ [illegible]
بِدَین	بَدَین	باین
بُدُنی	بَدَنی	منسوب به بدن
بَرَکَت	بَرَکت بَرَکَت	بالیدن و افزون و افزودن
بَراز	بِراز	[illegible] آدمی [illegible]
بُراهین	بَراهین	جمع برهان
برخورداری و نورچشمی بیای تانیث و اسنادیه بخط نوشتن	برخورداری و نورچشمی بیای متکلم	برخوردار من و نورچشم من
بُسطت	بَسطت	بمعنی فراخی [illegible] و کنایه از دوستی
بُسطام	بِسطام و بَسطام	نام شهریست که مولد حضرت بایزید است
بُساتین	بَساتین	جمع بستان

غلط العوام	صحیح	معنی
بَشارت	بُشارت و بِشارت	خبر خوش
بعضی [illegible]	بعض	پارهٔ چیزی
بُغداد	بَغداد	[illegible]
بغرسند	بغرستند	[illegible]
بقال بمعنی غله‌فروش	بَدّال	[illegible]
بکارت و بِکارت	بَکارت	دوشیزگی
بَلَخ	بَلخ	نام شهریست از خراسان
بِلادُر	بَلادُر	ثمر درختیست [illegible] آنرا [illegible] گویند
بِناگوش	بُناگوش	نرمهٔ گوش

غلط العوام	صحیح	معنی
بُلهوس	بوالهوس	صاحب عشق و دیوانگی و حریص
بوتات نوسیے	بُیُوتات نویسی	جمع بیوت و بیوت جمع بیت کہ بمعنی خانہ باشد
بُهجت	بُهجت	شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی
بهادُر	بهادُر	شجاع لفظ ترکی ست
بی نوکر	نانوکر	بمعنے شخص نوکری پیشہ کہ بجائی نوکر نباشد
بیگم	بیگم	زن عمدہ و محترم کہ لفظ ترکی است بمعنے امیر من
بیابان	بیابان	بی آب شونده یعنی جگہ بے آب
بیوه	بیوه	معروف
باوشاه	پادشاه	معروف
بادم	بادام	میوه مشهور

غلط العوام	صحیح	معنی
بابرچے بابرچے	باورچی	معروف
بیت	بید	شاخ و درخت مشهور
پکرر	پِدر	معروف
پرستار بمعنی خاص کنیز	+	[illegible]
پَرتو بمعنی سایہ	+	فروغ و روشنی عکس و شعاع کہ از جرم نورانی ظاهر شود
پلیت	پلید	معروف
پلنگ بمعنے چیتا	پَلنگ	نام درنده ایست کہ عرب آن را نمر گویند
پینه دوز بروزن کینہ توز	پنبه دوز	کسی کہ پارچہ کهنه و خرقه دوزد
پِنجاه	پَنجاه	نام عدد معروف
پُلاو	پَلاو	طعام مشهور روغن دار باگوشت

[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
بُوپچی بواو معدوله	بُوپُچی بواو معدوله	گدای ره‌نشین

باب التاء

غلط العوام	صحیح	معنی
تاجر	تاجِر	سوداگر
تابع‌وار	فرمان‌بردار	+
تاهنوز	هنوز	اکنون تا حال
تالاش	تلاش	سعی و کوشش
تاالی‌الآن	الی‌الآن	تا حال
توا	تابه	معروف
تندور	تنور	جای پختن نان
تام‌بخش	طعام‌بخش	انغلیه کوچک

غلط العوام	صحیح	معنی
تعیناست	تعیینات	شخص تعیین کرده‌شده بطرفی و کاری
تتمه	تتمّه	بقیه و آخر چیزی
تحاقوئیل یعنی نام ماه	تخاقوئیل	نام سال ترکی
تیذکار	تذکار	ذکر نمودن
تدرو	تذرو	خروس صحرائی
تصدیعه	تصدیع	تکلیف دادن
تنک	تنگ	[illegible]
تغاوتمغه	تمغا	[illegible]
تلسیم	تلثیم	[illegible]
تنباکو بفتح نون شدن	تنباکو بفتح کشیدن	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی
تونگر (بدون الف)	توانگر	صاحب قدرت
توقع و توقّع	توقُّع	امید
تواضع	تواضُع	فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن
توامین	تَوأمین	اثر دو بابا جمع توأمین
تَوان	تُوان	زور و قوت
توشه خانه	توشک خانه	جای توشک وغیره است
توجه	توجُّه	رو بسوی کسی یا بسوی کسی آوردن
تُوبه	توبه	از گناه باز گشتن
تیار	طیار	آماده و مهیا

باب الثاء

غلط العوام	صحیح	معنی
ثُقات	ثِقات	جمع ثقه
ثُنایا	ثَنایا	چهار دندان پیشین دو از بالا دو از زیر

باب الجیم

غلط العوام	صحیح	معنی
جُلّاب	جُلَاب	مسهل
چاکو	چاقو	آله معروف
جاوَید	جاوِید	همیشه
جاربِردی	جاربَردی	نام شرح شافیه و این منسوب به جاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چاربرد است
جبین	جَبین	پیشانی
جبریة	جَبَریة	جماعتی است که میگویند که بنده را در کار اختیار نیست
جُبلی	جَبَلی	منسوب بجبل

غلط العوام	صحیح	معنی
جدیدی	جدید	هر چیز که نو باشد
جَراحت	جِراحت	ریش و زخم
جِرگه	جَرگه	صف کشیدن آن گروه [illegible] از شکار [illegible] چند مردم گرد [illegible] حلقه بسته [illegible]
جَریانه	جُرمانه	آنچه از گناهکار گیرند
جَعد	جعد	موی مرغول
جمادی الاول، جمادی الثانی	جمادی الاولی، جمادی الآخره	نام دو ماه عربی
جَمهور	جُمهور	گروه
جمعدار	جماعه‌دار	+
جُناب	جَناب	درگاه و آستانه
جَوّاد	جَوَاد	بسیار جود کننده و سخی، از اسپ صفت [illegible] و اسپ تیز رفتار

غلط العوام	صحیح	معنی
بجوار	بِجوار و جُوار	همسایگی
جَوارش	جُوارِش	[illegible]
جِهالت	جَهالت	نادانی
جِهل	جَهل	نادانی و ندانستن
جازم	جاجم	فرش منقوش
جنور	جانور	[illegible]
جُولاهی	جولاه و جولاهه و جوله	بافنده پارچه
چپاه	چپو و چپاوی	[illegible]
جبروه	چپروه	[illegible]
چچه	چُچپ	قاشق و کفگیر کوچک

غلط العوام	صحیح	معنی
چنارہ	چنار	[illegible]
چنگل پنجہ	چنگ	پنجہ دست و نام ساز و ہر چیز کہ خمیدہ باشد
چقاچق	چکاچک	آواز تیر
چبوترہ	چوترہ	معروف

باب الحاء

غلط العوام	صحیح	معنی
حاوق	حاذق	زیرک و دانا و استاد و کامل
حبشی	حَبَشی	منسوب حبش
حجامت [illegible]	حجامت	خون کشیدن [illegible]
حجام	حلاق و موتراش	+
حجلہ	حجلہ	[illegible]
حداقت	حذاقت	زیرکی و دانائی
حرکت و حرکت	حرکت	+
حرمین	حرمین	کعبہ و روضہ منورہ آنحضرت صلعم
حسود	حسود	بدخواہ و بسیار حسد کنندہ
حسب الفرمودہ	حسب الامر	+
حشمت	حشمت	دبدبہ و بزرگی
حطام	حطام بروزن غلام	[illegible]
حقارت	حقارت	خواری
حلوان	حلام و حلان	بچہ بز و گوسفند و بر
حوصلہ حوصلہ	حوصلہ	معدہ مرغ ...

غلط العوام	صحیح	معنی
حوالیه	حوالیه	گرداگرد او

باب الخاء

غلط العوام	صحیح	معنی
خنجه	خُنجه	تخم هندی
خُتلی	خَتلی	[illegible]
خلفه	خُرفه	تره معروف
خوردادا	خرداد	نام ماه شمسی
خجالت	خَجلت	[illegible]
خجسته	خُجسته	همایون و مبارک
خدمات	خدمات	جمع خدمت
خنق	خنق	[illegible]
خداج	خداج	[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
خورسند	خُرسند	قانع و خوش شاد [illegible]
خرلسطے و خرالسے	خذلط	[illegible]
خرمن	خرمن	توده [illegible]
خزانه	خِزانه	[illegible]
خساره	خَساره	[illegible]
خنیاق [illegible]	خنچق	[illegible]
خُنقان	خفقان	[illegible]
خفاجه	خفاجه	[illegible]
خفگی	خَنگی	[illegible]
خلاب	خلاب	[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
غلعت	خِلعت	جامہ دوختہ کہ کسی را پوشانند
خلوت	خَلوت	تہی شدن تنہائی و خالی شدن مکان
خلش	خلش	خلیدن و خصومت و مناقشہ
خلاصی	خلاص	رستگاری
خورد	خُرد	ضد بزرگ
خورشید	خورشید	آفتاب
خوش	خوش	شاد و خوب
خویش	خویش	قوم و قریب و خود
خوردہ	خُردہ	ریزۂ ہر چیز و نکتہ عیب و اختصار
خہی	خہی	کلمۂ تحسین و تعجب مثل [illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
خیرہ کش بمعنی خیرہ کش	خیرہ کش	بی حیا و بی باک و ظالم
خیال	خَیال	پندار و صورتی کہ در خواب دیدہ یا در بیداری تصور کردہ شود
خیمہ	خَیمہ	معروف

باب الدال

غلط العوام	صحیح	معنی
دلّان	دالان	معروف
دَباغت	دِباغت	پاک کردن پوست
دُبّہ	دَبّہ	ظرف چرمی کہ از چرم ساختہ باشد اکثر در آن روغن پر کنند
دعوات	دَعوات	جمع دعوت کہ دعا ست
دوکان	دُکان	معروف
دمار بمعنی دماغ	دمار	ہلاک

غلط العوام	صحیح	معنی
دُنیوی دنیاوی و دنیائے	دُنیوی	منسوب بدنیا
داوات	دوات	ظرفیکه دران سیاهی نگاه دارند
دوچاره باظهار ها	دوچار بواو معدوله بزرات	مقابل
دوئیم	دوم	ثانی

باب الذال

غلط العوام	صحیح	معنی
ذات بمعنی قوم	زات	قوم
ذوئقه بمعنی ...	ذوائقه	[illegible]
ذو الفقار	ذوالفقار	تیغ مرتضی علی علیه السلام
ذی بال بمعنی صاحب بازو	ذی بال	صاحب شان

باب الراء

غلط العوام	صحیح	معنی
راهوار	راهوار	خوش رفتار
رابطه بابای موقوف گفتن	رابِطه	آنچه کلمه چیزی را بچیزی بسته بندد
ربیع الثانی	ربیع الآخر	شهر معروف عربی
رِجا	رَجا	امید وامیدداشتن ...
رَجَب	رجب	ماه معروف ... تعظیم است
رحمان	رحمن	نام پاک حق تعالی
رَدّی	رَدی	ضد جید
رِزاله	رُذاله	تصغیر چیزی که ... آن ارزنده گشته باشد
رَقَب	رَقَبه	گردن بنده
رُقعه	رُقعه	پاره ...

غلط العوام	صحیح	معنی
رَکاات بروزن صلوٰۃ	رَکعت بروزن حکمت	جزو صلوٰۃ
رَمضان	رَمَضان	ماہ مبارک معروف
رنگریز	رنگرز	معروف
رِولج	رَواج	مصدر است ضد کساد بازار
رِوان	رَوان	روح یا نفس ناطقہ کہ ہمیشہ در حرکت فکری باشد
باب الزاء		
زار بمعنی [illegible]	زار	[illegible]
زَلیخا	زُلیخا	نام زوجۂ یوسف علیہ السلام
زَوجہ	زوج	جفت مقابل طاق
زہوزات	زَہ وزاد	[illegible] عیال و اطفال

غلط العوام	صحیح	معنی
زُروہ	ذُروہ	بلندی کوہ
زیادتی	زیادت	مصدر بمعنے افزونی لازم و متعدی ہر دو آمدہ
باب السین		
ساوات بمعنے جمع سید	سادات	جمع الجمع سائد
سائیس	سائس و سئیس	نگہبان اسپان
سانجق	ساچق	[illegible]
سرشتہ	سررشتہ	مجازاً [illegible]
سمسام	صمصام	تلوار
سابون	صابون	شئ معروف کہ از آن کثافت پارچہ دور می کنند
سیبا	صَبا	[illegible]

[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
سُبلت	سَبَلت	یعنی بروت یعنی موی لب	سیمن گاه بمعنی شقیقه	سرونگاه	جای پیوستن شاخ حیوان
سُبقت	سَبَقت	پیشی گرفتن	سُعی	سَعْی	دویدن میان صفا و مروه و شتاب کردن
سَبحه	سُبحه	تسبیح	سُفَید و سُفید	سِفید	ابیض
سُبابه	سَبّابه	انگشتی که قریب انگشت ابهام است	سُفوف	سَفوف	آرد نرم و سفوف از ادویه
سَنجاف	سِجاف بروزن غلاف	آنچه اطراف جامه‌ها دوزند	سُقلاب	سَقلاب	ولایتی است از ترکستان
سحر	سَحُور	آنچه در رمضان آخر شب خورند	سُلخ	سَلخ	[illegible]
سُداد	سَداد	راستی و درستی	سنبل کهار	سَمّ الفار	نوعی از زهر است آن سنگیست زرد و سرخ
سُراب	سَراب	آنچه از دور چون آب نماید	سهولیت	سهولت	آسانی
سُرشت	سَرِشت	خمیر و طینت و خلقت	سُهیل	سُهَیل	نام ستاره معروف
سُرقه	سَرِقه	دزدی کردن	سموسه	سنبوسه	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی
سیوم / سویم	سوم	+
سیتما	سیتما	خاصه و خاص
بیسوای	سوای	״
سید	سید	پیشوا و سردار
شعشه	شعشعه	روشنی آفتاب و درخشیدن آب

باب الشین

غلط العوام	صحیح	معنی
شادمند	شادمند	+
سرشار	سرشار	+
شجاعت	شجاعت	به فتح اول ... [illegible]
شترنجی	شطرنجی	نوعی از فرش

غلط العوام	صحیح	معنی
شیخدار	شقدار	حاکم دیهات و عمال پرگنات
شمع بمعنی فتیله دان	شمع	موم
شلجم	سلجم و شلغم	تره معروف
سقاوه	سقایه	[illegible]
شحنه	شحنه	کوتوال
شگوفه	شکوفه	معروف
شعله	شعله	درخشش و زبانۀ آتش
شعری یمانی	شعری یمانی	[illegible]
شفا	شفاء	صحت بعد از مرض و با همزه بمعنی آخر عمر
شغوبی	شغبی	منسوب بشغفت منبع

غلط العوام	صحیح	معنی
شکوه	شکوی	بمعنی گله کردن
شکیب	شکیب	صبر و آرام
شکوه	شُکوه	حشمت و بزرگی و شان و شوکت
شب لیلة القدر	شب قدر یا لیلة القدر	معروف
شوله	شُلَه	نوعی از طعام که برنج و آب و گوشت [illegible] میپزند
شماتت	شَماتت	شاد شدن به رنج غیر
شمه	شَمَّه	بوی اندک یکبار بوئیدن چیزی
شوربغال بمعنی روز بد	شیوغال	مدد و معاش
شیش	شیث	نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود

باب الصاد

غلط العوام	صحیح	معنی
صَبِر بسله	صَبِر	عصارهٔ تلخ است و خشک کرده میشود که هندی ایلوا گویند
صنبیه و صبکیه	صَبِیّه	دختر
صُبوری	صَبوری	در کار تحمل کردن
صحرا بمعنی میدان و دشت دار	صحرا	فقط میدان ریگستان بی درخت
صحابت	صَحابت	همراه شدن و یاری کردن
صیحت	صِحت	تندرستی
صحی بروزن نبی	صحیح	تندرست و پاک از عیب
صدقه	صَدَقه	آنچه براه خدا بفقیر دهند
صُعب	صَعب	کار مشکل و دشوار
صُمت	صَمت	خاموشی

غلط العوام	صحیح	معنی
صمغ و صمغ	صَمغ	چیزیست از جملهٔ بعضی اشجار که مثل شوره بیرون آید گوند نامند بفارسی [illegible]
صَندوق	صُندوق	معروف
صفیل	فصیل	بچهٔ شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه

باب الضاد

غلط العوام	صحیح	معنی
ضرغام	ضِرغام	شیر درنده

باب الطاء

غلط العوام	صحیح	معنی
طَبَل	طبل	نقاره کلان
طمانچه	تپانچه و تباپنچه	معروف
طلاطم	تلاطم	بایکدیگر تپانچه زدن و بیکدیگر زدن موجهای دریا
طُرفة العین	طَرفة العین	یکبار بهم زدن پلک چشم

غلط العوام	صحیح	معنی
طلاوه و تلاوه	طلایه و طلیعه	[illegible]
طمانیت	طمانینت و طمانیت	سکون قلب
طوتیا	توتیا	سرمه
طوطیه	توطیه	گستردن و تمهید کردن

باب الظاء

غلط العوام	صحیح	معنی
ظُلاَت	ظُلمات	جمع ظُلمت

باب العین

غلط العوام	صحیح	معنی
عاشوره	عاشورا	روز دهم محرم الحرام
عجوزه	عجوز	پیرزن
عدَن بمعنی بهشت	عدَن	نام جزیره در حدود دریای یمن که گوهر بیش قیمت در آنجا پیدا شود

غلط العوام	صحیح	معنے	غلط العوام	صحیح	معنی
عَذار	عِذار	زیر بناگوش کہ ریش از آنجا برآید خط بر رخسارہ و عارض	عَشرت	عِشرت	خوش گذرانی
عاشق	عاشِق	فریفتہ	عَصمت	عِصمت	باز داشتن
عُروہ معنے رسن	عُروہ	گوشہ و جیب و غیرہ	عُصّات	عُصات	جمع عاصی
عُروس	عَروس	زنے کہ نو شوہر کردہ و مردے کہ زن نو کردہ در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند	عُصّار	عَصّار	روغن گر
عَرَفہ یعنی روز پیش از عید الفطر و عاشورا	عَرَفہ	روز نہم ذی الحجہ کہ در آن حاجیان در عرفات	عَصفور	عُصفور	گنجشک
عُربی	عَرَبی	منسوب بعرب	عَصابہ	عِصابہ	نوعی از جامہ کہ بر سر بندند
عُزل و نَصب	عَزل و نَصب	تغیر و بحالے	عَضُو	عُضو	اندام
عزہ و جل	عزّ و جلّ	تعالیٰ شانہ و بزرگ شدہ	عَطر	عِطر	خوشبو
عَمامہ	عِمامہ	جامہ کہ بر سر پیچند	عظمت	عَظَمت	بزرگی و وقار
عَنتاس	عین الناس	تمر معروف	علیا	عُلبا	باجنبہ کہ در خانش مرہم آورد

غلط العوام	صحیح	معنے
عَلاوہ	عِلاوہ	[illegible] چیزے دیگر باشد
عمالان	عُمّال	جمع عامل
عَنقا	عَنقا	[illegible] در قاف [illegible]
عرصۂ دراز	مدتِ دراز	زمانۂ طویل چه عرصه بمعنے میدان است
عندیب	عندلیب	بلبل
عوج بن عنق	عوج بن عُنُق	که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده [illegible]
عیوض	عوض	بدلِ چیزے
عَیادت	عِیادت	بیمار پرسی
عَیال	عِیال	زن و فرزند و دیگر توابع
عَیون	عُیُون	[illegible] چشمہا [illegible] آب و نام کتاب [illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
عَیان	عِیان	دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجازست

باب الغین

غلط العوام	صحیح	معنی
غَبَن	غَبْن	زیان یافتن در خرید و فروخت
غَبْن	غَبَن	خطا واقع شدن در رای و تدبیر
غُرین بمعنے نشو کننده	عرین	بیشه و صحرا که در آن شیر باشد
غُزَات	غُزات	جمع غازی
غِزالہ	غَزالہ	بچۂ آهو که بالغ شد و بمعنے آفتاب
غزّالی	غَزالی	منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی
غُلباء	غَلباء	[illegible]
غلطی	غلط	خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط کننده و غلط کرده شده

غلط العوام	صحیح	معنی
باب الفاء		
فلیته	فتیله	تابیده و بافته شده
فلاخن	فلاخَن	[illegible]
فندگل	فندُق	[illegible] معروف
فلان	فَلان	کنایه از شخص غیر معین
باب القاف		
قُباب	قِباب	جمع قبه و [illegible]
قبولیت	قبول	پذیرفتن
قبالہ	قَبالہ	[illegible]
قدردان	قدردان	معروف
قدیمی	قدیم	دیرینه

غلط العوام	صحیح	معنی
قُفل و قلعت	قُفل	معروف
قُتیره بمعنے مژه [illegible] چشم	فتره	خنکی و سردی
قُسطلانی	قَسطلانی	منسوب بطرف قسطلان که نام شهری است
قصبه	قَصَبه	شهر کوچک [illegible]
قُضات	قُضات	جمع قاضی
قَطار	قِطار	[illegible]
قطزن	سقط و قطگیر	[illegible]
قطعه	قطع	بریدن
قطعه	قِطعه	[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
قفاحیره	قفهیر	صورت [illegible]
قندیل	قِندیل	معروف که در ان چراغ می افروزند
قولی [illegible]	قوّال	[illegible] در اصطلاح [illegible] نوعی از سرود [illegible] عبارت عربی [illegible]
قینچی	قیچی	لفظ ترکیست بمعنی مقراض

باب الکاف

غلط العوام	صحیح	معنی
کسافت	کثافت	ضد لطافت
کبگیر	کفگیر	معروف
کمخواب	کمخاب	معروف قسم پارچه [illegible]
کناره	کَناره	گوشه و طرف
کنار	کِنار	بغل و آغوش

غلط العوام	صحیح	معنی
گلچه	گلیچه	نان خمیری [illegible]
گنبذ	گُنبَد	معروف
کسی در غیر ذوی العقول استعمال کنند	کسی	این لفظ برای ذکر ذوی العقول می آید
گلاسه معنی نام [illegible]	کلاسه	آنچه از آهک ساخته باشند
کشت بوقت شطرنج [illegible]	کیش	صیغهٔ امر است بمعنی [illegible] شو و در شطرنج نیز همین مراد است
گزدم	کژدم و کزدم	معروف
گلذار	گلزار	معروف
گلبن	گُلبُن	درخت گل سرخ
گوارا	گوارا	هر چیز که خوش مزه باشد و طبیعت خوش آید

[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنے
باب اللام		
لاچار	ناچار	ناگزیر
لازمی	لازم	مقابل متعدی
لامحاله	لامحاله	بالضرور
لآلی	لآلی بروزن اعلے	مرواریدهای بزرگ و این جمع لولوست
لاوبالی	لاابالی [illegible]	شخص بے باک [illegible]
لغام	لگام و لجام	معروف
لفافه	لِفافه	معروف
لثقه	لُثقَه	نوعی از [illegible]
لَوا	لِوا	علم فوج و نشان

غلط العوام	صحیح	معنے
باب المیم		
مالیخولیا	مالنخولیا	خلل دماغی بسودا و خیالات خام
اسپ مادیان	مادیان	یک اسپ ماده
مال جبن	ماء الجبن	+
ماکی	ماکیان	بلفظ مفرد [illegible]
مداخلت	مُداخَلت	دخل دادن
مَدرَس	مَدرَسه	جای درس تعلیم
مُرام	مَرام	مراد و مقصد
مُرَشَد	مُرشِد	ارشاد کننده
مُرَغ	مُرغ	پرنده [illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
مَساوی	مُساوی	برابر
مَشاعره	مُشاعَره	باہم جمع شدہ خواندن شعر
مَصاحبت	مُصاحَبت	باہم صحبت داشتن
مُصَوَّر	مُصَوِّر	تصویر کشندہ
مَحال	مُحال	ناممکن
مَنضِج مِنضج	مُنْضِج	پختہ کنندہ
ملائی	بالائی	سرشیر
مَحاذِی	مُحاذی	مقابل و روبرو شونده
مَحاسِب	مُحاسِب	حساب کنندہ
مَحافِظت	مُحافَظت	نگہبانی

غلط العوام	صحیح	معنی
مَدحت	مِدحت	ستایش
مَحاوِره	مُحاوَره	گفتگو
مُحتَشَم	مُحتشِم	صاحب خدم و حشم
مُحَدَّث	مُحَدِّث	بیان کنندۂ حدیث شریف
مُحلات	مَحَلّات	جمع محلہ
مَحُو	مَحو	زائل کردن
مُخازِن	مَخازِن	جمع خزانہ
مُخاصِمت	مُخاصَمت	باہم خصومت کردن
مُخاطِب	مُخاطَب	خطاب کردہ شدہ
مُخالِفت	مُخالَفت	دشمنی

غلط العوام	صحیح	معنی
مُباق	مُباف و موباف	[illegible]
ملبّب	لبالب	پر شده
مُرعّق	روغن دار	چیز از روغن که [illegible] است اسم مفعول [illegible]
معجوم	معجون	دوای مرکب [illegible] یا ندارد
مُشاهره	مُشاهره	ماه بماه [illegible] و ماهیانه
محوطه	محوّطه	جای احاطه کردن [illegible]
مکشوش	مغشوش	پوشیده شده
مَیان	مِیان	غلاف شمشیر
مُباد	مَباد	+
مُبتلغ	مبلغ	اندازه و مقدار وجه نقد

غلط العوام	صحیح	معنی
مُتبهی	متبیهی	پیدا کننده قوت باه
متصوع	مصدع	درد سر دهنده
متفاول	متفائل	فال گیرنده
مُترجم و مُترجم	مُترجم و مترجم	ترجمه کننده [illegible]
مَتن	مَتن	[illegible]
مُتلاشی	تلاشی	لفظ ترکیست
متغاثی	مستغاثی	فریاد خواه
مُحافه	مُحافّه	چیزیست [illegible]
مَحنیم	مخیّم مخیّم مُخام	جای [illegible] خیمه
مرهوب	مرعوب	ترسانیده شده

غلط العوام	صحیح	معنی
مروت	مُرُوَّت	مردی
مرات	مرآت	آئینه
مرسول	مُرسَل	فرستاده شده
مرسوله	مُرسَله	ایضا
مرسیه	مرثیه	صفت مرده
مزدوری	مُزدوری	اجرت
مَسالت	مسألت	درخواستن
مساحت	مساحت	پیمودن
مستتر	مُستَتَر	پنهان و پوشیده شونده
مستنباط	مستنبطات	بیرون آوردن آب و علم پنهان

غلط العوام	صحیح	معنی
مُستَغرَق	مُستغرَق	غرق شونده و همیشه مشغول گردیده و بتمام توانائی خود بکاری
مسئله	مسئله و مسأله	درخواستن و پرسیدن چیزی که از آن چیز مردم بپرسند
مسوده مسیوده	مُسَوَّده و مُسَوَّده	یعنی سیاه و چرکنویس یعنی نوشته و آنچه اول سر برای نوشته باشند
مشکات	مشکوة	طاقی فراخ که در آن چراغ نهند و قندیل گذارند
میشوم	مَشئوم و مشوم	منحوس
مشورة	مَشورة بروزن معرفة	صلاح پرسی
مُشاطه	مَشّاطه	زن شانه کش موی زنان را شانه کردن و عروس را آرایش دادن پیشه او باشد
مشتهی	مُشتهی	اشتها پیدا کننده
مُصاف	مَصاف	جای صف زدن یا جنگ و مقام جنگ
مَصئون	مَصون	نگاهداشته شده و محفوظ

غلط العوام	صحیح	معنی
مصری	نبات	معروف
مصطفوی و مرتضوی	مصطفائی و مرتضائی / مصطفیٰ و مرتضیٰ	+
مضایقه	مُضایَقه	+
مَعَسکر	مُعَسکر	لشکرگاه
مَعَه	مَعَ	بالکسر [illegible] و اسم جادست [illegible] لازم الاضافت
مَعاف	مُعاف	در اصل مَعفُو بود
معلول بمعنی بیمار	معلول	[illegible]
مُعتد الیه	مُعتزی الیه	منسوب الیه
مقصَد	مقصِد	جای قصد
مقدمه بتحقیق و اصل	مقدِّمه	[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
تمکنت	تمکّنت	قدرت و توانگری
مکتب خانه	مکتب	جای کتابت [illegible]
مُلازِمت	مُلازَمت	پیوسته بودن با کسی
ملیطه	مَلَطیه	نام شهریست از روم [illegible]
منشاء	منشأ	جای پیدا شدن [illegible]
مُنتِج	مَنتُج	نتیجه دهنده [illegible]
مُنقّی	مویز	[illegible]
مَنصَب	مَنصِب	[illegible]
مینار	منار	چراغدان و جای [illegible] برای [illegible] بنا کنند

[illegible]

غلط العوام	صحیح	معنی
نکتہ	نقطہ	معروف
نقاوہ	نُقاوہ	برگزیدہ و خلاصہ
نقصانی	نقصان	زیان
نگہت	نکہت	بوی خوش و بوی دہان
ناکروہ	مکروہ	ناپسندیدہ
نیبو	لیمو	ثمر معروف
نزاکت	نازکی	+
نقارہ	نقّارہ	معروف
نکات	نِکات	جمع نکتہ
نکبت	نکبت	خواری

غلط العوام	صحیح	معنی
نوید	نُوِید	خبر خوش
نوار	نَوار نُوار	چیزی باشد بطور ریسمان که بدان چارپائی بافند [illegible]

باب الواو

غلط العوام	صحیح	معنی
واکہ	والِہ	شیفتہ و سرگشتہ در عشق و مفتون
والّا نہ	والّا	وگرنہ
وِجاہت	وَجاہت	خوب صورتی و رو شناسی و عزت
وِرطہ	وَرطہ	محل ہلاکی و زمینی که راہ [illegible] نباشد [illegible]
وَزن	وَزن	سنجیدن و در فارسی بمعنی عزت و وقاہت
وِغا	وَغا	جنگ و شور و غوغا
وَفور	وُفور	تمام تر و بسیار شدن و بمعنی بسیاری

غلط العوام	صحیح	معنی
وِقار	وَقار	آراستگی و شائستگی، حلم و تمکین و گرانباری
وِقائع بمعنے جمع واقعہ	وَقائع	رویداد و حوادث جمع وقیعت
وُلات	وِلات	جمع والی یعنی حکام دوستان
وستره	اُستره	آلہ معروف

باب الهاء

غلط العوام	صحیح	معنی
ہَرج	حَرَج	تنگی
ہِجو	ہَجو	مذمت کردن
ہَضمُ النفس	ہَضمُ النفس	از زردی شکستگی نفس خود
ہَراینہ	ہرآینہ	ناچار
ہُژبر	ہِزَبر	شیر درنده
ہِجم	حَجم	برون آمدگی ہر چیز یا حجم الکتاب
ہُمانا	ہَمانا	پنداری گویا و شاید و بالیقین
ہمجولی	ہمزولی	مصاحب ہمبازی زمانہ طفولیت
ہمزلف	ہملس	معروف
ہگلی	ہنگلی	+
ہمشیرہ	ہمشیر	چه ہمزه یا و آنانیث در لفظ فارسی غیر مجوز است
ہمکنان بکاف تازی	ہمگنان بکاف عجمی	ہمہ
ہمزہ علی	حمزہ علی	نام شیء معروف
ہُمان	ہَمان	مخفف ہم آن
ہندسہ	ہندسہ	معروف

غلط العوام	صحیح	معنی	غلط العوام	صحیح	معنی
باب الیاء			یونان	یونان	مملکتیست از اقلیم پنجم و اصل روم
یگانگت	یگانگی	[illegible] نیا ع	بیروج	بیزوج	مردم گیاه
یتیم و یسیر	یتیم الطرفین	طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد	یقظ و تیقظه	یقظه و تیقظه	بیداری که ضد خواب است

قطعات تواریخ تکمیل کتاب هذا از جانب هیچمدان مؤلف عُفی عنه

مرتب چو گردید این نسخهٔ نو | بطرز دل آویز و چسپ و زیبا

نوالا رقم یافت تاریخ تکمیل | پسند جهان گشته فرهنگ والا

۱۲۹۴ ھ

ایضاً

بعد ترتیب این کتابِ لاجواب | مثل گلدسته رسیده چون بدست

گفت والا همچنین تاریخ ختم | دلکشا فرهنگ والا نیک هست

۱۲۹۳

ایضاً

پی نفعِ خاص و عوامِ جہان — مرتب شدہ نسخہ مستطاب
سنِ ختم آن گفت والا فخوت — بہ تم شد مفید و عجائب کتاب
۱۲۹۳

الیضا

جبکہ اس تلقص سے یہ کامل کتاب — ہوگئی مقبول ہر پیر و جوان
سال فصلی کا بھی والا نے کہا — خوب ہو فرہنگ والا ہر زبان
۱۲۸۵ فصلی

الیضا

چون گلستان شد مرتب این کتاب بے نظیر — مثل گل بشگفت ہر لفظش بصد نقش و نگار
عیسوی سالش ہوا لا عندلیبِ گلگفت — گلشنِ فرہنگِ والا بے خزان باپر بہار
۱۸۷۶ء

الیضا

زوالا چو این نسخہ تکمیل یافت — بوصفش فشاندآستین ہر کس
زہی این زبان و خہی این لغت — کہ شد شوق سیرش بہر یک نفس

قلم سال سنبعجنین شد رقم | بگردیده تحقیق الفاظ بس
۱۹۳۴

ایضاً

اگر بیند این نسخهٔ دل کشا | کند آفرین صاحب معدلت
رقم کرد عالی سن سکه چنین | دل انگیز و دلچسپ عالم لغت
۱۲۹۴

از نتائج فکر شاعر رنگین ضمیر مفتی غلام غوث صاحب متخلص به منیر علاقه محکمهٔ مددگار ناظم ریلوی تلمیذ پُر تمیز والا اسلمه الله تعالی

ناظم رمل فغانی حضرت والا نجیب | کر رہا تالیف جب یہ نسخهٔ خوش لاجواب
سال تکمیل اس کا یون بے اصطلاح لکھا منیر | واقعی عزیزی ہی عمده کتاب مستطاب
۱۲۹۳ھ

ایضاً

جو مین معدلت سنج والای عصر | انھون نے لکھا نسخهٔ لاجواب
کہا سال تکمیل مین نے منیر | ہی وہ سب کے لیے بہتر کتاب
۱۲۹۳ھ

از نتایجِ صدرِ ایوانِ سخن شناسی مولوی عبد العلی صاحب [illegible]

الا ای نکته سنجِ لفظ و معنا — بیا بنشین بخوان فرهنگِ والا

ببین حسنِ بهارِ خوش بیانی — چها گل کرد گلهای معانی

زهی آئینهٔ تصحیحِ الفاظ — خهی گنجینهٔ تنقیحِ الفاظ

زبان را شد کنون رونق دوبالا — ز حسنِ دانش و فرهنگِ والا

که نامِ نامیش عبد الکریم ست — همانا صاحبِ ذوقِ سلیم ست

توگوئی گویِ صحت در ربوده — درِ تحقیق بر عالم کشوده

غلط تعقیبکه بر صحنِ زبان بود — بکلکِ حسنِ صحت محو فرمود

تمیزی داد اغلاطِ لغت را — ز الفاظیکه بود اندر لغتها

چو شد مطبوعِ طبع از حسنِ جدول — بسانِ سلکِ گوهرها مسلسل

درِ سالش بنوکِ خامه سفتم — زهی والا خهی تحقیق گفتم

۱۲۹۳ هـ

از نتائج فکر عظمت قرین حقایق آگاه مولوی محمد فخر الدین صاحب المتخلص ... مدرس
مدرسهٔ سرکار آصفیه واقع قصبهٔ کوٹ پلی علاقهٔ صرف خاص سلمه الله الاکبر

فهذا المختصر من ناظم الرذیل	لنفع الناس بالترتیب أعلی
یقول اقترنه بهم ولحمدا من	جزاک الله فی الدارین خیرا ۱۲

خاتمة الطبع

حمد خدائیکه انسان را خلعت الاشی بدانش و فرهنگ پوشانید و نعت مصطفائی که ظلمتیان غوایت را
بچراغ هدایت بر شاهراه مقصود رسانید صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم که این گنجینهٔ جواهر نعت
آئینهٔ حقیقت نمای صورت [illegible] خوش فهمی مجموعهٔ فرهنگ دانش الاستاذ جناب مولوی سید فخر الدین حسین
مدرس مدرسهٔ قصبهٔ کوٹ پلی تعلقهٔ شلیپو ضلع اطراف بلده علاقهٔ صرف خاص سرکار عالی باهتمام مرحوم
غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور در مطبع نظامی واقع کانپور در اوائل شوال سنه ۱۲۹۳ هجری
بآرایش صنعت طبع مزین گردیده در چشم مشتاقان دلدادهٔ شاهد معنی جلوهٔ تجلی بخشید فقط



وجه مهر و دستخط

برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی واقع
کانپور است لهذا مهر و دستخط مهتمم مطبع ثبت گردید

ما شاء الله لا قوة الا بالله



باہتمام راقم ... عبد الرحمن بن محمد روشن خان ... محمد مصطفیٰ خان

مطبع صدیقی واقع ... کانپور مطبوع ۱۳۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد الٰہی و نعت حضرت رسالت پناہی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے پوشیدہ نہ رہے کہ یہ رسالہ ترکیب گردان مصدر فارسی کا زبان ریختہ اردو مین پہلے مقرر ہونا اس مطبع سکندری کے جناب فضائل اکتساب فواضل مآب مصدر مکارم اخلاق مظہر مراحم اشفاق مرجع اہل کمال مدار المہام جناب محمد جمال الدین خان صاحب بہادر دامت حشمتہم بالاقبال نے واسطے تعلیم زادہ باصرہ سعادتمندی و بختیاری حافظ محمد اسحٰق ولد شیخ محمد خیر الدین انصاری کے جو نواسے جناب موصوف کے ہین تالیف فرمایا اور بہت شخصون کو اوسکے پڑھنے اور یاد کرنے سے صیغون کے اشتقاق پر مصدر سے قدرت کاملہ حاصل ہوئی اور ہر ایک طالب شائق اوسکا ہوا اسیواسطے اضعف عباد اللہ محمد حبیب اللہ نے بنظر فائدہ عام جناب ممدوح بالقابہم کے مشورے سے پہلی بار مطبع مذکور مین دوسری بار مطبع نظامی واقع کانپور مین چھپوایا امید کہ جو مطبوع انام و منظور خاص و عام ہو اور حسن عاقبت پر میرا اور مؤلف اور پڑھنے والون کا اختتام ہو

آئے جاننا چاہیے کہ یہ رسالہ شامل ہے ایک مقدمے اور تین فصل اور ایک خاتمے پر

مقدمہ کلمے کے معنی اور اوسکے اقسام کے بیان مین

جاننا چاہیے کہ لفظ کہتے ہین اوسکو جو انسان کی زبان سے نکلے اوسکی دو قسمین
ہین بے معنی اور با معنی با معنی کو کلمہ اور کلام کہتے ہین اور کلمے کی تین قسمین ہین اسم
اور فعل اور حرف اسم کی دو قسمین ہین ایک اسم جامد دوسرا مصدر اسم جامد اوسے
کہتے ہین جس سے فعل نہ پیدا ہون جیسے دریا اور درخت وغیرہ اور مصدر اوسے
کہتے ہین جس سے فعل پیدا ہون اور آخر مین اوسکے دن یا تن ہو جیسے آوردن اور
رفتن اور مصدر کے معنی نکلنے کی جا ہی اور مصدر ہی سے سب فعل بنتے ہین اور اسم کی
وہ صفت ہی جسمین معنی ہون اور تینون زمانے مین سے ایک بھی زمانہ نہو اور فعل کی
یہ صفت ہی جسمین معنی ہون اور زمانہ بھی ہو اور حرف کی یہ صفت ہی کہ بے ملائے ہوے
دوسرے لفظ کے اوسکے معنی نسمجھے جاوین جیسے اردو مین سے اور تک اور فارسی مین از اور تا

پہلی فصل ماضی کے بیان مین اور جو ماضی سے متعلق ہی

جب مصدر سے ماضی مطلق کو بنایا نون کو مصدر کے آخر سے دور کیا صیغہ واحد غائب
ماضی مطلق مثبت معروف کا رہا جیسے آوردن سے آورد اور رفتن سے رفت اور
جب ماضی مطلق کو جمع غائب کا صیغہ بنایا نون اور دال جو جمع غائب کی ضمیر ہی واحد
ماضی مطلق مثبت معروف کے آخر مین لائے جیسے آورد سے آوردند اور رفت سے
رفتند اور جب واحد ماضی مطلق کو واحد حاضر ماضی کا صیغہ بنایا یاے معروف
جو واحد حاضر کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے جیسے آورد سے آوردی
اور رفت سے رفتی اور جب واحد ماضی مطلق کو جمع حاضر ماضی کا صیغہ بنایا یاے مجہول
اور دال جو جمع حاضر کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے جیسے آورد سے

آورد یدا ور رفت سے رفتید آور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ واحد متکلم کا بنایا میم جو واحد متکلم کی ضمیر ہے واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے جیسے آورد سے آوردم اور رفت سے رفتم آور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ جمع متکلم کا بنایا یاے مجہول اور میم جو جمع متکلم کی ضمیر ہے واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے جیسے آورد سے آوردیم اور رفت سے رفتیم پس سمجھنا چاہیے کہ ضمیر واحد غائب کی چھپی ہوئی ہے ظاہر مین نہین آور ضمیر جمع غائب کی نون اور دال ہے اور ضمیر واحد حاضر کی یاے معروف ہے اور ضمیر جمع حاضر کی یاے مجہول اور دال ہے اور ضمیر واحد متکلم کی میم ہے اور ضمیر جمع متکلم کی یاے مجہول اور میم یہ سب ضمیرین فعل واحد غائب کے آخر مین آتی ہین

گردان فعل ماضی مطلق مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد		[illegible]	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ند	لائے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ی	لایا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ید	لائے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	م	لایا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	یم	لائے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت معروف

جب ماضی مطلق مثبت معروف سے ماضی مطلق مثبت مجہول بناوینگے باے مختفی اور شد جو علامت ماضی مطلق مثبت مجہول کی ہو ماضی مطلق مثبت معروف کے آخرمین لاوینگے جیسے آورد سے آوردہ شد اور رفت سے رفتہ شد اور پانچون ضمیرین جو مذکور ہوئین آخرمین بدستور بڑھاتے چلے جائینگے

گردان ماضی مطلق مثبت مجہول

بیان صیغہ	زمانہ	معنی ضمیر	معنی فعل	ضمیر و علامت	صیغہ
صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	وہ	لایا گیا	شد	آوردہ
صیغہ جمع غائب ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	وے	لائے گئے	شدند	آوردہ
صیغہ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	تو	لایا گیا	شدی	آوردہ
صیغہ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	تم	لائے گئے	شدید	آوردہ
صیغہ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	مین	لایا گیا	شدم	آوردہ
صیغہ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت مجہول	گذرے ہوے زمانے مین	ہم	لائے گئے	شدیم	آوردہ

جب ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی مطلق منفی معروف بناوینگے تو نون نفی ماضی مطلق مثبت معروف کے اول مین لاوینگے جیسے آورد سے نیاورد اور رفت سے نرفت یا درکھو کہ جہان کہین ایسے مقام پر ابتدا مین الف مقصورہ ہوتا ہی اوسکو یاے تحتانی سے بدل دیتے ہین جیسے افتاد سے نیفتاد اور الف ممدودہ واقع ہین دو الف ہین ایک قائم رہتا ہی اور ایک یاے تحتانی سے بدل جاتا ہی جیسے نیاورد کی مثال مین دیکھا گیا

آورویدا اور رفت سے رفتید آور جب واحد ماضی مطلق کو صیغۂ واحد متکلم کا بنایا
میم جو واحد متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے جیسے آوردے
آوردم اور رفت سے رفتم آور جب واحد ماضی مطلق کو صیغہ جمع متکلم کا بنایا
یاے مجہول اور میم جو جمع متکلم کی ضمیر ہی واحد ماضی مطلق کے آخر مین لائے
جیسے آوردے آوردیم اور رفت سے رفتیم پس سمجھنا چاہیے کہ ضمیر واحد غائب
کی جیسی ہونی ہی ظاہر مین نہین آور ضمیر جمع غائب کی نون اور دال ہی اور
ضمیر واحد حاضر کی یاے معروف ہی اور ضمیر جمع حاضر کی یاے مجہول اور دال
ہی اور ضمیر واحد متکلم کی میم ہی اور ضمیر جمع متکلم کی یاے مجہول اور میم
یہ سب ضمیرین فعل واحد غائب کے آخر مین آتی ہین

گردان فعل ماضی مطلق مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد		لایا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ند	لائے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ی	لایا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	ید	لائے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	م	لایا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف
آورد	یم	لائے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت معروف

جب ماضی مطلق مثبت معروف سے ماضی مطلق مثبت مجہول بناوینگے ہاے
مختفی اور شد جو علامت ماضی مطلق مثبت مجہول کی ہی ماضی مطلق مثبت معروف
کے آخر مین لاوینگے جیسے آورد سے آوردہ شد اور رفت سے رفتہ شد
اور پانچون ضمیرین جو مذکور ہوئین آخر مین بدستور بڑھاتے چلے جائینگے

گردان ماضی مطلق مثبت مجہول

صیغہ فارسی	علامت فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	شد	لایا گیا	وہ	گذرے ہوے زمانہ مین	صیغہ واحد غائب ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدند	لائے گئے	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدی	لایا گیا	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدید	لائے گئے	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدم	لایا گیا	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی مطلق مثبت مجہول
آوردہ	شدیم	لائے گئے	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی مطلق مثبت مجہول

جب ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی مطلق منفی معروف بناوینگے تو نون نفی ماضی مطلق مثبت
معروف کے اول مین لاوینگے جیسے آورد سے نیاورد اور رفت سے نرفت یادرکھو
کہ جہان کہین ایسے مقام پر ابتدا مین الف مقصورہ ہوتا ہی اوسکو یاے تحتانی سے
بدل دیتے ہین جیسے افتاد سے نیفتاد اور الف ممدودہ واقع ہین دو الف ہین ایک
قائم رہتا ہی اور ایک یاے تحتانی سے بدل جاتا ہی جیسے نیاورد کی مثال مین دیکھا گیا

گردان ماضی مطلق منفی معروف

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیر اردو	معنی اردو	ضمیر فارسی	صیغۂ فارسی
صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	وہ	نہ لایا		نیاورد
صیغۂ جمع غائب ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	وے	نہ لائے	ند	نیاوردند
صیغۂ واحد حاضر ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	تو	نہ لایا	ی	نیاوردی
صیغۂ جمع حاضر ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	تم	نہ لائے	ید	نیاوردید
صیغۂ واحد متکلم ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	مین	نہ لایا	م	نیاوردم
صیغۂ جمع متکلم ماضی مطلق منفی معروف	گذرے ہوئے زمانے مین	ہم	نہ لائے	یم	نیاوردیم

جب ماضی مطلق منفی معروف کو ماضی مطلق منفی مجہول بناوینگے تو ہاے مختفی اور شد ماضی مطلق منفی معروف کے آخر مین لاوینگے جیسے نیاورد سے نیاوردہ شد اور نرفت سے نرفتہ شد

گردان ماضی مطلق منفی مجہول

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیر اردو	معنی اردو	ضمیر فارسی	صیغۂ فارسی
صیغۂ واحد غائب ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	وہ	نہ لایا گیا	شد	نیاوردہ
صیغۂ جمع غائب ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	وے	نہ لائے گئے	شدند	نیاوردہ
صیغۂ واحد حاضر ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	تو	نہ لایا گیا	شدی	نیاوردہ
صیغۂ جمع حاضر ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	تم	نہ لائے گئے	شدید	نیاوردہ
صیغۂ واحد متکلم ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	مین	نہ لایا گیا	شدم	نیاوردہ
صیغۂ جمع متکلم ماضی مطلق منفی مجہول	گذرے ہوئے زمانے مین	ہم	نہ لائے گئے	شدیم	نیاوردہ

ترکیب گردان ماضی قریب مثبت معروف

جب ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی قریب مثبت معروف بناوین گے تو ہاے مختفی اور است ماضی مطلق مثبت معروف کے آخر مین لاوین گے جیسے آورد سے آوردہ است اور رفت سے رفتہ است

گردان ماضی قریب مثبت معروف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	است	لایا ہے	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی قریب مثبت معروف
آوردہ	اند	لائے ہین	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی قریب مثبت معروف
آوردہ	ای	لایا ہے	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی قریب مثبت معروف
آوردہ	اید	لائے ہو	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی قریب مثبت معروف
آوردہ	ام	لایا ہون	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی قریب مثبت معروف
آوردہ	ایم	لائے ہین	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی قریب مثبت معروف

جب ماضی قریب معروف کو ماضی قریب مجہول بناوین گے تو لفظ شدہ درمیان آوردہ و است کے بڑھاوینگے

گردان ماضی قریب مثبت مجہول

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	شدہ است	لایا گیا ہے	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی قریب مثبت مجہول
آوردہ	شدہ اند	لائے گئے ہین	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی قریب مثبت مجہول
آوردہ	شدہ ای	لایا گیا ہے	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی قریب مثبت مجہول
آوردہ	شدہ اید	لائے گئے ہو	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی قریب مثبت مجہول
آوردہ	شدہ ام	لایا گیا ہون	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی قریب مثبت مجہول
آوردہ	شدہ ایم	لائے گئے ہین	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی قریب مثبت مجہول

جب ماضی قریب مثبت معروف یا مجہول کو منفی معروف یا مجہول بنادینگے تو نون نفی ابتدا سابق اونکے لادینگے

گردان ماضی قریب منفی معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فاعل	معنی	ضمیر	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	است	نہ لایا ہے	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی قریب منفی معروف
نیاوردہ	اند	نہ لائے ہین	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی قریب منفی معروف
نیاوردہ	ای	نہ لایا ہے	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی قریب منفی معروف
نیاوردہ	اید	نہ لائے ہو	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی قریب منفی معروف
نیاوردہ	ام	نہ لایا ہون	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی قریب منفی معروف
نیاوردہ	ایم	نہ لائے ہین	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی قریب منفی معروف

گردان ماضی قریب منفی مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فاعل	معنی	ضمیر	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	شدہ است	نہ لایا گیا ہے	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی قریب منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ اند	نہ لائے گئے ہین	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی قریب منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ ای	نہ لایا گیا ہے	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی قریب منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ اید	نہ لائے گئے ہو	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی قریب منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ ام	نہ لایا گیا ہون	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی قریب منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ ایم	نہ لائے گئے ہین	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی قریب منفی مجہول

ترکیب ماضی بعید کے بنانے کی

جب ماضی مطلق مثبت معروف کو ماضی بعید مثبت معروف بناوینگے تو ہاے مختفی اور بود

آخر میں ماضی مطلق مثبت معروف کے لاوین کے جیسے آورد سے آورده بود اور رفت سے رفته بود

گردان ماضی بعید مثبت معروف

صیغۂ فارسی	علامت فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورده	بود	لایا تھا	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی بعید مثبت معروف
آورده	بودند	لائے تھے	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی بعید مثبت معروف
آورده	بودی	لایا تھا	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی بعید مثبت معروف
آورده	بودید	لائے تھے	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی بعید مثبت معروف
آورده	بودم	لایا تھا	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی بعید مثبت معروف
آورده	بودیم	لائے تھے	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی بعید مثبت معروف

جب ماضی بعید مثبت معروف کو ماضی بعید مثبت مجہول بنادینگے تو درمیان آورده و بود کے لفظ شده زیاده کرینگے

گردان ماضی بعید مثبت مجہول

صیغۂ فارسی	علامت فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورده	شده بود	لایا گیا تھا	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی بعید مثبت مجہول
آورده	شده بودند	لائے گئے تھے	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی بعید مثبت مجہول
آورده	شده بودی	لایا گیا تھا	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی بعید مثبت مجہول
آورده	شده بودید	لائے گئے تھے	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی بعید مثبت مجہول
آورده	شده بودم	لایا گیا تھا	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی بعید مثبت مجہول
آورده	شده بودیم	لائے گئے تھے	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی بعید مثبت مجہول

جب ماضی بعید مثبت معروف یا مجہول کو منفی معروف یا مجہول بناوینگے تو نون نفی موافق قاعدہ مذکور کے اول مین لگاوینگے

گردان ماضی بعید منفی معروف

[illegible]	[illegible]	معنی منفی	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	بود	نہ لایا تھا	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی بعید منفی معروف
نیاوردہ	بودند	نہ لائے تھے	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی بعید منفی معروف
نیاوردہ	بودی	نہ لایا تھا	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی بعید منفی معروف
نیاوردہ	بودید	نہ لائے تھے	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی بعید منفی معروف
نیاوردہ	بودم	نہ لایا تھا	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی بعید منفی معروف
نیاوردہ	بودیم	نہ لائے تھے	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی بعید منفی معروف

گردان ماضی بعید منفی مجہول

[illegible]	[illegible]	معنی منفی	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	شدہ بود	نہ لایا گیا تھا	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی بعید منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ بودند	نہ لائے گئے تھے	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی بعید منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ بودی	نہ لایا گیا تھا	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی بعید منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ بودید	نہ لائے گئے تھے	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی بعید منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ بودم	نہ لایا گیا تھا	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی بعید منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ بودیم	نہ لائے گئے تھے	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی بعید منفی مجہول

ترکیب بنانے ماضی استمراری کی

جب ماضی مطلق مثبت معروف سے ماضی استمراری مثبت معروف کا صیغہ بناوینگے تو میم اور

یائے مجہول اول مین ماضی مطلق مثبت معروف کے لاوینگے جیسے آورد سے می آورد اور رفت سے می رفت

گردان ماضی استمراری مثبت معروف

صیغہائے فارسی مع علامت	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
می آورد		لاتا تھا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی استمراری مثبت معروف
می آوردند	ند	لاتے تھے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی استمراری مثبت معروف
می آوردی	ی	لاتا تھا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری مثبت معروف
می آوردید	ید	لاتے تھے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری مثبت معروف
می آوردم	م	لاتا تھا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی استمراری مثبت معروف
می آوردیم	یم	لاتے تھے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی استمراری مثبت معروف

جب ماضی استمراری مثبت معروف کو مثبت مجہول بناوینگے تو درمیان ماضی مطلق مجہول کے لفظ مے کو لاوینگے

گردان ماضی استمراری مجہول

صیغہائے فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	می شد	لایا جاتا تھا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی استمراری مثبت مجہول
آوردہ	می شدند	لائے جاتے تھے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی استمراری مثبت مجہول
آوردہ	می شدی	لایا جاتا تھا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری مثبت مجہول
آوردہ	می شدید	لائے جاتے تھے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری مثبت مجہول
آوردہ	می شدم	لایا جاتا تھا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی استمراری مثبت مجہول
آوردہ	می شدیم	لائے جاتے تھے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی استمراری مثبت مجہول

ماضی استمراری مثبت معروف و مجہول کو منفی معروف یا مجہول بنا دینا ہو تو نون نفی کا نقطہ سے پہلے داخل کیجئے

گردان ماضی استمراری منفی معروف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
نمی آورد		نہ لاتا تھا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی استمراری منفی معروف
نمی آورد	ند	نہ لاتے تھے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی استمراری منفی معروف
نمی آورد	ی	نہ لاتا تھا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری منفی معروف
نمی آورد	ید	نہ لاتے تھے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری منفی معروف
نمی آورد	م	نہ لاتا تھا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی استمراری منفی معروف
نمی آورد	یم	نہ لاتے تھے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی استمراری منفی معروف

گردان ماضی استمراری منفی مجہول

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	نمی شد	نہ لایا جاتا تھا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی استمراری منفی مجہول
آوردہ	نمی شدند	نہ لائے جاتے تھے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی استمراری منفی مجہول
آوردہ	نمی شدی	نہ لایا جاتا تھا	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی استمراری منفی مجہول
آوردہ	نمی شدید	نہ لائے جاتے تھے	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی استمراری منفی مجہول
آوردہ	نمی شدم	نہ لایا جاتا تھا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی استمراری منفی مجہول
آوردہ	نمی شدیم	نہ لائے جاتے تھے	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی استمراری منفی مجہول

ترکیب بنانے ماضی تمنائی کی

جب ماضی تمنائی مثبت معروف یا مجہول یا منفی معروف یا مجہول بناوینگے تو یائے مجہول واحد غائب اور جمع اور واحد متکلم ماضی مطلق مثبت معروف یا مجہول یا منفی معروف یا مجہول کے آخر مین لاوینگے اور اسکے یہی تین صیغے آتے ہین +

گردان ماضی تمنائی مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد	ے	لاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی تمنائی مثبت معروف
آورد	ندے	لاتے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی تمنائی مثبت معروف
آورد	مے	لاتا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی تمنائی مثبت معروف

گردان ماضی تمنائی مثبت مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	شدے	لایا جاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی تمنائی مثبت مجہول
آوردہ	شدندے	لائے جاتے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی تمنائی مثبت مجہول
آوردہ	شدمے	لایا جاتا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی تمنائی مثبت مجہول

گردان ماضی تمنائی منفی معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردے	ے	نہ لاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی تمنائی منفی معروف
نیاوردندے	ندے	نہ لاتے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی تمنائی منفی معروف
نیاوردمے	مے	نہ لاتا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی تمنائی منفی معروف

گردان ماضی تمنائی منفی مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	شدے	نہ لایا جاتا	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی تمنائی منفی مجہول
نیاوردہ	شدندے	نہ لائے جاتے	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی تمنائی منفی مجہول
نیاوردہ	شدمے	نہ لایا جاتا	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی تمنائی منفی مجہول

ترکیب بنانے ماضی شکی کی

جب ماضی مطلق سے ماضی شکی مثبت معروف یا مجہول اور منفی معروف یا مجہول بنا دین گے تو ماضی مطلق مثبت معروف یا مجہول اور منفی معروف یا مجہول کے آخر مین ہاے مختفی اور باشد کا لفظ زیادہ کرین گے

گردان ماضی شکی مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی بجائے علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	باشد	لایا ہو	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشند	لائے ہون	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشی	لایا ہو	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشید	لائے ہو	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشم	لایا ہون	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی شکی مثبت معروف
آوردہ	باشیم	لائے ہون	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی شکی مثبت معروف

گردان ماضی شکی مثبت مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی بجائے علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	شدہ باشد	لایا گیا ہو	وہ	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد غائب ماضی شکی مثبت مجہول
آوردہ	شدہ باشند	لائے گئے ہون	وے	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع غائب ماضی شکی مثبت مجہول
آوردہ	شدہ باشی	لایا گیا ہو	تو	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد حاضر ماضی شکی مثبت مجہول
آوردہ	شدہ باشید	لائے گئے ہو	تم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع حاضر ماضی شکی مثبت مجہول
آوردہ	شدہ باشم	لایا گیا ہون	مین	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ واحد متکلم ماضی شکی مثبت مجہول
آوردہ	شدہ باشیم	لائے گئے ہون	ہم	گذرے ہوے زمانے مین	صیغہ جمع متکلم ماضی شکی مثبت مجہول

گردان ماضی شکی منفی معروف

صیغۂ فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	باشد	نہ لایا ہو	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی شکی منفی معروف
نیاوردہ	باشند	نہ لائے ہون	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی شکی منفی معروف
نیاوردہ	باشی	نہ لایا ہو	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی شکی منفی معروف
نیاوردہ	باشید	نہ لائے ہو	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع حاضر ماضی شکی منفی معروف
نیاوردہ	باشم	نہ لایا ہون	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی شکی منفی معروف
نیاوردہ	باشیم	نہ لائے ہون	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی شکی منفی معروف

گردان ماضی شکی منفی مجہول

صیغۂ فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	شدہ باشد	نہ لایا گیا ہو	وہ	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد غائب ماضی شکی منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ باشند	نہ لائے گئے ہون	وے	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی شکی منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ باشی	نہ لایا گیا ہو	تو	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد حاضر ماضی شکی منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ باشید	نہ لائے گئے ہو	تم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع غائب ماضی شکی منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ باشم	نہ لایا گیا ہون	مین	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ واحد متکلم ماضی شکی منفی مجہول
نیاوردہ	شدہ باشیم	نہ لائے گئے ہون	ہم	گذرے ہوئے زمانے مین	صیغۂ جمع متکلم ماضی شکی منفی مجہول

دوسری فصل مضارع وغیرہ کے بیان مین

جاننا چاہیے کہ مضارع کو بناتے ہین مصدر سے بعد دور کرنے علامت مصدر کے اور بڑھانے دال قبل تحتانی کے آخر مفرد غائب معروف مین اور نون و دال جمع غائب مین اور یائے معروف واحد حاضر مین اور یائے مجہول و دال جمع حاضر مین اور میم واحد متکلم مین اور یائے مجہول و میم جمع متکلم مین ساتھ تغیر حروف صیغہ اور حرکات کے وہ اسطرح کہ اگر ماقبل علامت مصدر کے الف پایا جائے تو مضارع مین کہین وہ ہائے ہوز سے بدل جاتا ہے اور ماقبل مکسور کیا جاتا ہے جیسا کہ دادن سے دہد اور کہین گرایا جاتا ہے جیسے اوفتادن سے اوفتد اور کہین بحال رہتا ہے اور یائے تحتانی آگے اوسکے بڑھاتے ہین جیسے کشادن سے کشاید اور اگر ماقبل علامت مصدر کے خائے معجمہ پائی جائے تو مضارع مین کہین وہ زائے معجمہ سے بدل جاتی ہے جیسے ساختن سے سازد اور کہین سین مہملہ سے بدل جاتی ہے جیسے شناختن سے شناسد اور کہین شین معجمہ سے بدل جاتی ہے جیسے فروختن سے فروشد اور اگر ماقبل علامت مصدر کے رائے مہملہ پائی جائے تو مضارع مین کہین وہ نون سے بدل جاتی ہے اور ماقبل مضموم کیا جاتا ہے جیسے کردن سے کند اور کہین بحال رہتی ہے جیسے آوردن سے آورد اور کہین ضمہ ماقبل کو ساتھ فتحے کے مبدل کیا ہے جیسے بردن سے برد اور کہین یائے تحتانی ماقبل رے کے زیادہ کیجاتی ہے اور بمناسبت یے کے ماقبل مکسور کیا جاتا ہے جیسے مردن سے میرد اور اگر ماقبل علامت مصدر کے زائے معجمہ ہو تو مضارع مین آگے زے کے نون بڑھاتے ہین جیسے زدن سے زند اور کہین یہی صیغہ آیا ہے اور اگر ماقبل علامت مصدر کے سین مہملہ پایا جائے تو مضارع مین کہین وہ ہائے ہوز سے بدل جاتا ہے جیسے خواستن سے خواہد اور کہین ماقبل بھی مکسور کیا جاتا ہے جیسے جستن سے جہد اور کہین یائے تحتانی سے بدل جاتا ہے اور واو مجہول ماقبل بڑھایا جاتا ہے جیسے جستن سے جوید اور کہین زائے معجمہ سے بدل جاتا ہے اور ماقبل اوسکے الف کو یائے مجہول سے بدل دیتے ہین جیسے خاستن سے خیزد اور

نون سے بدل جاتا ہی جیسے شکستن سے شکند اور کہین ماقبل نون سکے یاے معروف زیادہ کرتے ہین
جیسے نشستن سے نشیند اور کہین آگے نون کے دال مہملہ بڑھاتے ہین جیسے بستن سے بندد اور کہین لام
سے بدل جاتا ہی جیسے گسستن سے گسلد اور کہین یاے تحتانی سے بدل جاتا ہی جیسے آراستن سے آراید
اور کہین گرا دیا جاتا ہی جیسے دانستن سے داند اور کہین مع ایک حرف ماقبل کے گرا دیا جاتا ہی جیسے نگریستن
سے نگرد اور اگر ماقبل علامت مصدر کے شین معجمہ ہو تو مضارع مین کہین وہ سین مہملہ سے بدل جاتا
ہی اور یاے معروف ماقبل اوسکے واسطے اظہار کسرے کے بڑھائی جاتی ہی جیسے نوشتن سے نویسد
اور کہین راے مہملہ سے بدل جاتا ہی جیسے گذاشتن سے گذارد اور کہین بعد راے مہملہ کے دال مہملہ بھی زیادہ
کیجاتی ہی جیسے گشتن سے گردد اور کہین لام سے بدل جاتا ہی جیسے ہشتن سے ہلد اور کہین بحال رہتا ہی جیسے
کشتن سے کشد اور کہین آگے شین کے واو بڑھاتے ہین اور ماقبل مفتوح کرتے ہین بمناسبت فتحے واو کے
جیسے شدن سے شود اور اگر ماقبل علامت مصدر کے حرف فا ہو تو مضارع مین کہین وہ فا بے موحدہ سے
بدل جاتی ہی جیسے کوفتن سے کوبد اور کہین ماقبل بے کے نون مخفف بھی بڑھاتے ہین جیسے سفتن سے
سنبد اور کہین علامت مصدر کی فقط نون گرا کر دال علامت مضارع کی آخر مین لاحق کر دیتے
ہین جیسے خفتن سے خفتد لیکن سواے صیغہ واحد غائب کے اور صیغے بسبب اشتباہ کے ساتھ صیغون ماضی کے
نہین آتے اور کہین واو سے بدل جاتی ہی جیسے رفتن سے رود اور کہین یاے تحتانی بعد واو کے بڑھاتے
ہین جیسے گفتن سے گوید اور کہین فے گر جاتی ہی جیسے پذیرفتن سے پذیرد اور کہین فے بحال رہتی ہی
جیسے کافتن سے کافد اور کہین فے گرا کر یاے معروف درمیان حرف اول اور ثانی کے واسطے اظہار
کسرہ حرف اول کے بڑھاتے ہین جیسے گرفتن سے گیرد اور اگر ماقبل علامت مصدر کے میم پایا جاے
اور وہ ایک مصدر ہی تو مضارع مین یاے تحتانی سے بدل جاتا ہی جیسے آمدن سے آید اور اگر ماقبل علامت
مصدر کے نون پایا جاے تو مضارع مین متحرک ہو جاتا ہی جیسے ماندن سے ماند اور اگر ماقبل علامت

مصدر کے واو ہو تو مضارع مین کہین وہ الف سے بدل جاتا ہی اور ما قبل مفتوح کیا جاتا ہی اور یا تحتانی بعد الف کے واسطے بقا کے بڑھائی جاتی ہی جیسے فزودن سے افزاید اور کہین حرف واو متحرک کیجاتی ہی جیسے بودن سے بود اور باشد کو بھی مضارع بودن کا ٹھہرایا ہی اور اگر قبل علامت مصدر کے یائے تحتانی ہو تو مضارع مین کہین وہ واو سے بدل جاتی ہی اور ما قبل مفتوح کیا جاتا ہی جیسے شنیدن سے شنود اور کہین گر جاتی ہی جیسے کشیدن سے کشد اور کہین بحال رہتی ہی اور نون گھٹا دینے بڑھانے مین جیسے چیدن سے چیند اور دیدن سے بیند خلاف قیاس ہی

گردان مضارع مثبت معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	ترجمہ ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورد		لاوے	وہ	اب اور آگے	صیغۂ واحد غائب مضارع مثبت معروف
آورند	ند	لاوین	وے	اب اور آگے	صیغۂ جمع غائب مضارع مثبت معروف
آوری	ی	لاوے	تو	اب اور آگے	صیغۂ واحد حاضر مضارع مثبت معروف
آورید	ید	لاؤ	تم	اب اور آگے	صیغۂ جمع حاضر مضارع مثبت معروف
آورم	م	لاؤن	مین	اب اور آگے	صیغۂ واحد متکلم مضارع مثبت معروف
آوریم	یم	لاوین	ہم	اب اور آگے	صیغۂ جمع متکلم مضارع مثبت معروف

جب مضارع معروف کو مجہول بنا دین گے تو واسطے صیغۂ واحد غائب کے اسکے مختص اور شود اور واسطے جمع غائب کے شوند اور واسطے واحد حاضر کے شوی اور واسطے جمع حاضر کے شوید اور واسطے واحد متکلم کے شوم اور واسطے جمع متکلم کے شویم آخر مین ماضی مطلق مثبت معروف کے دین گے

گردان مضارع مثبت مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی مع فعل امدادی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آورده	شود	لایا جاوے	وہ	اب اور آگے	صیغۂ واحد غائب مضارع مثبت مجہول
آورده	شوند	لائے جاوین	وے	اب اور آگے	صیغۂ جمع غائب مضارع مثبت مجہول
آورده	شوی	لایا جاوے	تو	اب اور آگے	صیغۂ واحد حاضر مضارع مثبت مجہول
آورده	شوید	لائے جاؤ	تم	اب اور آگے	صیغۂ جمع حاضر مضارع مثبت مجہول
آورده	شوم	لایا جاؤن	مین	اب اور آگے	صیغۂ واحد متکلم مضارع مثبت مجہول
آورده	شویم	لائے جاوین	ہم	اب اور آگے	صیغۂ جمع متکلم مضارع مثبت مجہول

جب مضارع مثبت معروف یا مجہول کو مضارع منفی معروف یا مجہول بناوینگے تو نون نفی کا موافق قاعدۂ مذکور کے اول مین لاوینگے

گردان مضارع منفی معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاورد		نہ لاوے	وہ	اب اور آگے	صیغۂ واحد غائب مضارع منفی معروف
نیارر	ند	نہ لاوین	وے	اب اور آگے	صیغۂ جمع غائب مضارع منفی معروف
نیاور	ی	نہ لاوے	تو	اب اور آگے	صیغۂ واحد حاضر مضارع منفی معروف
نیاور	ید	نہ لاؤ	تم	اب اور آگے	صیغۂ جمع حاضر مضارع منفی معروف
نیاور	م	نہ لاؤن	مین	اب اور آگے	صیغۂ واحد متکلم مضارع منفی معروف
نیاور	یم	نہ لاوینگے	ہم	ب اور آگے	صیغۂ جمع متکلم مضارع منفی معروف

گردان مضارع منفی مجہول

صیغہ فارسی	علامت صیغہ	معنی صیغہ	ضمیر صیغہ	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	شود	نہ لایا جاوے	وہ	اب اور آگے	صیغۂ واحد غائب مضارع منفی مجہول
نیاوردہ	شوند	نہ لائے جاویں	وے	اب اور آگے	صیغۂ جمع غائب مضارع منفی مجہول
نیاوردہ	شوی	نہ لایا جاوے	تو	اب اور آگے	صیغۂ واحد حاضر مضارع منفی مجہول
نیاوردہ	شوید	نہ لائے جاؤ	تم	اب اور آگے	صیغۂ جمع حاضر مضارع منفی مجہول
نیاوردہ	شوم	نہ لایا جاوں	میں	اب اور آگے	صیغۂ واحد متکلم مضارع منفی مجہول
نیاوردہ	شویم	نہ لائے جاویں	ہم	اب اور آگے	صیغۂ جمع متکلم مضارع منفی مجہول

ترکیب حال کے بنانے کی

جب چاہیں کہ صیغہ حال کا بناویں تو معروف میں میم اور یائے مجہول کہ حال کی علامت ہے مضارع مثبت معروف کے اول میں لاویں ۔ مجہول میں یہی لفظ شود کہ علامت مجہول کی ہے زیادہ کریں جیسے آورد سے آوردہ اور آوردہ شود سے آوردہ میشود

گردان حال مثبت معروف

صیغہ فارسی	علامت صیغہ	معنی صیغہ	ضمیر صیغہ	زمانہ	بیان صیغہ
می آورد		لاتا ہے	وہ	اب	صیغۂ واحد غائب حال مثبت معروف
می آورد	ند	لاتے ہیں	وے	اب	صیغۂ جمع غائب حال مثبت معروف
می آور	ی	لاتا ہے	تو	اب	صیغۂ واحد حاضر حال مثبت معروف
می آور	ید	لاتے ہو	تم	اب	صیغۂ جمع حاضر حال مثبت معروف
می آور	م	لاتا ہوں	میں	اب	صیغۂ واحد متکلم حال مثبت معروف
می آور	یم	لاتے ہیں	ہم	اب	صیغۂ جمع متکلم حال مثبت معروف

گردان حال مثبت مجہول

صیغہ فارسی	علامت ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
آوردہ	می شود	لایا جاتا ہے	وہ	اب	صیغہ واحد غائب حال مثبت مجہول
آوردہ	می شوند	لائے جاتے ہیں	وے	اب	صیغہ جمع غائب حال مثبت مجہول
آوردہ	می شوی	لایا جاتا ہے	تو	اب	صیغہ واحد حاضر حال مثبت مجہول
آوردہ	می شوید	لائے جاتے ہو	تم	اب	صیغہ جمع حاضر حال مثبت مجہول
آوردہ	می شوم	لایا جاتا ہوں	میں	اب	صیغہ واحد متکلم حال مثبت مجہول
آوردہ	می شویم	لائے جاتے ہیں	ہم	اب	صیغہ جمع متکلم حال مثبت مجہول

جب حال مثبت معروف یا مجہول کو منفی بناویں گے تو نون نفی کا اول میں لاویں گے جیسے مے آورد سے نمے آورد اور آوردہ مے شود سے نیاوردہ مے شود

گردان حال منفی معروف

صیغہ فارسی بے علامت	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نمی آورد		نہیں لاتا ہے	وہ	ب	صیغہ واحد غائب حال منفی معروف
نمی آور	ند	نہیں لاتے ہیں	وے	اب	صیغہ جمع غائب حال منفی معروف
نمی آور	ی	نہیں لاتا ہے	تو	اب	صیغہ واحد حاضر حال منفی معروف
نمی آور	ید	نہیں لاتے ہو	تم	اب	صیغہ جمع حاضر حال منفی معروف
نمی آور	م	نہیں لاتا ہوں	میں	اب	صیغہ واحد متکلم حال منفی معروف
نمی آور	یم	نہیں لاتے ہیں	ہم	اب	صیغہ جمع متکلم حال منفی معروف

گردان حال منفی مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر ہای بیانت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	می شود	نہین لایا جاتا ہی	وہ	اب	صیغہ واحد غائب حال منفی مجہول
نیاوردہ	می شوند	نہین لائے جاتے ہین	وی	اب	صیغہ جمع غائب حال منفی مجہول
نیاوردہ	می شوی	نہین لایا جاتا ہی	تو	اب	صیغہ واحد حاضر حال منفی مجہول
نیاوردہ	می شوید	نہین لائے جاتے ہو	تم	اب	صیغہ جمع حاضر حال منفی مجہول
نیاوردہ	می شوم	نہین لایا جاتا ہون	مین	اب	صیغہ واحد متکلم حال منفی مجہول
نیاوردہ	می شویم	نہین لائے جاتے ہین	ہم	اب	صیغہ جمع متکلم حال منفی مجہول

ترکیب مستقبل کے بنانے کی

جب مستقبل مثبت معروف بنائین گے تو خواہد جو علامت مستقبل کی ہی ماضی مطلق مثبت معروف کے اول مین لاوین گے جیسے آوردست خواہد آورد اور لفظ خواہد موافق ہر ضمیر کے بدلتا چلا جائیگا

گردان مستقبل مثبت معروف

ضمیر ہای فارسی	صیغہ فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	زمانہ	بیان صیغہ
خواہد	آورد	لاوے گا	وہ	آگے	صیغہ واحد غائب مستقبل مثبت معروف
خواہند	آورد	لاوین گے	وی	آگے	صیغہ جمع غائب مستقبل مثبت معروف
خواہی	آورد	لاوے گا	تو	آگے	صیغہ واحد حاضر مستقبل مثبت معروف
خواہید	آورد	لاؤ گے	تم	آگے	صیغہ جمع حاضر مستقبل مثبت معروف
خواہم	آورد	لاؤن گا	مین	آگے	صیغہ واحد متکلم مستقبل مثبت معروف
خواہیم	آورد	لاوین گے	ہم	آگے	صیغہ جمع متکلم مستقبل مثبت معروف

جب مستقبل مثبت معروف کو مجہول بناوین گے تو صیغۂ ماضی مطلق مجہول کے بیچ مین خواہد کو لاوین گے جیسے آوردہ شد سے آوردہ خواہد شد اور بدلنا ضمیرون کا خواہد مین بدستور ہوتا رہے گا

گردان مستقبل مثبت مجہول

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیر ہندی	معنی ہندی	ضمیر فارسی مع علامت	صیغہ فارسی
صیغۂ واحد غائب مستقبل مثبت مجہول	آگے	وہ	لایا جاوے گا	خواہد شد	آوردہ
صیغۂ جمع غائب مستقبل مثبت مجہول	آگے	وی	لائے جاوینگے	خواہند شد	آوردہ
صیغۂ واحد حاضر مستقبل مثبت مجہول	آگے	تو	لایا جاوے گا	خواہی شد	آوردہ
صیغۂ جمع حاضر مستقبل مثبت مجہول	آگے	تم	لائے جاؤگے	خواہید شد	آوردہ
صیغۂ واحد متکلم مستقبل مثبت مجہول	آگے	مین	لایا جاؤن گا	خواہم شد	آوردہ
صیغۂ جمع متکلم مستقبل مثبت مجہول	آگے	ہم	لائے جاوین گے	خواہیم شد	آوردہ

جب مستقبل مثبت معروف یا مجہول کو مستقبل منفی معروف یا مجہول بناوین گے تو نون نفی کا اول مین لاوین گے

گردان مستقبل منفی معروف

بیان صیغہ	زمانہ	ضمیر ہندی	معنی ہندی	صیغہ فارسی	فارسی مع علامت نفی
صیغۂ واحد غائب مستقبل منفی معروف	آگے	وہ	نہ لاوے گا	آورد	نخواہد
صیغۂ جمع غائب مستقبل منفی معروف	آگے	وی	نہ لاوینگے	آورد	نخواہند
صیغۂ واحد حاضر مستقبل منفی معروف	آگے	تو	نہ لاوے گا	آورد	نخواہی
صیغۂ جمع حاضر مستقبل منفی معروف	آگے	تم	نہ لاؤگے	آورد	نخواہید
صیغۂ واحد متکلم مستقبل منفی معروف	آگے	مین	نہ لاؤن گا	آورد	نخواہم
صیغۂ جمع متکلم مستقبل منفی معروف	آگے	ہم	نہ لاوینگے	آورد	نخواہیم

گردان مستقبل منفی مجہول

صیغہ فارسی	ترجمہ فارسی	معنی ہندی	[illegible]	زمانہ	بیان صیغہ
نیاوردہ	خواہد شد	نلایا جاویگا	وہ	آگے	صیغۂ واحد غائب مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہند شد	نلائے جاوینگے	وے	آگے	صیغۂ جمع غائب مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہی شد	نلایا جاویگا	تو	آگے	صیغۂ واحد حاضر مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہید شد	نلائے جاؤگے	تم	آگے	صیغۂ جمع حاضر مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہم شد	نلایا جاؤن گا	مین	آگے	صیغۂ واحد متکلم مستقبل منفی مجہول
نیاوردہ	خواہیم شد	نلائے جاوینگے	ہم	آگے	صیغۂ جمع متکلم مستقبل منفی مجہول

ترکیب امر کے بنانے کی

جب چاہین کہ امر بنائین تو صیغۂ واحد امر حاضر کے بنانے کی ترکیب یہ ہی کہ معروف مین مضارع واحد حاضر معروف کے آخر سے اور مجہول مین مضارع واحد حاضر مجہول کے آخر سے یائے خطاب گرا کر آخر کو ساکن کرین تو صیغۂ واحد امر حاضر کا بن جاویگا جیسے آوری سے آور اور آوردہ شوی سے آوردہ شو ہو رہا باقی اور صیغے بعینہ صیغے مضارع کے ہین لیکن واسطے فصاحت اور حسن کلام کے اول مین بائے موحدہ بڑھائی جاتی ہی اگر مابعد اسکا حروف شفتی مین سے جو یعنی بے پے میم واو یا اور کوئی حرف مضموم ہو تو اس بائے موحدہ کو مضموم کرتے ہین جیسے بجبین بپذیر بمان بور تا اور بین بسوز وغیرہ والا مکسور جیسے بدہ بنشین وغیرہ اور یہ بھی معلوم ہو کہ جہان مابعد اس بائے موحدہ کا الف مفتوح ہو خواہ ممدودہ خواہ غیر ممدودہ تو یہ الف اور ممدودہ کا الف اول یائے تحتانی سے بدل جاتا ہی جیسے بیا اور بیندار اور معلوم رہے کہ آوردن سے مضارع جیسا آورد آیا ہی آرد بھی آیا ہی اسیطرح امر بھی بیاور اور بیار آتا ہی بلکہ افصح اور اکثر کلام مین یہی ہی اور یاد رہے کہ بائے موحدہ کا داخل ہونا اول مین خاص واسطے امر کے نہیں بلکہ ماضی مضارع پر بھی لاتے ہین

گردان امر معروف

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	بیان صیغہ
بیار		لا	تو	صیغۂ واحد امر حاضر معروف
بیار	ید	لاؤ	تم	صیغۂ جمع امر حاضر معروف
بیارد		لائے	وہ	صیغۂ واحد امر غائب معروف
بیار	ند	لائیں	وے	صیغۂ جمع امر غائب معروف
بیار	م	لاؤں	میں	صیغۂ واحد امر متکلم معروف
بیار	یم	لائیں	ہم	صیغۂ جمع امر متکلم معروف

گردان امر مجہول

صیغہ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	بیان صیغہ
بیاوردہ	شو	لایا جا	تو	صیغۂ واحد امر حاضر مجہول
بیاوردہ	شوید	لائے جاؤ	تم	صیغۂ جمع امر حاضر مجہول
بیاوردہ	شود	لایا جائے	وہ	صیغۂ واحد امر غائب مجہول
بیاوردہ	شوند	لائے جائیں	وے	صیغۂ جمع امر غائب مجہول
بیاوردہ	شوم	لایا جاؤں	میں	صیغۂ واحد امر متکلم مجہول
بیاوردہ	شویم	لائے جائیں	ہم	صیغۂ جمع امر متکلم مجہول

ترکیب نہی کے بنانے کی

جب چاہیں کہ نہی بنائیں تو حاضر معروف واحد اور جمع میں میم نہی کا مفتوح اول میں امر حاضر معروف کے لائیں جیسا کہ بائے موحدہ امر میں لاتے ہیں اور باقی

صیغون مین نون آور حاضر مجہول مین نہی کی واسطے واحد و جمع کے میم اور باقی صیغون مین نون خواہ اول مین امر حاضر مجہول کے خواہ اول مین علامت مجہول کے لاوین اور افصح یہی ہی جیسے آوردہ مشو آوردہ مشوید اور آوردہ نشود آوردہ نشوند الی آخرہ

گردان نہی معروف

صیغۂ فارسی	ضمیر فارسی	معنی ہندی	ضمیر ہندی	بیان صیغہ
میار		مت لا	تو	صیغۂ واحد نہی حاضر معروف
میار	ید	مت لاؤ	تم	صیغۂ جمع نہی حاضر معروف
نیارد		نہ لاوے	وہ	صیغۂ واحد نہی غائب معروف
نیار	ند	نہ لائین	وی	صیغۂ جمع نہی غائب معروف
نیار	م	نہ لاؤن	مین	صیغۂ واحد نہی متکلم معروف
نیار	یم	نہ لاوین	ہم	صیغۂ جمع نہی متکلم معروف

گردان نہی مجہول

صیغۂ فارسی	ضمیر فارسی مع علامت	معنی ہندی	ضمیر ہندی	بیان صیغہ
میاوردہ	شو	مت لایا جا	تو	صیغۂ واحد نہی حاضر مجہول
میاوردہ	شوید	مت لائے جاؤ	تم	صیغۂ جمع نہی حاضر مجہول
نیاوردہ	شود	نہ لایا جائے	وہ	صیغۂ واحد نہی غائب مجہول
نیاوردہ	شوند	نہ لائے جائین	وی	صیغۂ جمع نہی غائب مجہول
نیاوردہ	شوم	نہ لایا جاؤن	مین	صیغۂ واحد نہی متکلم مجہول
نیاوردہ	شویم	نہ لائے جائین	ہم	صیغۂ جمع نہی متکلم مجہول

ترکیب اسم فاعل کے بنانے کی

جب چاہین کہ اسم فاعل بنائین تو نون ساکن اور دال مفتوح اور ہاے مختفی واحد امر حکم کے آخر مین لے آدین اور حرف آخر امر کو مکسور کرین صیغہ واحد اسم فاعل کا بن جائیگا جیسے آورسے آورندہ اور جب جمع بنائین تو ہاے مختفی کو کاف فارسی سے بدل کے الف نون جمع کا آگے اوسکے بڑھاوین صیغہ جمع اسم فاعل کا بن جاویگا جیسے آورندہ سے آورندگان اور کبھی ہاے مختفی گراکر لفظ ہا آخر مین بڑھاتے ہین جیسے آورندہ سے آورندہا

گردان اسم فاعل

صیغۂ فارسی	معنی ہندی	بیان صیغہ
آورندہ	لانے والا	صیغۂ واحد اسم فاعل
آورندگان ‌ آورندہا	لانے والے	صیغۂ جمع اسم فاعل

ترکیب اسم مفعول کے بنانے کی

جب چاہین کہ اسم مفعول بناوین تو مفرد مین ہاے مختفی آخر مین واحد ماضی مطلق معروف کے بڑھاوین جیسے آوردسے آوردہ اور جمع مین یہ ہاے مختفی کاف فارسی سے بدل جاتی ہے اور الف نون جمع کا آگے اوسکے زیادہ کرتے ہین جیسے آوردہ سے آوردگان اور کبھی آخر مین واحد ماضی مطلق معروف کے لفظ ہا بڑھاتے ہین جیساکہ اسم فاعل مین مذکور ہوا جیسے آورد سے آوردہا

گردان اسم مفعول

صیغۂ فارسی	معنی ہندی	بیان صیغہ
آوردہ	لایا گیا	صیغۂ واحد اسم مفعول
آوردگان ‌ آوردہا	لائے گئے	صیغۂ جمع اسم مفعول

خاتمہ

جاننا چاہیے کہ مصدر کی تین قسمین ہین لازم متعدی مشترک لازم اوسے کہتے ہین جو فقط فاعل پر تمام ہو جاے اور مفعول کا محتاج نہو جیسے رفتن اور نشستن اور متعدی وہ ہی کہ فاعل پر تمام نہو اور مفعول کا بھی محتاج ہو جیسے آوردن اور بردن اور مشترک وہ ہی کہ معنی لازم اور معنی متعدی کے دونون اوسمین حاصل ہون اپنی اپنی جگہ جیسے گشادن زادن گداختن سوختن آموختن افروختن آمیختن ریختن آویختن بیختن آزردن آزاردن گسستن شکستن بستن پیوستن آشفتن گرفتن تافتن نهفتن شگافتن فریفتن افزودن نمودن سودن آلودن فرسودن باریدن پیچیدن بوییدن بریدن جوشیدن خاییدن کاهیدن پوشیدن کشیدن اور جب چاہو کہ لازم سے متعدی بناؤ تو آنیدن یا آندن آخر مین صیغۂ واحد امر حاضر لازم کے زیادہ کرو متعدی بن جاویگا جیسے رس سے رسانیدن و رساندن اور گرد سے گردانیدن و گرداندن علی ہذا القیاس اور یہ بھی جاننا چاہیے کہ بعضے مصدر ایسے ہین کہ جنکی گردان پوری نہین آئی جیسے آگندن استردن ژولیدن بودن غنودن آختن آمیختن آغشتن خستن نهفتن برشتن شنیدن سختن کشتن رشتن شنفتن هشتن افراشتن فروختن زادن ستدن وغیرہ اور باشد جو مضارع ہی بعضون نے مصدر اسکا بودن ٹھہرایا ہی اور بعضے کہتے ہین کہ وہ مضارع ہی کہ مصدر اسکا نہین ہی اور بودن کا امر نہین آیا اور زاید مضارع زاییدن کا ہی نہ زادن کا اور گردد مضارع گردیدن کا ہی نہ گشتن کا اور رسد مضارع رسیدن کا ہی نہ رستن کا اور شنود مضارع شنودن کا ہی نہ

شنیدن کا شفتن کا اور بلد مضارع بلیدن کا ہی نہ ہشتن کا اور افراز د مضارع افراختن کا ہی نہ افراشتن کا اور فروشد مضارع فروشیدن کا ہی نہ فروختن کا

تمت

قطعۂ تاریخ اختتام این رسالہ از جناب مصنف دام اقبالہ

این طالب علم عاشقانہ — پرسید ز شاہد از شواہد
تاریخ تمامی رسالہ — گفتا کہ خزانۃ القواعد

۱۲۷۰ ہجری

تاریخ تمامی حفظ قرآن جناب حافظ محمد اسحق صاحب نبیرہ جناب مصنف رسالہ زید اقبالہ از جناب محمد ...

حافظ تو شدی محمد اسحق — ہستی چو یکی ز نسل انصار
تاریخ تمام حفظ قرآن — بشنو و بکن زبان گہربار
از آل عبا عجب تو برگیر — اعداد عبا بجای خود دار

۱۲۷۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوۃ کے معلوم ہو کہ ایک قاعدہ ایسا بیان ہوتا ہی کہ جسکے برتنے سے ہر خاص
و عام کو فارسی لکھنے پر جلد قدرت ہو جائے اور اسی قاعدے سے مولوی
امام علی دہلوی مرحوم پڑھنے والے سے بقید مدت زر اجرت ٹھیکہ کر لیتے تھے
پس چاہیے کہ اون مصدرون کو جو جدول کے پہلے خانون مین لکھے ہین اول
شاگرد کو حفظ کرا دین پھر اوس عبارت اُردو کو جو مصدرون کے خانے کے
بعد لکھی ہی شاگرد سے فارسی مین مسودہ کرا دین پھر اوس مسودے کو حروف
روابط سے مطابق محاورۂ فارسی کے اصلاح کرین جب یہ سارے مصادر اور
خطوط اُردو تمام ہو جاوین اسی قاعدے سے اور مصادر یاد کرکے عبارت
رنگین اردو کی جسمین اونھین مصادر محفوظ کے فعل آوین شاگرد سے فارسی
قادر قدیر کی مدد خاص سے یقین ہی کہ طالب علم تھوڑے زمانے مین فارسی
عبارت عاری اور رنگین میرزایانہ پر قادر ہو جاوے اور وا و فارسی
لیکن اتنا التزام کرتے رہین کہ جو مسودۂ اُردو مین فعل لاوین اون فعلون کے
مصادر فارسی کو صرف کبیر پر مطابق صرف کبیر اور رون کے سُن لیا کرین
تو اشتقاق پر کل صیغون اون مصادر کے شاگرد کو قدرت کامل ہو جاوے

مشفق من سلامت

مصادر	مضمون	ماضی استمراری	ماضی بعید	حال
آمدن	مدت سے ساعت مین	آتا تھا	اور آیا تھا	اور آتا ہے
آوردن	کرکم چند معاش کا اوپر مہاجنون وسطروت کے	لاتا تھا	اور لایا تھا	اور لاتا ہے
افزودن	اور تھوڑے سے فتنے کو	زیادہ کرتا تھا	اور زیادہ کیا تھا	اور زیادہ کرتا ہے
انباشتن	بہت سے چاہ اور غار خون مسافرون سے	بھرتا تھا	اور بھرے تھے	اور بھرتا ہے
اندوختن	اور مال چوری اور رہزنی کا	اکٹھا کرتا تھا	اور اکٹھا کیا تھا	اور اکٹھا کرتا ہے
آموختن	وقت طفلی سے فن چوری اور رہزنی کا	سیکھتا تھا	اور سیکھا تھا	اور سیکھتا ہے
افروختن	آگ فتنے کی ہر طرف	روشن کرتا تھا	اور روشن کی تھی	اور روشن کرتا ہے
آمیختن	ہمیشہ رہزنون سے	ملتا تھا	اور ملا تھا	اور ملتا ہے
انداختن	اور سر مسافرون کے خون ناحق سے دریا اور تالاب مین	ڈالتا تھا	اور ڈالے تھے	اور ڈالتا ہے
افشاندن	اگر قیم و ہر اس کی خاطر ظلم سے	جھاڑتا تھا	اور جھاڑی تھی	اور جھاڑتا ہے
انگاشتن	اور ہمیشہ حرام کو حلال	جانتا تھا	اور جانا تھا	اور جانتا ہے
اندیشیدن	اندوختۂ خبیث اپنے کو طبیب	اندیشہ کرتا تھا	اور اندیشہ کیا تھا	اور اندیشہ کرتا ہے
انگیختن	اور فتنۂ خوابیدہ کو خواب سے	اوٹھاتا تھا	اور اوٹھایا تھا	اور اوٹھاتا ہے
آویختن	سر مسافرون کے اوپر دروازے اپنے کے	لٹکاتا تھا	اور لٹکائے تھے	اور لٹکاتا ہے
آشامیدن	اور خون مسافرون کا تلوار اپنی کو	پلاتا تھا	اور پلایا تھا	اور پلاتا ہے
افراختن	اور سر تکبر کا اوپر آسمان کے	بلند کرتا تھا	اور بلند کیا تھا	اور بلند کرتا ہے

[illegible]	مضمون	ماضی تمراری	ماضی بعید	حال
آرمیدن	اور اکثر بیچ دامان کوہ کے	آرام لیتا تھا	اور آرام لیا تھا	اور آرام لیتا ہے
افگندن	گھر امن و امان کو جڑ سے	گراتا تھا	اور گرایا تھا	اور گراتا ہے
آسودن	اور رات کے وقت اوپر پہاڑ کے	آسودہ ہوتا تھا	اور آسودہ ہوا تھا	اور آسودہ ہوتا ہے
آفریدن	اور طلسم نیا	پیدا کرتا تھا	اور پیدا کیا تھا	اور پیدا کرتا ہے
آزمودن	شمشیر اپنی کو بیچ خون مسافرون کے	آزماتا تھا	اور آزمایا تھا	اور آزماتا ہے
آمرزیدن	ایسے گنہگار کو سوائے رحمت رحیم کے کون	بخشتا تھا	اور کسنے بخشا تھا	اور کون بخشتا ہے

اگر تدارک ایسے بدمعاش کا اس مدت ہفتے مین نہو گا واسطے تمھارے خوب ہوگا تھوڑے لکھے ہوئے کو بہت جاننے

شفیق بدل رفیق سلامت

[illegible]	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
بخشیدن	خط تمھارے نے تسلی دل بیتاب کو ایسی	بخشی	اور بخشی ہے	کہ کسی نے بخشی تھی	اور کبھی کوئی بخشتا تھا	اور نہ بخشے گا	اور نہ بخشتا ہے
بردن	اور غم دل سے تمھارے اس رنگ کے	لے گیا	اور لیگیا ہے	کہ کوئی نہ لیگیا تھا	اور کبھی کوئی نہ لیجاتا تھا	اور نہ لیجاویگا	اور نہ لیجاتا ہے
بریدن	مصیبت غم کو دل سے ایسا	کاٹا	اور کاٹا ہے	کہ کسی نے نہ کاٹا تھا	اور کبھی کوئی نہ کاٹتا تھا	اور نہ کاٹے گا	اور نہ کاٹتا ہے
باریدن	پڑھنے اوسکے سے باران جوشش محبت کا ایسا	برسا	اور برسا ہے	کہ کبھی نہ برسا تھا	اور کبھی نہ برستا تھا	اور نہ برسے گا	اور نہ برستا ہے
بالیدن	مضمون اوسکے سے ایسا بدن میرا	بڑھا	اور بڑھا ہے	کہ کبھی نہ بڑھا تھا	اور کبھی نہ بڑھتا تھا	اور نہ بڑھے گا	اور نہ بڑھتا ہے
برشتن	آنے اوسکے سے دل دشمنون کا ایسا	بھنا	اور بھنا ہے	کہ کبھی نہ بھنا تھا	اور کبھی نہ بھنتا تھا	اور نہ بھنے گا	اور نہ بھنتا ہے

مصادر فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
تپیدن	دل ایسے آدمی کا خوف خدا سے شب و روز	تڑپا	اور تڑپا ہے	کہ کبھی کوئی نہ تڑپا تھا	اور نہ کبھی تڑپتا تھا	اور نہ تڑپیگا	اور نہ تڑپتا ہے
تراشیدن	جس کسی نے بیچ حق مظلوم کے جفا اور ایذا	تراشی	اور تراشی ہے	کہ کسی نے ایسی کبھی نہ تراشی تھی	اور نہ کبھی کوئی تراشتا تھا	اور نہ تراشیگا	اور نہ تراشتا ہے
تفسیدن	اور ظاہر ہے کہ سینہ ہر مظلوم کا آہ گرم سے	گرم ہوا	اور گرم ہوا ہے	کہ کبھی ایسا نہ گرم ہوا تھا	اور نہ گرم ہوتا تھا	اور نہ گرم ہوسکا	اور نہ گرم ہوتا ہے
تنیدن	اگرچہ آہ مظلوم نے تانا بانا مثل مکڑی کے ناپایدار	تنا	اور تنا ہے	لیکن واسطے شکار مطلب کے کسی نے ایسا نہ تنا تھا	نہ کوئی کبھی ایسا تنتا تھا	اور نہ تنیگا	اور نہ تنتا ہے
تراویدن	فی الحقیقت داد رسی مظلومان سے ایسی رحمت اور انعام الہی	ٹپکی	اور ٹپکی ہے	کہ کبھی کسی کے دل سے ایسی رحمت نہ ٹپکی تھی	ٹپکتی تھی	اور نہ ٹپکے گی	اور نہ ٹپکتی ہے

آرے شعر بترس از آہ مظلومان کہ ہنگام دعا کردن اجابت از در حق بہر استقبال مے آید فقط

قبلہ من سلامت

مصادر جیم	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
جستن	سعادت خان سپاہی نے وقت لڑائی کے قلعے سے اوپر فوج دشمن کے	کودا	اور ایسے وقت پر کودا ہے	کہ کوئی کبھی ایسا نہ کودا تھا	اور نہ کودتا تھا	اور نہ کودیگا	اور نہ کودتا ہے
جُستن	اور حملہ دشمنون سے پناہ	ڈھونڈی	اور ڈھونڈی ہے	اور ڈھونڈی تھی	کہ اور کوئی ڈھونڈتا تھا	اور نہ ڈھونڈیگا	اور نہ ڈھونڈتا ہے
جوشیدن	اور مقابلے مین دشمنون کے مانند دریا کے ایسا	جوش مین آیا	اور جوش مین آیا ہے	کہ کوئی ایسا جوش مین آیا تھا	اور نہ کبھی جوش مین آتا تھا	اور نہ جوش مین آویگا	اور نہ جوش مین آتا ہے
جنبیدن	اور مانند پہاڑ کے جگہ سے	ہلا	اور ہلا ہے	کہ کوئی ایسا جگہ سے نہ ہلا تھا	نہ کوئی ایسا ہلتا تھا	اور نہ ہلے گا	اور نہ ہلتا ہے

ایسا سپاہی قابل اضافے تنخواہ کے ہے

مشفق من سلمکم اللہ تعالی

مصادر جیم فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی شرطیہ	ماضی استمراری	مستقبل	حال
چیدن	دل سے تا باغ محبت تمہارے پھول محبت کے ایسے	چنے	اور چنے ہین	کہ کبھی کسی نے نہ چنے تھے	نہ کوئی ایسے چنتا تھا	نہ چنے گا	نہ چنتا ہے
چشیدن	اور ایسے پھل اوس باغ سے	چکھے	اور چکھے ہین	کہ کبھی کسی نے ایسے نہ چکھے تھے	نہ کوئی کبھی چکھتا تھا	نہ چکھے گا	نہ چکھتا ہے
چکیدن	اور سعی و کوشش اوسکی مین دل میرے سے جیسا کہ عرق	ٹپکا	اور ٹپکا ہے	کہ کسی ایسے ایسا نہ ٹپکا تھا	اور نہ کبھی ٹپکتا تھا	نہ ٹپکیگا	نہ ٹپکتا ہے
چسپیدن	بہر کیف بھلائی تمہارے دلنے اور برائی اوسکی میرے دلنے	چمٹی	اور چمٹی ہے	کہ کسی کے دلنے ایسی نہ چمٹی تھی	اور نہ کبھی چمٹتی تھی	نہ چمٹے گی	نہ چمٹتی ہے
چریدن	انجام اوسکا معلوم تھا کہ خزان نے اوس باغ کو اس رنگ سے	چرا	اور چرا ہے	کہ کسی چرندہ نے کمبخت نہ چرا تھا	اور نہ کبھی کوئی ایسا چرتا تھا	نہ چرے گا	نہ چرتا ہے
چربیدن	آخر اوبار باغ کا اوپر اقبال اوسکے ایسا	غالب آیا	اور غالب آیا ہے	کہ کوئی ایسا نہ غالب آیا تھا	اور نہ کبھی غالب آتا تھا	اور نہ غالب آویگا	نہ غالب آتا ہے

برخوردار من سلمہ

مصادر خای معجمہ	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی شرطیہ	ماضی استمراری	مستقبل	حال
خواندن	بھائی تمہارے نے آج ایسا خوب	پڑھا	اور پڑھا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ پڑھا تھا	اور نہ کوئی کبھی پڑھتا تھا	نہ پڑھیگے	نہ پڑھتا ہے
خفتن	اور بعد پڑھنے کے ایسا	سویا	اور سویا ہے	کہ کبھی ایسا نہ سویا تھا	نہ کوئی کبھی سوتا تھا	نہ سوئیگا	نہ سوتا ہے
خوردن	اور اوسنے کھانا بوقت	کھایا	اور کھایا ہے	کہ وقت پر اوسنے کھایا تھا	اور کبھی بے وقت کھاتا تھا	کھاویگا	کھاتا ہے
خزیدن	اور وقت بلانے کے خوف معلم سے گھر مین ایسا	گھسا	اور گھسا ہے	کہ کوئی ڈر سے گھسا تھا	گھستا تھا	گھسے گا	گھستا ہے
خموشیدن	لیکن وقت شور کرنے کے	چپ ہوا	اور چپ ہوا ہے	کہ کوئی چپ نہ ہوا تھا	نہ کوئی ایسا چپ ہوتا تھا	نہ چپ ہوگا	نہ چپ ہوتا ہے

مصدر	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
خروشیدن	پھر صبر عجب سے ہنسنے کے ایسا	شور مچایا	اور شور مچایا ہے	کہ کسی نے ایسا شور مچایا تھا	نہ کبھی کوئی شور مچاتا تھا	نہ شور مچاویگا	نہ شور مچاتا ہے
خرامیدن	اور وقت صبح کے باغ میں جا کر	ٹہلا	اور ٹہلا ہے	کہ کبھی نہ ایسا ٹہلا تھا	نہ کوئی اتنا ٹہلتا تھا	نہ ٹہلے گا	نہ ٹہلتا ہے
خندیدن	اور سیر باغ سے خوش ہو کر	ہنسا	اور ہنسا ہے	کہ کوئی ایسا نہ ہنسا تھا	نہ کوئی کبھی ہنستا تھا	نہ ہنسے گا	نہ ہنستا ہے
خواندن	اور جس بھولے بھالے کو دیکھا اوسکو	بلایا	اور بلایا ہے	کہ کسی نے نہ بلایا تھا	نہ کوئی ایسا بلاتا تھا	نہ بلاویگا	نہ بلاتا ہے
خریدن	اور جو سودا چاہا اوس سے	مول لیا	اور مول لیا ہے	کہ کبھی کسی نے نہ مول لیا تھا	نہ کوئی ایسا مول لیتا تھا	نہ مول لیگا	نہ مول لیتا ہے
خواستن	تلف کرنا مال و زر کا ایسا	چاہا	اور چاہا ہے	کہ کسی نے نقصان نہ چاہا تھا	نہ کوئی ایسا چاہتا تھا	نہ چاہیگا	نہ چاہتا ہے
خراشیدن	ایسی حرکتوں اوس برخوردار کے سننے دل ہمارا ایسا	چھیلا	اور چھیلا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ چھیلا تھا	نہ کوئی ایسا چھیلتا تھا	نہ چھیلیگا	نہ چھیلتا ہے
خلیدن	اور کانٹا اس رنج کا دل میں ایسا	چبھا	اور چبھا ہے	کہ کسی پاؤں میں نہ چبھا تھا	نہ کسی کے ایسا چبھتا تھا	نہ چبھے گا	نہ چبھتا ہے
خاریدن	ایسا کام جسنے کیا بیشک اوسنے تمام عمر زخم جگر تا تن عمر	کھجلایا	اور کھجلایا ہے	کہ کسینے ایسا نہ کھجلایا تھا	نہ کوئی کبھی کھجلاتا تھا	نہ کھجلاویگا	نہ کھجلاتا ہے

غریب پرور عادل زمان سلامت

مصادر حرف دال	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
داشتن	داروغہ باورچیخانہ خاص نے ایسی ہوشیاری	رکھی	اور رکھی ہے	کہ کسی نے نہ رکھی تھی	نہ کوئی ایسی رکھتا تھا	نہ رکھیگا	نہ رکھتا ہے
دانستن	اگر تیلی رکھتا ایسی ہی ہوشیاری رکھتا ذیحت بر کھانے کی اوسنے ایسی	جانی	اور جانی ہے	کہ کسی نے ایسی کبھی نہ جانی تھی	نہ کوئی ایسی جانتا تھا	نہ جانے گا	نہ جانتا ہے
دریافتن	اور نیک اور بدبخت کا ساتھ اوس نے صبح کے	دریافت کیا	اور دریافت کیا ہے	کہ کسی نے کبھی نہ دریافت کیا تھا	نہ کوئی کبھی ایسا دریافت کرتا تھا	نہ دریافت کرے گا	نہ دریافت کرتا ہے

[illegible]	مضمون	ماضی مطلق نفی	ماضی قریب نفی	ماضی بعید نفی	ماضی استمراری نفی	مستقبل نفی	حال
دیدن	اوتلون زمانہ کا اونکی آنکھون نے	دیکھا	او دیکھا ہے	کہ اور کسی نے نہ دیکھا تھا	نہ کوئی ایسا دیکھتا تھا	نہ دیکھیگا	نہ دیکھتا ہے
دادن	غرض کہ ہر قسم کے کمالات کی اوسنے ایسی داد	دی	او دی ہے	کہ کسی نے کبھی نہ دی تھی	نہ کوئی کبھی دیتا تھا	نہ دیگا	نہ دیتا ہے
وزدیدن	اور کبھی اوسنے کچھ اوسمین سے	نہ چرایا	نہ چرایا ہے	اور نہ آگے کبھی چرایا تھا	اور نہ چراتا تھا	اور نہ چرائیگا	اور نہ چراتا ہے
دویدن	اور کار سرکار مین ساتھ دل و جان کے خوشی سے	دوڑ	او دوڑا ہے	کہ کوئی تحصیلدار ایسا نہ دوڑا تھا	تعجب اور نہ دوڑتا	اور نہ دوڑیگا	اور نہ دوڑتا ہے
دمیدن	غرضکہ دانہ خردمندی او ہنرمندی کا اپنے ہر دل مین	اوگا	او اوگا ہے	کہ کبھی ایسا نہ اوگا تھا	اور نہ اوگتا تھا	اور نہ اوگیگا	اور نہ اوگتا ہے
دمیدن	بلکہ اوسنے افسون ہنرمندی کا ہر شخص کے کان مین	پھونکا	او پھونکا ہے	کہ کسی نے کبھی نہ پھونکا تھا	نہ کوئی ایسا پھونکتا تھا	نہ پھونکیگا	نہ پھونکتا ہے
دریدن	اور ہاتھہ ہنرمندی او سکے نے گریبان عقل ہر دانا کا بے تکلف	پھاڑا	او پھاڑا ہے	نہ کسی نے نہ پھاڑا تھا	نہ کوئی ایسا پھاڑتا تھا	نہ پھاڑیگا	نہ پھاڑتا ہے
درخشیدن	بیچ زمانے قدرشناسی حضور ستارہ اوسکی قدر کا ایسا	چمکا	او چمکا ہے	کہ کوئی ستارہ نہ چمکا تھا	اور نہ چمکتا تھا	اور نہ چمکیگا	نہ چمکتا ہے
دوختن	اور دوسری ہنرمندی اوسکی یہ ہے کہ رات کو کپڑا ایسا عمدہ	سیا	کہ کسی نے نہ سیا ہو	نہ کسی نے ایسا سیا تھا	نہ کوئی ایسا سیتا تھا	نہ سیئیگا	نہ سیتا ہے
دوشیدن	اور اونچی ہنرمندی یہ ہے کہ مرغی گانے کا دودھ اوسنے	دوہا	اور دوہا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ دوہا تھا	نہ کوئی ایسا دوہتا تھا	نہ دوہیگا	نہ دوہتا ہے
	ایسے آدمی کی قدر ضرور بجا اجب تھا عرض کیا						

مشق مین سلاست

مصادر لازمہ	مضمون	ماضی مطلق نفی	ماضی قریب نفی	ماضی بعید نفی	ماضی استمراری نفی	مستقبل نفی	حال
رفتن	یاد ہماری تمہارے دل سے	ایسی گئی	او گئی ہے	کہ کسی کے دل سے ایسی نہ گئی تھی	اور نہ جاتی تھی	اور نہ جائیگی	نہ جاتی ہے

مصدر فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی تمنائی	مستقبل	حال
رسیدن	بیچ پیچھے جانے تمھارے کے کوئی یگانہ نہ اور بیگانہ قریب تمھارے کو	پہونچا	اور پہونچا ہے	اور نہ پہونچا تھا	اور نہ پہونچتا تھا	اور نہ پہونچیگا	اور نہ پہونچتا ہے
رستن	اور ہماری زمین دل میں پودھا تمھاری محبت کا	جما	اور جما ہے	کہ کسی زمین میں ایسا نہ جما تھا	نہ کہیں جمتا تھا	اور نہ جمیگا	اور نہ جمتا ہے
گسستن	اور خیال تمھارا ایکدم میرے دل سے	نچھوٹا	اور نچھوٹا ہے	اور نچھوٹا تھا	اور نچھوٹتا تھا	اور نچھوٹیگا	اور نچھوٹتا ہے
ریختن	آنکھوں میری نے بغیر تمھارے دل کا خون	گرایا	اور گرایا ہے	کہ کسی نے ایسا نگرایا تھا	نہ کوئی آنکھ ایسا خون گراتی تھی	نگرائے گی	نگراتی ہے
روییدن	اگر تمھارے پاس پہونچتا خون دل کا آنکھ میں گرتی ہو ہر دم تمھاری یاد تمھاری کا	بیچ زمین دل میرے کے ہوگا	اور ایسا اوگا ہے	کہ کوئی تخم ایسا نہ اوگا تھا	نہ کہیں کبھی اوگتا تھا	نہ اوگیگا	نہ اوگتا ہے
رمیدن	اور بغیر تمھارے دل میرا خواب و خور سے اسطرح	بھاگا	اور بھاگا ہے	کہ کبھی اتنا نہ بھاگا تھا	اور نہ بھاگتا تھا	اور نہ بھاگیگا	اور نہ بھاگتا ہے
رقصیدن	اور بیچ یاد تمھاری کے دل میرا مرغ بسمل کی طرح خون جگر میں	ناچا	اور ناچا ہے	کہ کوئی ایسا نہ ناچا تھا	اور نہ ناچتا تھا	اور نہ ناچیگا	اور نہ ناچتا ہے
رفتن	غرض کہ بیچ یاد تمھاری کے گرد دل اپنے کا یاد غیر سے بالکل	جھاڑا	اور جھاڑا ہے	کہ کسی نے کبھی نجھاڑا تھا	نہ کوئی ایسا جھاڑتا تھا	نہ جھاڑیگا	نہ جھاڑتا ہے

مہربان من سلامت

مصدر فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی تمنائی	مستقبل	حال
زدن	بیچ سماعت کے آیا کہ نوکر تمھارے نے نوکر ہمارے کو ایسا	مارا	اور مارا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ مارا تھا	نہ کوئی کسیکو ایسا مارتا تھا	نہ ماریگا	نہ مارتا ہے
زیبیدن	بہر کیف جب پہنا تھا واسطے تمھارے	زیب دیا	اور زیب دیا ہے	اور نہ زیب دیا تھا	نہ زیب دیتا تھا	نہ زیب دیگا	نہ زیب دیتا ہے
زیستن	در حقیقت نوکر تمھارا بیچ دنیا کے ساتھ بدنامی کے	جیا	اور جیا ہے	کہ نہ کوئی ایسا جیا تھا	نہ جیتا تھا	نہ جیئے گا	نہ جیتا ہے

مصادر عجیبہ	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
زائیدن	کسی ماں نے ایسا بیٹا جیسا کہ تو کہ تمھارا ہے	نہ جنا	نہ جنا ہے	نہ کسی نے ایسا جنا تھا	نہ کوئی ماں جنتی تھی	نہ جنے گی	نہ جنتی ہے
زدودن	لیکن بسبب قسمت کھوٹے تمھارے کے اپنے نوکروں سے کبھی نہ چھوڑ زنگار اس غم کا دل میرے سے	چھوٹا	اور چھوٹا ہے	نہ کبھی ایسا نہ چھوٹا تھا	نہ زنگار ایسا چھوٹتا تھا	نہ چھوٹیگا	نہ چھوٹتا ہے
اگر موقوف نکرتے دل میرے سے یہ زنگار کبھی نہ چھوٹتا باقی رہتا							

مہربان من سلامت

مصادر عجیبہ	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
ساختن	تمھاری محبت نے میرے دل میں گھر	بنایا	اور بنایا ہے	کہ ایسا کسی نے نہ بنایا تھا	نہ کوئی بناتا تھا	نہ بنائیگا	نہ بناتا ہے
سپردن	آنکھوں میری نے بیچ یاد تمھاری کے جیسا آنسو دامن میرے کو	سونپا	اور سونپ دیا	کہ کسی نے ایسا نہ سونپا تھا	نہ کوئی آنکھ سونپتی تھی	نہ سونپے گی	نہ سونپتی ہے
سرودن	اور زبان میری نے گانا تعریف تمھاری کا	گایا	اور گایا ہے	کہ کسی نے نہ گایا تھا	نہ کوئی بانگ گاتی تھی	نہ گائیگی	نہ گاتی ہے
ستودن	اور اس خوبی کے ساتھ	تعریف کی	اور تعریف کی ہے	کہ کسی نے تعریف نہ کی تھی	نہ کوئی تعریف کرتا تھا	نہ تعریف کریگا	نہ تعریف کرتا ہے
سودن	اور میں نے جبیں کو بیچ یاد تمھارے کے ایسا	گھسا	اور گھسا ہے	کہ کسی نے گھسا تھا	نہ کوئی گھستا تھا	نہ گھسیگا	نہ گھستا ہے
ستانیدن	تمنے اپنے خط میں لکھا کیا تھا کہ اگر تمنے مجھے ہماری سرکار سے بطریق قرض لیا ہوا دا کرو مہربان من بندے نے سرکار سے کچھ قرض	نہیں لیا	اور نہ لیا ہے	اور نہ کبھی قرض لیا تھا	نہ کبھی لیتا تھا	نہ لونگا	نہ لیتا ہوں
سوختن	اگر لیتا تو ادا کرتا مہربان میرے اس لکھنے سے تمھارے دل میرا بہت	جلا	اور جلا ہے	کہ کسی کا دل ایسا نہ جلا تھا	نہ کبھی جلتا تھا	نہ جلیگا	نہ جلتا ہے

غریب پرور سلامت

مصادر عجیبہ	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
شدن	کوئی شخص جناب کے عنایت فرما ہما	نہوا	نہوا ہے	نہوا تھا	نہوتا تھا	نہوگا	نہوتا ہے

مصادر بحرف شین	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی تمنائی	ماضی استمراری	مستقبل	حال
شکستن	جو کوئی حضور سے پھر اس کا غیب سے	ٹوٹا	اور ٹوٹا ہے	کہ کسی کا پھر ایسا نہ ٹوٹا تھا	نہ ٹوٹتا تھا	نہ ٹوٹیگا	اور ٹوٹتا ہے
شنیدن	وصف تمہارا کسی زمانے میں	نہ سنا	تمام خلق نے سنا ہے	اور سنا تھا	اور کون نہیں سنتا تھا	اور سنے گا	اور سنتا ہے
شمردن	اور گنے آپ کو رفیق پرور	گنا	بلکہ سب نے گنا ہے	اور ایک ایک نے ہر گنا تھا	اور ہر کوئی گنتا تھا	اور گنیگا	اور گنتا ہے
شناختن	یہاں پہچانے ذات عالی کے یعنی دوسرے کو	نہ پہچانا	اور پہچانا ہے	اور نہ پہچانا تھا	اور نہ پہچانتا تھا	اور نہ پہچانیگا	اور نہ پہچانتا ہے
شستن	بلکہ دوسرے کا خیال اپنے دل سے	دھویا	اور دھویا ہے	ایسا کسی نے نہ دھویا تھا	نہ کوئی کبھی دھوتا تھا	نہ دھوئیگا	نہ دھوتا ہے
شتافتن	گھوڑا زبان کا میدان تعریف تمہارے میں	دوڑا	اور دوڑا ہے	کہ کبھی ایسا نہ دوڑا تھا	نہ دوڑتا تھا	نہ دوڑیگا	نہ دوڑتا ہے
شگفتن	اور غنچہ دل میرے کا بیچ ہوا محبت تمہاری کے	کھلا	اور کھلا ہے	کہ کبھی کوئی غنچہ نہ کھلا تھا	نہ کھلتا تھا	نہ کھلیگا	نہ کھلتا ہے
شگافتن	اور سے خیال غیر کو ایسا	چیرا	اور چیرا ہے	کہ کسی نے نہ چیرا تھا	نہ کوئی کبھی چیرتا تھا	نہ چیریگا	نہ چیرتا ہے
شاشیدن	دل میرے نے غیر کے نام پر	موتا	اور موتا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ موتا تھا	نہ کوئی موتتا تھا	نہ موتیگا	نہ موتتا ہے

مہربان من سلامت

مصادر بحرف طا	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی تمنائی	ماضی استمراری	مستقبل	حال
طلبیدن	جو دعا میں نے درگاہ الٰہی سے	طلب کی	اور طلب کی ہے	اور طلب کی تھی	اور طلب کرتا تھا	اور طلب کریگا	اور طلب کرتا ہے

سوائے ترقی تمہاری کے دوسری نتھی الحمد للہ رب العالمین کہ سب قبول ہوئی زیادہ خیریت

مہربان من زاد محبتہ

مصادر بحرف غین	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی تمنائی	ماضی استمراری	مستقبل	حال
غلطیدن	دل میرا بیچ یاد تمہاری کے سینے میں	لوٹا	اور لوٹا ہے	کہ کوئی اس طرح نہ لوٹا تھا	نہ کوئی لوٹتا تھا	نہ لوٹیگا	نہ لوٹتا ہے

لیکن تعجب ہے کہ آہ سوختہ دل بیمار کا اثر تمھارے دل مین نہین ہوتا اور تسلی ہمارے پاس نہین آتا والسلام

غریب پرور سلامت

مصدر	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
فرمودن	حضور نے ہمارے ساتھ احسان ایسا	فرمایا	اور فرمایا ہے	کہ فرمایا کبھی صاحب نے نہ فرمایا تھا	نہ فرماتے تھے	نہ فرمائینگے	نہ فرماتے ہین
فرستادن	یعنی حضور نے بیسا فرمانہ خوشی کا	بھیجا	اور بھیجا ہے	کہ کسی نے نہ بھیجا تھا	نہ کوئی بھیجتا تھا	نہ بھیجے گا	نہ بھیجتا ہے
فزودن	جو سکے آنے سے خوشی اور خوشی کے	بڑھی	اور بڑھی ہے	کہ کبھی بڑھی تھی	نہ بڑھتی تھی	نہ بڑھیگی	نہ بڑھتی ہے
فہمیدن	اگرچہ اس احسان کی عقل ناقص میری	نہ سمجھی	نہ سمجھی اور سمجھی ہے	نہ سمجھی تھی اور سمجھی تھی	نہ سمجھی تھی اور سمجھی تھی	نہ سمجھیگی اور سمجھیگی	نہ سمجھی ہے اور سمجھی
فرسودن	لیکن زبان شکستہ گفتاری کی کے	گھسی	اور گھسی ہے	کہ کسی کی بہت گھسی تھی	نہ کوئی زبان گھستی تھی	گھسے گی	گھستی ہے
فریفتن	حضور کی اس خوبی پر طبیعت ایسی	فریفتہ ہوئی	اور فریفتہ ہوئی ہے	کہ کوئی طبیعت فریفتہ ہوئی تھی	نہ فریفتہ ہوتی تھی	نہ فریفتہ ہوگی	نہ فریفتہ ہوئی ہے
فروختن	غرض کہ متاع جان کو دام آپکے ہاتھ	بیچا	اور بیچا ہے	اور بیچا تھا	کہ کوئی ایسا نہ بیچتا تھا	نہ بیچے گا	نہ بیچتا ہے
فتادن	اور محبت غیر کی دل سے ایسی	گری	اور گری ہے	کہ کبھی گری تھی	نہ گرتی تھی	نہ گرے گی	نہ گرتی ہے

مہربان من سلامت

مصدر	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
کردن	فتح خان نے کہ تمھارے نے برا قصد	کیا	اور کیا ہے	کہ کسی نے ایسا کیا تھا	نہ کوئی کرتا تھا	نہ کریگا	نہ کرتا ہے
کاشتن	اپنے حق مین تخم بدی کا	بویا	اور بویا ہے	کہ کسی نے نہ بویا تھا	نہ کوئی بوتا تھا	نہ بوئے گا	نہ بوتا ہے
کشیدن	اور کمان دشمنی کی	کھینچی	اور کھینچی ہے	کہ کسی نے کبھی نہ کھینچی تھی	نہ کوئی کھینچتا تھا	نہ کھینچیگا	نہ کھینچتا ہے
کندن	اور بنیاد دوستی کی	کھودی	اور کھودی ہے	کہ کسی نے نہ کھودی تھی	نہ کوئی کھودتا تھا	نہ کھودیگا	نہ کھودتا ہے

مصدر فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
کوفتن	اور تپر سے سینۂ دوستی کو	کوٹا	اور کوٹا ہے	کہ کسی نے نہ کوٹا تھا	نہ کوئی کوٹتا تھا	نہ کوٹیگا	نہ کوٹتا ہے
کاویدن	اور جڑا خلاص اور دوستی کی	کُریدی	اور کُریدی ہے	کہ کسی نے نہ کُریدی تھی	نہ کوئی ایسی کُریدتا تھا	نہ کُریدیگا	نہ کُریدتا ہے
کوشیدن	اور بیچ بیکلی اپنی کے	کوشش کی	اور کوشش کی ہے	اور کوشش کی تھی	اور کوشش کرتا تھا	اور کوشش کریگا	اور کوشش کرتا ہے
کشتن	خلاصہ یہ کہ تا بس ہمارے کو جان سے	مارا	اور مارا ہے	کہ ایسا کسی نے نہ مارا تھا	نہ کوئی مارتا تھا	اور نہ ماریگا	اور نہ مارتا ہے
کشادن	اور ہاتھ ظلم کا اوس غریب پر	کھولا	اور کھولا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ کھولا تھا	نہ کوئی کھولتا تھا	نہ کھولیگا	نہ کھولتا ہے
کاہیدن	اور اس غم سے بدن میرا	گھٹا	اور گھٹا ہے	اور گھٹا تھا	کبھی ایسا گھٹتا تھا	نہ گھٹیگا	نہ گھٹتا ہے

مشتق من سلاست

مصدر فارسی	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
گریستن	بندہ بیچ جدائی تمہارے کے ایسا	رویا	اور رویا ہے	کہ کوئی ایسا نہ رویا تھا	نہ کوئی روتا تھا	نہ رویگا	نہ روتا ہے
گنجیدن	کہ پانی آنسوون کا بیچ زمین کے	سمایا	اور سمایا ہے	اور سمایا تھا	اور سماتا تھا	نہ سمائیگا	نہ سماتا ہے
گداختن	اور بدن میرا آگ جدائی سے مثل شمع کے	پگھلا	اور پگھلا ہے	کہ کبھی ایسا نہ پگھلا تھا	نہ پگھلتا تھا	نہ پگھلیگا	نہ پگھلتا ہے
گذشتن	یہان تک کہ اپنے سے	گذرا	اور گذرا ہے	کہ کوئی ایسا نہ گذرا تھا	نگذرتا تھا	نگذریگا	نگذرتا ہے
گریختن	اور آرام دل سے ایسا	بھاگا	اور بھاگا ہے	کہ کبھی ایسا نہ بھاگا تھا	نہ بھاگتا تھا	نہ بھاگیگا	نہ بھاگتا ہے
گردیدن	اور میری طرف آرام پھر مطلق	نہ پھرا	اور نہ پھرا ہے	اور نہ پھرا تھا	اور نہ پھرتا تھا	نہ پھریگا	نہ پھرتا ہے
گسیختن	اور باگ صبر کی ہاتھ سے ایسی	توڑی	اور توڑی ہے	اور توڑی تھی	کہ کوئی ایسی باگ نہ توڑتی تھی	نہ توڑیگی	نہ توڑتی ہے
گرفتن	اور اضطراب نے میرے سینے مین جگہ ایسی	پکڑی	اور پکڑی ہے	کہ کسی نے ایسی جگہ نہ پکڑی تھی	نہ کوئی پکڑتا تھا	نہ پکڑیگا	نہ پکڑتا ہے

مصادر کاف	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
گزیدن	تمھاری محبت کو میرے دل نے ایسا	قبول کیا	اور قبول کیا ہے	اگر کسی نے کوئی چیز ایسی قبول کی تھی	نہ کوئی کبھی قبول کرتا تھا	نہ قبول کریگا	نہ قبول کرتا ہے
گزیدن	بغیر تمھارے گھر بدن نے جان میرے کو ایسا	کاٹا	اور کاٹا ہے	اگر کسی نے ایسا نہ کاٹا تھا	نہ کوئی کبھی کاٹتا تھا	نہ کاٹیگا	نہ کاٹتا ہے
گذاشتن	کہ جان میرے نے گھر بدن میرے کا	چھوڑا	اور چھوڑا ہے	اگر کسی نے ایسا نہ چھوڑا تھا	نہ کوئی کبھی چھوڑتا تھا	نہ چھوڑیگا	نہ چھوڑتا ہے
گماشتن	اوپر جدائی تمھاری دل بیقراری کو ایسا	متعین کیا	اور متعین کیا ہے	اگر کسی نے ایسا متعین کیا تھا	نہ کوئی کبھی متعین کرتا تھا	نہ متعین کریگا	نہ متعین کرتا ہے
گرائیدن	کہ طرف تمھارے ایک لحظہ	نہ میل کیا	میل کیا ہے	اور نہ میل کیا تھا	اور نہ میل کرتا تھا	نہ میل کریگا	نہ میل کرتا ہے
گفتن	یہ سب حال ان کا جو تمھارے نے تم سے	کہا	اور کہا ہے	اگر کسی نے ایسا نہ کہا تھا	نہ کوئی کبھی کہتا تھا	نہ کہیگا	نہ کہتا ہے

مہربان من سلامت

مصادر لام	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
لافیدن	زبان میری نے کبھی کسی مقدمے میں	شیخی ماری	اور شیخی ماری ہے	اور نہ کبھی شیخی ماری تھی	اور نہ شیخی مارتی تھی	اور نہ شیخی مارے گی	اور نہ شیخی مارتی ہے
لرزیدن	کسو واسطے کہ دل میرا تجھ سے مشغول ہے	کانپا	اور کانپا ہے	اگر کوئی ایسا نہ کانپا تھا	نہ کانپتا تھا	نہ کانپیگا	نہ کانپتا ہے
لغزیدن	اور کبھی قدم میرے جھوٹ سے	نہ پھسلا	نہ پھسلا ہے	نہ کبھی پھسلا تھا	نہ پھسلتا تھا	نہ پھسلیگا	نہ پھسلتا ہے
لیسیدن	اور نہ کبھی کسی کے لینے کا کبھی زبان نے	چاٹا	نہ چاٹا ہے	نہ کبھی چاٹا تھا	نہ زبان میری چاٹتی تھی	نہ کبھی چاٹیگی	نہ چاٹتی ہے

مشفق من سلامت

مصادر میم	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
ماندن	دل میرا بیچ جدائی تمھاری کے بیمار	رہا	اور رہا ہے	اگر کوئی ایسا بیمار نہ رہا تھا	نہ کوئی ایسا بیمار رہتا تھا	نہ رہیگا	نہ رہتا ہے

مصادر	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
مالیدن	اور لو پر زندگی اپنی کے ہاتھ افسوس کا	ملا	اور ملا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ ملا تھا	نہ کوئی کبھی ملتا تھا	نہ ملیگا	نہ ملتا ہے
مردن	اور رنج یلو تمھارے مجھے اپنی جان سے	مرا	اور مرا ہے	کہ کوئی ایسا نہ مرا تھا	نہ کوئی کبھی مرتا تھا	نہ مریگا	نہ مرتا ہے
مکیدن	اور انگلی افسوس کی غم جدائی میں	چوسی	اور چوسی ہے	کہ کسی نے ایسی نہ چوسی تھی	نہ کوئی کبھی چوستا تھا	نہ چوسیگا	نہ چوستا ہے

مہربان من سلامت

مصادر	مضمون	ماضی مطلق	ماضی قریب	ماضی بعید	ماضی استمراری	مستقبل	حال
نوشتن	قلم شوق نے تمکو حال میرا ات	لکھا	اور لکھا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ لکھا تھا	نہ کوئی لکھتا تھا	نہ لکھیگا	نہ لکھتا ہے
نمودن	اور کرسا تھ لکھ بھیجنے خط کے حال میرا	دکھلایا	اور دکھلایا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ دکھلایا تھا	نہ کوئی کبھی دکھلاتا تھا	نہ دکھلائیگا	نہ دکھلاتا ہے
نمودن	لیکن آنکھ تمھاری نے ملاحظہ	نکیا	نکیا ہے	اور نکیا تھا	نکوئی ایسا کرتا تھا	نکریگا	نکرتا ہے
نالیدن	اس غم سے دل میرے نے	نالہ کیا	اور نالہ کرتا ہے	کہ کسی نے ایسا نالہ نکیا تھا	نکوئی ایسا نالہ کرتا تھا	نہ نالہ کریگا	نہ نالہ کرتا ہے
نگریستن	اور رات دن مونہہ اس رنج کا	دیکھا	اور دیکھا ہے	کہ کسی نے ایسا رنج نہ دیکھا تھا	نکوئی کبھی دیکھتا تھا	نہ دیکھیگا	نہ دیکھتا ہے
نشستن	اور ایک دم بے غم آرام سے	نہ بیٹھا	نہ بیٹھا ہے	نہ بیٹھا تھا	نہ بیٹھتا تھا	نہ بیٹھیگا	نہ بیٹھتا ہے
نواختن	لیکن افسوس تمنے تحریر خط سے	نہ نوازا	اور نہ نوازا ہے	اور نہ نوازا تھا	اور کوئی کبھی نوازتا تھا	اور نوازیگا	اور نوازتا ہے
نگاشتن	حالانکہ میںنے کسقدر عجایبات [illegible]	لکھی	اور لکھی ہے	کہ کسی نے ایسی نہ لکھی تھی	نہ کوئی ایسی لکھتا تھا	نلکھیگا	نلکھتا ہے
نواختن	غرض کہ تمنے نقارہ بیوفائی کا ایسا	بجایا	اور بجایا ہے	کہ کسی نے ایسا نہ بجایا تھا	نہ کوئی کبھی بجاتا تھا	نہ بجائیگا	نہ بجاتا ہے
نازیدن	بے لطفی تمنے نلکھنے خط سے ایسا	ناز کیا	اور ناز کیا ہے	کہ کسی نے ایسا ناز نکیا تھا	نہ کوئی کبھی ناز کرتا تھا	نہ ناز کریگا	نہ ناز کرتا ہے

حال	مستقبل	ماضی استمراری	ماضی شرطی	ماضی قریب	ماضی مطلق	مضمون	مصادر فارسی
			مہربان من سلامت				
نہ چلتی ہے	نہ چلیگی	کبھی چلتی تھی	اگر کسی باغ میں ایسی ہوا چلی تھی	اور چلی ہے	چلی	بیچ باغ دوستی تمہاری کے ایسی ہوا اُسکی	وزیدن
نہ قبول کرتا ہے	نہ قبول کریگا	نہ کوئی ایسا قبول کرتا تھا	اگر کسی نے ایسا قبول کیا تھا	اور قبول کیا ہے	قبول کیا	اور میرے دل نے یہ چاہا اُس جگہ محبت کا	ورزیدن

حال	مستقبل	ماضی استمراری	ماضی شرطی	ماضی قریب	ماضی مطلق	مضمون	مصادر فارسی
			مشفق من سلامت				
نہ ہراسان ہوتا ہے	نہ ہراسان ہوگا	نہ ہراسان ہوتا تھا	اگر کوئی ایسا ہراسان ہوا تھا	اور ہراسان ہوا ہے	ہراسان ہوا	دل میرا جدائی تمہاری سے ایسا	ہراسیدن

حال	مستقبل	ماضی استمراری	ماضی شرطی	ماضی قریب	ماضی مطلق	مضمون	مصادر فارسی
			مہربان من سلامت				
نہ پاتا ہے	نہ پائیگا	نہ کوئی پاتا تھا	اگر کبھی کسی نے ایسی نہ پائی تھی	اور پائی ہے	پائی	دل میرے نے بیچ محبت تمہاری کے زندگی ہمیشہ کی	یافتن

تمت

خاتمة الطبع

بفضل موفق حقیقی حسب الارشاد بابشارت جناب مستطاب معلی القاب ملاذ اہل کمال جناب محمد جمال الدین خانصاحب بہادر مدار المہام رئیسہ بھوپال دام اقبالہا اسعد بالشوکۃ والاجلال این نسخہ نافعہ آموز نتایجہ مفیدہ مبتدیان باہتمام امیدوار مغفرت خدای منان محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان در مطبع نظامی کانپور بتاریخ بست و پنجم شہر ربیع الآخر سنہ ۱۲۸۱ ہجری از قالب طبع بزیور طبع ملبس شد

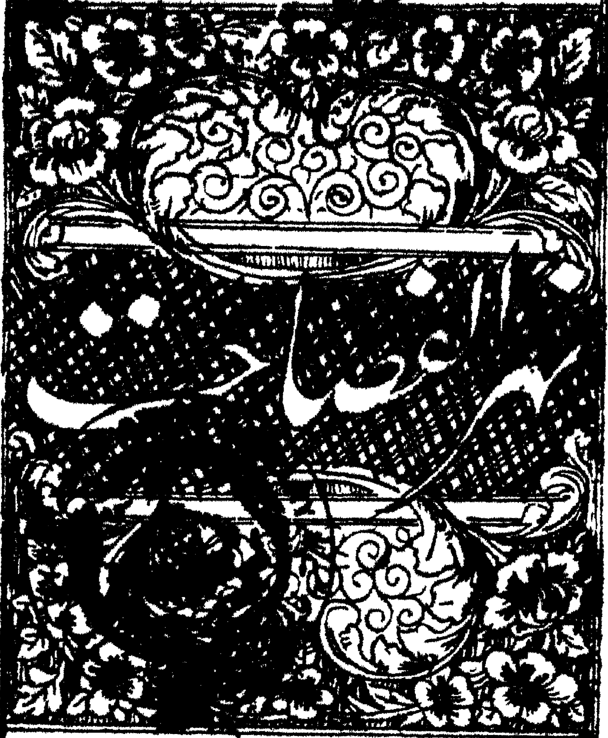
وجه ختم بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر
و دستخط مهتمم کرده شد

العبد

عبد المجید خان





بمطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر شاخ سطر تمنای گل همیشه بهار
حمد محمودی است که هر نوک گیاه نغمه سرای انعامش زیب زبان دارد و گوکوزنی نافگان
فقرات دل آویز در چمن مضامین بلاغت مشحون بهوای سرو قامتی است که حدیثی
از مستفیدان مدرسهٔ تعلیم و ارشادش بسند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل سر
با فلاطون فرو نمی آرد و کشایش قفل درگنج معرفت و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت
دریا دلی شخصی که کمترین ملازم آستان گردون پاسبانش مجهول حکما را لایق خطاب
نمی شمارد و اما بعد تعیین نا دان هیچ میرزا گوید لهجوان نور چشم اقبال نشان سعید کونین
میر محمد حسین خلف رشید میر صاحب و الامناقب میر امان علی صاحب بعد دریافت
مقدمات صحیحهٔ شجرة الامانی که بایمای والد ماجدش طراز تالیف پذیرفته شوق انشا
بهم رسید روزی تکلیف بلیغ بی سرو پا نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که
در شجرة الامانی پیرایه تحریر نیافته باهتمام دست و قلم ملازمان از قوة بفعل آید بر آیینه

دور از لطف نباشد چون شفقت آن سعادت سرمایه وسعت زمین تنگ کرده مگر چند نظریت
ارمغان برای مشتاقان قسم پذیرفت مخفی نماند که نسخهٔ مسطور منقسم بده موج است و موج
یا نحو یک علاقه دارد کی سباز نهر الفصاحت کردن مسمی باشد بکاظر رسید و نیز ازین
سبب که غرض از تالیف آن افاده نفره تحسین شایق اند کر است اگر منافع تحسینیه خواهند
تیز رها باشد موج اول در تعلیم بعضی چیزها که ترک آن واجب و مستحسن است اما آنچه
واجب الترک بود آنست که مخالف محاوره زبان دانان باشد و اما هر چه مستحسن الترک
است آن بود که فصحا مستعمل نفرموده اند چون وجوب ترک یا موقابل للترک از خطا باز
میدارد و بخلاف استحسان ترک که طرفی از اولویت دارد نقدیم ذکر چیزهای واجب الترک
واجب آمد باید دانست که عوام هند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال کنند
که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد و از الفاظ مذکوره یکی لفظ کسی بود که وضع آن
برای ذوی العقول است کسی نمی آید بمعنی آدمی نمی آید با یای تنکیر صحیح باشد و کسی دیگر اینجا
نبود بمعنی آدمی دیگر اینجا نبود هم درست آید و کسی چیز را خوش نمی آید بمعنی چیزی یا هیچ
چیز را خوش نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی وجه و کسی طور و کسی حوصله
و کسی خط بسیار مستعمل است دیگر نخرن بمعنی نعل و حرکت مثلاً درین مقام پسر آغا تقی
هر روز در بیت اللطف میرود این حرکات مناسب حال او نیست هندیان چنین خواهند گفت
که پسر آغا پیوسته هر روز در بیت اللطف میرود این نخان مناسب حال او نیست دیگر کدام و
مثال شما برای که کار می روید یعنی برای چه کار و این کدام است بجای این کیست
دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت
و این کرمیرزا کجا رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند صاحبزاده

وصاحبزادی و از این سبب است که خطاب نورچشمی بر دختر داده‌اند و بر پسر نگویند
دیگر از بجای یا مثل فلانی از فلانی دشمن است یا دوست است و از هیچ نسبت ندارد
واز دو چار شدم و از و گفتم و نان از برای سیب خوردم و از کسی سر و کار ندارم
واز تو می خیلم و از تو بحث میکنم و از بجای با در بعضی مقام صحیح بود و ذکر آن بجای
خود آید دیگر خواهد شد بمعنی خواهد بود مثال این پسر دو سال پیش ازین آفت زمانه
خواهد شد یعنی خواهد بود دیگر فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پس فردا و پریروز
دیگر نهاده ام یعنی نگاهداشته ام مثال دختر زید را در شدت باران هفت روز در خانه نهادم
برای مثال مذکور شد ایشان این مصدر مع مشتقات بجای نگاشتن و مشتقات آن استعمال کنند
دیگر گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تیغ گزید و سگ برید و کشتن بجای زدن و
بالعکس مثال فلان کس در جنگ زده شد و فلانی را سر جنگ کشتم دیگر گسستن بجای
شکستن و بالعکس مثل فلانی را عجب خواهم گسست و این رشته خود بخود شکست دیگر خسراچیان
یعنی علاقه داران پدر زن دیگر خالو یعنی شوهر خاله و اهل زبان برادر مادر را گویند دیگر کندیدن
بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ و جانوران بجای سر دادن تفنگ و یله کردن
جانوران دیگر چسپیدن بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب شدن
با اقربا و انداختن مثال فلانی با شما چه می چسپد یعنی چه قرابت دارد و این پسر را
از نو بچسپانید یعنی بیندازید و ضرب بپای فلانی چسپید و دو سال در فلان کار چسپید و
دعای فلانی چسپید و تیرش بر توده تو نمی چسپید دیگر دروغ گو بجای جعلی و مصنوعی کم اصل
مانند خط فلانی سندی نیست دروغگو است و این نگین هم دروغ گو است و عقیق خوب
نیست دروغگو است دیگر راست گو چون نگین راست گو یعنی نگین خوش اصل گران بها

دیگر فشاندن بمعنی فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فشاندم دیگر این حرکت نخواهد کرد
دیگر اینجانب بمعنی من اینجانب گفته بود اینجانب چه کرد و بمعنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد
مثال از اینجانب قصوری نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب بوده است دیگر حقه بمعنی قلیان
و نوشیدن بجای کشیدن دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب دیگر آغاجی
بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی بنگ فروش دیگر بقال بجای
غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه بجای جلی و گنده چون خط فربه و میلکر فربه
و درخت فربه دیگر پایجامه بجای زیرجامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو و ماده
و غیره دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای کشیدن
چون سرمه دادن دیگر سته زدن بمعنی کسی را زدن دیگر جستن بجای پریدن
چون جستن خساره چشم دیگر کو بمعنی کجا مثال شما از کو می آئید لفظ کو بمعنی کجا
است با حرف رابط مستعمل است دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار
است بجای بی نوکر روزگار با [illegible] مساعدت ندارد دیگر تهنیت بمعنی [illegible] دیگر
نصیب بمعنی طالع مثال نصیب او خوب نیست و استعمال نصیب با حرف [illegible] نزد
زباندانان صحیح بود مانند با نصیب و همه جا بمعنی قسمت [illegible] است و قسمت بمعنی
مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید بمعنی حمل گویند که فلانی از امید است
یعنی حامله است و اگر این قسم گفته باشند بهتر صحیح بود که فلانی امید سپرده
دیگر شیشه بمعنی آئینه دیگر بادفروش بمعنی بادخوان دیگر از [illegible] چیره بود بمعنی
از کیسه چیره بود دیگر شمیدن بجای شنیدن بمعنی بو کردن دیگر [illegible]
[illegible] دیگر بنده و مخلص نقیر را غالب نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص [illegible]

خواهد رفت یعنی تقصیر هیچ تقصیر ندارد دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار تا لفظ غصه بعضی از
خواص هم به تحریر و تقریر مے آرند لفظ روزگار بمعنی نوکری در شعر اشرف مازندرانی بسته شده
و اشارت بآن نموده که هندی است و آبگینه هم در شعر مرزا صائب بمعنی آئینه دیده شده
شاید که دیگری شیشه هم آورده باشند لیکن احتیاط ترک آن میخواهد و در لفظ بادفروش
هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته هندیان است و بزعم بعضی فارسی تورانیان ابونصر
بدخشانی گاهی به هندیان ده و لفظ بادفروش بمعنی مشهور در کلام او یافته اندپس بر فرض
تسلیم صحیح آید و از گره من چه میرود در شعر امیر خسرو بسته شده بعضے گویند عمداً البته
بهر صورت فقیر می گویم که ارشاد آن پیش قدم فصحای روزگار مقدمة الجیش بلغای
عالیمقدار برابر هزار سند است و گل حنا از هند بایران رفته چون ترجمه حنا بهندی زبان
مهدی است و نام گل مذکور هم گل مهدی بود و حالا هم همین است زبان دانان ایران عرف
یافته گل حنا نامیدند و این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص و فقیر بهتر این است
که بمعنی من استعمال کنند و اگر غائب استعمال نمایند هم بکراهیت درست بود و بنده
در مقابل خواجه باشد و اجب آنست که غائب بسته شود و لفظی دیگر رواج پذیرفته
و آنهم غلط است یعنی و الا نه چه بعد و الا حرف نفی زائد است مانند اگر فلانی آید بهتر و
الا نه من خود مے روم ذکر چیزهای مستحسن الترک یکی بای مکسور یا مضموم بود
در اول فعل ماضی چون برفت و بگفت و دلیل بر غیر فصیح بودن این با همین است که بیشتر
در نظم مے آید برای ضرورت وزن و انکه در گلستان اول فعل ماضی آمده جوابش
این است که در کتاب مذکور تصرفها بسیار است از جا که حضرت شیخ چنین فرموده
باشد گفت انگشت سعدی بدست خود نوشته و کراهیت برفت و بگفت مقابل

رفت و گفت بر فصیحان نه مرا است دیگر اعلان های مختفی که آخر مصرع نباشد های مذکور
عند التحقیق جزو کلمه نیست سهواً تتمه ما قبل آن کافی شمرده اند و این ها بر چند نوع بود یا آخر
فعل ماضی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید مانند زدینه و مشکینه یا برای
اظهار مقدار بود مانند چند روزه و دو روزه یا برای تحقیر و تعظیم آرند مثال پسره
دیروز رفت و مردکی را عجب طرفه می آرد و چه مردک است یا بجای مانند بود مانند درویشانه
بمعنی چو درویشان و کریمانه بمعنی چون کریمان گویند که فلانی مزاج درویشانه و اخلاق
کریمانه دارد و در بعض جا بجای ... استعمال کنند مثلاً اگر دختر زید قابل عروسی
شده باشد و زید از غم و غصه تنگ آید عمرو در مقام غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده
است یعنی دختر او و اگر خطاب به زید کند و بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد یعنی
دختر تو باشد و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت که روبرو مے آید از خجالت می میرم یعنی
دختر من باشد و در این هر سه مقام دختر گفتن بے لحوق ها با ضمائر مذکوره فصیح نباشد و در
بعضے الفاظ برای فصاحت زائد آمده و بمنزله جزو کلمه گردیده مانند ناله و ژاله و پیاله
و نواله و غنچه و پرده و ... در آخر این کلمات نیایند همه غیر فصیح شوند بلکه از عدم
سماعت بغیر ها گمان رود که همه ... اند و شاید که در بعضے جا ها اصلی باشد چون مختفی استعمال
یافت زائد معتقد گردند و دیگر ... و شان این لفظ صحیح است اما ایشان بجای آن باید
آورد مثلاً در این عبارت خانصاحب هر روز بر دروازه بنده آمده تقاضای مبلغ میکنند
آن کرو ... و شان ... اگر بجاے اوشان ایشان بیارند فصیح نماید ... دیگر ...
دلبر و محبوب و دوست ... دلدار و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غائب
بسته شود مانند ... بے تقدیم لفظ آن بریار فصیح تر باشد ... آید

هم فصیح بود و لفظ شوخ و ظالم و قاتل و بدخو و جنگجو و کینه و صنم و ترک و بیرحم و هرچه مثل آن
ند حالیکه غائب بسته شود باید که لفظ آن مقدم بر اینها باشد والا شعر را بی قدر و کم رتبه سازد
مانند آن شوخ جفا پیشه کرد مگر وقتیکه مضاف شوند بلفظ من سوای ظالم آنوقت احتیاج بتقدیم
لفظ آن نماند و نخواهد و وقتیکه منادی باشد [illegible] ای ظالم بهتر است و قاتل در هر دو حال
مساوی و دیگر الفاظ چون یار و دلدار و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو
و ترک و بیرحم خواه با لفظ ای خواه بی لفظ ای در حالت ندا تا موصوف نباشند بی لطف
اند چون یار بیمهر یا جفاکار یا بلفظ معشوق همین حال دانند و اما بدخو تا بی رحم بی صفت هم
چندان دور از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر اند مثل بدخو نا آشنا و کینه جوی
انصاف دشمن و شوخ و صنم محتاج صفت نباشند و مجرد از لفظ ای آوردن
نیز مستحسن باشد و دیگر الفاظ چون چه و چو و از و ز ای معجمه مکسوره بمعنی از و اجتماع دو شرط
در یک مصرع یا یک بیت نیکو نباشد و همچنین چار لفظ متوالی که آخر هر یکی مکسور بود
در یک مصرع مثال چو مصرع چو روییت چو قدت چو زلفت چو چشمت ❁
مثال چون مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو و چون قد تو ❁ مثال از
مصراع ز [illegible] و [illegible] و از [illegible] ❁ مثال ز ای معجمه مکسوره مصراع
[illegible] ❁ مثال اجتماع دو شرط شعر گر فلک دشمن
[illegible] ❁ مثال تو ای
[illegible] یا [illegible] گفتن مصرع
[illegible] شعرا [illegible] بود مصرعه
[illegible] نسبت نیست ❁ [illegible] و تقطیع می افتد تقطعه

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان + بسکون عین در رکن اخیر افتادن عین و ها و
دیگر حروف هم در وزن کرده بود مثال سقوط عین مصرعه هردم عهد دوستی
با آن پری ببندد و نیب + تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان + مثال
سقوط ها غیر های مختفی در بیت بلکه های مذکور در تلفظ کم می آید و هرچه در تلفظ نباشد
داخل تقطیع نیست مصرعه هرچند دل هر لحظه بیداد تو خون است +
تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل + بسکون لام در رکن اخیر های
هر لحظه از تقطیع خارج می افتد و الف وصل مانند آمد و از و ای و آن و است
و آنکه و ابل و اثر و آبرو و جمیع همزه های که بجای فا کلمه در الفاظ بود سقوط آن
در تقطیع مخل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع اعلان آن قبیح بود ازین جهت که
حرکت ما قبل این همزه ها دلالت کند بر وجود آنها اگرچه در تلفظ نیاید و هرچه در آن
تلفظ نکنند داخل وزن نشمارند و حرفی که آخر کلمه باشد اگر سه
ساکن در آن جمع شوند چون گشت و دوست و ساخت و باخت و کیست و
چیست و کار و گذاشت و ریخت و بیخت و یافت و تافت و مانند آن همین حال
دارند حرف سوم اینها در تقطیع نزد عروضیان متحرک باشد و رابع مانند ورا ندکه
در آن حرف رابع متحرک شود و ثالث ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که در آن حرف
رابع نیفتند و حرفی که ساکن بود در آخر کلمه و ما قبل آن نیز حرف ساکن بود در بعضی
وزان تلفظ آن میکنند بیان آوردن آن پسندیده بود هرچند در تقطیع شمار
نکنند و در بعضی اوزان مصرعه ناموزون نماید و اگر بجای آن لفظی دیگر
بیارند که حرفی در آخر آن بیش از یک حرف ساکن نداشته باشد پسندیده بود و پسندیده تر

نفیتیان گفت مثال حرف وصل لمؤلفه قطعه برآمد آن مه تابان زخانه وقت سحر گفتم
ای همه فرمان بر است اهل کمال ٭ بیا دیک نفس از من بپرس حال مرا ٭ بگریه میگذرد
بی رخ تمام سه و سال ٭ اهل است که جمیع همزه هاے که بجای فا کلمه در کلمه سه حرفی بود
یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی خواه زیاده از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن
مانع فصاحت نیست بلکه در عدم سقوط آن در بعضے جا مخل فصاحت است مثلاً
درین شعر که از مثنوی سحر الحلال اهلی شیرازی است بیت ساقی از آن بادهٔ منصور دم
در رگ و در ریشه من جوردم ٭ اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف العروض والضرب
خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ مثال دیگر
لمؤلفه بیت منکه از آن غیرت شمشاد دور افتاده ام ٭ نیست یکدم بی فغان
آرام چون قمری مرا ٭ مثال کلمه که سه ساکن در آن جمع شوند لمؤلفه بیت ساخت
سوای جهانم غم آن رشک پری ٭ آرزوی که مرا هست بجز مردن نیست ٭ تقطیع
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ٭ رکن اول ساخت رسوا فاعلاتن واگر همین الفاظ
در آخر مصارع افتد دو حرف هم در تقطیع ساقط شود مثال حافظ شیراز بیت
بده ساقی مے باقی که در جنت نخواهی یافت ٭ کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را ٭
تقطیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ٭ فا و تا در آخر مصرع اول خارج از وزن
افتد و اینقدر تفاوت روا بود و خللے در کلام پیدا نشود بخلاف سکته مثال سکته
شیخ علی حزین غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن این است فعول فعلن
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن ٭ بیست مصرع باین وزن از قلمش دران غزل
چکیده که فعول فعلان بجاے فعول فعلن در وسط مصرع می آید یک مصرع در نیجا

کافی است مصرعه اگرچه چند سال هیچ و بیجا بخاک رهست فتاده باشم ✤ ازین سبب است که بعضی عروض ناآشنایان گمان ناموزونی با تخباب بیت کرده اند مثال حرفی که ساکن بود در کلمه و حرف ماقبل آن نیز ساکن بود او این باچند وزن مخصوص است باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما زاوزانی که چنین الفاظ را خصوصیت بآن است یکی بحر هزج مثمن اخرب بود و تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مطلع عرفی بیت هوشم بنگاهی برد جانانه چنین باید ✤ یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید ✤ وال بردو گرد خارج از وزن معین است حزین غزلی درین زمین فرموده شعری از آن نوشته می شود شعر مذکور بسیار باموزون به موافقت دارد بیت خون از مژه ای بارم ای ابر تماشا کن ✤ چشمی که شود گریان مستانه چنین باید وزن دیگر رجز مثمن مطوی مخبون باشد تقطیع آن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن لمؤلفه بیت چند بیاد آشنا دل چه آشنائی را ✤ قوت پای ده ای خدا مرگ شکسته پای را مصرعه بر سر کشتگان خویش جان کسی فدا کن ✤ اینجا شمین خویش از تقطیع بیرون افتد و قس علی هذا جمیع الاوزان الباقیه مما اشرنا الیه پیدا است که لفظ کرد و برد و خویش قسمیکه بجای تن درین دو وزن مذکور بسته شده در اوزان دیگر سوای اوزانی که درین معامله مساوی این دو وزن اند گنجایش ندارد مثال مصرعه کنم افغان بکوبیت چند یارا ✤ فریاد بجای افغان شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال مصرعه تا چند کنم فریاد دو را از در آن قاتل ✤ فریاد قائم مقام افغان و مصرع بسته شده و مصرع از موزونی بر نیامده و بعضی الفاظ را خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نباید آورد هرچند صحیح باشد مانند

گریز بمعنی مکار و زاریدن بمعنی زاری کردن و دوال بمعنی عنان و اشتلم بمعنی ستم و درشتی و همچنین
جمیع لغات فارسی که نامانوس و غیر مطبوع باشند و با گوش ناآشنا و ثقیل چون ...
دارند پدرود و غیر آن و بنای شعر و غزل بر روزمره زباندانان حال بناید کذا
و صنایع شعری و لغات و استعارت دار در قصیده استعمال باید نمود موج دوم
در بیان استعمال افعال گفتن و دوچار شدن و سروکار داشتن و مطلب و مرادف
آن چون سروکار باشد و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و بحث کردن و در افتادن
و در آویختن و پیچیدن و دشمنی یا دوستی اختیار کردن و نسبت همسری جستن و جنگیدن
و چیزی را شریک چیزی کردن و معیت ظاهر کردن همه جا مصرف با اولی تر و از تجای
با آوردن پوچ است مثال با تو گفتم با تو سروکاری دارم و با فلانی ملاقات
کردم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث می کنم و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کردم و نسبت
همسری با تو میجویم و با تو می جنگم و نان با مربای سیب خوردم و با من درافتاد و با او
در آویختم و با او پیچیدم و نطفت به کام است و نطف بنون یعنی معها اللام و النون و ترسیدن
و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و رهانیدن و افتادن
و کشیدن چیزی و برآوردن و بدر کردن و آوردن و گرد فشاندن و نالیدن و
گریستن و خندیدن همه جا استعمال به ... باید کرد از تو ترسیدم و از تو پرسیدم و از شما
شنیدم و از او گرفتم و از تو خواهم و از تو جویم و از تو می رهانم و از اسب افتادم و آب از چاه
می کشیم و ترا از خانه برمی آرم و ... شکر از زبان ... می آرم و گرد از آستین ... فشاندم یا شستم
بار فتم و از درد می نالم و ... می گریم و از نشاط می خندم و شستن چیزی به چیزی و همچنین
جدا کردن و آمیختن و هر چه مثل ایشان از قسم کار کردن به آله باشد و اول این سبب انگلو...

اینها مشترک در میان از یا باشند مانند موی سر آب شستم و از آب شستم محتشم
کاشی شعر پس پریشان کنند سری را که جبرئیل * شوید غبار گیسوش از آب سلسبیل *
و نگاه کشتن و از نگاه کشتن شیخ بهاء الدین در زبان و حلوا گوید ابیات از دور مژگان آمد
بی حجاب * لب گزان از رخ برافگنده نقاب * کاکل مشکین بدوش انداخته * از
نگاهی کار عالم ساخته * مصرعه ریختی از تیغ ابرو خون خلق * و گرد از آستین
بسر انگشت جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم و فلانی را بر ریسمان بستم و از ریسمان
بستم و او را با شاخ درخت آویختم و از شاخ درخت آویختم و سرش بچوب شکستم
و از چوب شکستم و با قلم و از قلم نوشتم آن همه افعال تعلق بآله دارند چه شاخ درخت
یا به چه بر آن چیزی آویزند آله آویختن است و آب آله شستن و نگاه آله کشتن
و تاراج کردن نزد شعرا و تیغ آله قتل و خون ریختن و ریسمان آله بستن و چوب آله
شکستن و سر انگشت آله گرد افشاندن و ازین سبب بجای با این سبب از نیکو نه
بجای به نیکونه صحت دارد دیگر هر فعل ماضی صیغه آن باشد که بمعنی مصدر آرند
مانند گفت و شنید و آمد و رفت و درخواست و پرداخت و درگذشت و کوفت
و جست و زیست همه فعل ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه بود که فعل
ماضی مکرر بمعنی مصدری آرند و آن دال باشد بر تاکید و زیادت مثال آمد آمد بمعنی آمدن
و مصدر گاهی در فعل مضارع استعمال پذیرد مثال نزد فلانی امروز نخواهم رفتن
یعنی امروز نخواهم رفت و به ماضی مستقبل گردد مثال اگر این کار کرده گوی از
میدان برده یعنی اگر این کار خواهی کرد گوی از میدان خواهی برد و امر حاضر فارسی
که متعلق لفظ گو یا بگو باشد امر غائب گردد مثال گوید زید ازین غم بمیرد عمرو را

دوست میدارم یعنی گویند ازین غم بمیرد امر غایب فارسی ترجمه لیفعل بود که برای امر
غائب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب مونث است و رفته بودم بجای
میرفتم و رفتمی نیز بهمان معنی آرند اما رفتمی و میرفتم در جمله با لفظ کاش استعمال یابد
و رفته بودم درین مقام روا ندارند مثال کاش بگوی آن بی مهر نمیرفتم یا نرفتمی و زباندانان
نرفته بودم مشتبر درین مقام جائز شمارند لفظ رفتمی و میرفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد
انحصار قاعده و همین الفاظ نیست بلکه جمیع افعال را همین حال باشد مثل می کردم
و کردمی و کرده بودم و بعضی اسم فاعل بمعنی مصدر آید چون پیرو بمعنی پیروی یعنی
از پی رفتن و خون ریز بمعنی خون ریختن و صاحب و آنصاحب و قبله و آنقبله و جناب و آنجناب
و جمیع الفاظیکه متضمن مدح مخاطب آید با مضارع و ماضی و امر غائب استعمال باید کرد
مثل صاحب چه فرمودند و صاحب چه میفرمایند و صاحب چه خواهند فرمود و صاحب
بفرمایند باقی را برهمین قیاس باید نمود و شما با صیغه حاضر درست آید مثل شما چه فرمودید
و چه میفرمائید و چه خواهید فرمود و لفظ بیا اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گردد
مثال بیا تا باهم نرد دوستی بازیم یا سیر گلستان بکنیم و بازم و بکنم درین مقام
غلط بود من با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را بدل بمع الغیر سازد مانند من و او رفتیم
یا من و تو رفتیم و یا من و یاران رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را تابع غیر نماید مانند او رفت
و من با دیگران رفتند و من با تو رفتی و من و برای نهی اول امر میم آرند و نون نیز اما میم
مستعمل شعرا و اهل انشا است و نون در محاورهٔ زباندانان آید و هر مصدر فعل لازم را که
متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند و اگر علامت مصدر تن
باشد مر آن مصدر را مصدر لازم ساخته مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن

وسوزانیدن ورسیدن ورسانیدن وگردن وگردانیدن وبعضی یا از کثرت استعمال
بیدا اند وگشانیدن متعدی گردیدن غلط است از جهت که گشت صیغهٔ ماضی بود و الف
ونون نامد بردن بعد امر آید مانند گرد وگردانیدن ورس ورسانیدن ومثل آن
موج سوم در بیان واجبات ومستحسنات واجب است که بعد چنان وهمچنان و
به ازان است وبهتر ازان است وآن به وهمان به وچنان به وبرانم وبرنیم و درین
فکرم واراده دارم ونمیخواهم وآرزو دارم وخدا نکند وحاشا وقسم های تو صیغهٔ قائم مقام
الذی واو عاطفه یا مانند این چیزها محتاج بیان باشد کاف بیانی آرند مانند
چنان از زندگی تنگم که مرگ را صد بار به ازان میدانم شعر گرچه یکسان شده با خاک پس از
مرگ تنم * همچنان دیده به راهت نگرانست که بود * مردن من بر آستان یار به ازانست
که جای دیگر صد بسی سال زندگی کنم وهمچنین حال بهتر ازانست باشد وآن به که روی
رقیب را نه بینم وهمان به که روی او را نه بینم وچنان به که دیگر گرد او نگردم وبرانم که چنین
نکنم وبرنیم که چنین نکنم ودرین فکرم که چنین نکنم واراده دارم که چنین نه کنم ونمیخواهم
که چنین نه کنم وآرزو دارم که چنین نه کنم وخدا نکند که محتاج تو شوم وحاشا
که من انکار کنم وبعلی ابن ابیطالب که من انتخاب نخواهم رفت بیت تا سزا [illegible] که می
بختیار * عاقلان تسلیم کردند اختیار * وچندان معنی القدر مشتمل بر بیان حالی [illegible] فعلی
مثال چندانکه زاری میکنم رحم نمیکنی بخلاف چندان معنی انقدر غیر متضمن بیان فعلی واین
زمان نمی آید که ترک عاشقی بکنم وآنچنان که تو فهمیده نیست وچنین مرد صد جستجو را که
مثل ندارد وچگونه بکشم ودولت چگونه راضی میشود گر بکشتن من به بندگی میدهم
وخدمت [illegible] اجازت می دهد وتمام همه معنی راضی میشود باشد بعد نهی ونهی

وتبا نام ترا یا او یا وآفرین برتو ودرمیان کجا است و نیست و همچنین درمیان زنجبا و
فعل منفی ودرمیان چها رچه چیزها وفعل منفی وچیکم گردد وچه عجب بشرط متعلق بودن
فعل مخاطب یا غائب یا هردو وبعد تو ومن واو وچیزهاے دیگر که شرح حال هر یکی از آنها
در خاطر قائل باشد ودر بسته ویافته وشناخته وحبذا ومانند آن مانند زهی سکندر
افلاطون فطنت که وادای ودانای اند ودر پناه هم می بالند وحبذا پرویز باربد ترانه که
سرانگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت وغم می مالند زهی وحبذا باهم مترادف
اند شعر تبا نام کلک قدرت را که نقشی ❊ چکید از وی چو روی دلفروزت ❊ مصرعه
نازم ترا که دوش رسیدی بداد من ❊ بیت آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ❊ کشته
غمزهٔ خود را بنماز آمده ❊ بیت بکعبه چند روی مدعا کجا است که نیست ❊ زیارت دل
خود کن خدا کجا ست که نیست ❊ بیت مباش تجربه از من جدا زروز جزا کن ❊ سزای
جور وجفا می توان کجا است که نباشد ❊ چها که از فراق یاران ندیدم وچه بلاها که از غم
دوری بر سرم نیامده ❊ بیت چیکم گردد که سوے عاشق زار ❊ کنی از لطف
اے بتخونگاهی ❊ مصرعه چه عجب که جانب ما گذرد نسیم کویش ❊ بیت چه کنی
گرشوی آماده خدای بقصاص ❊ تو که خون همه کس ریزی وپروا نکنی ❊ بیت منکه سر
بر نیاوردم بدو کون ❊ گردنم زیر بار منت اوست ❊ مصرعه آن کس که ترا گفت نکو
خود نکو ست ❊ بیت بلبل که بجز گل نشناسد دگری را ❊ مشکل که تسلی شود از لاله ونسرین ❊
بیت دانسته که چیزی نیست مامنی ❊ زان میکنی دلیر تقلم نگاه را ❊ مصرعه
یافته عاشقم وای برو نگامن ❊ مصرعه تو هم شناخته کاین غلام خاص نیست ❊
همین الفاظ سوای نیز توصیفی وکجا است که نیست واز کجا که چنین نباشد ودر بعضی جا

که آخر جمله باشند محتاج بکاف بیان نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چنان نیستم و
همچنان نیز همین حکم دارد یا آنچه تو خیال کرده آنچنان نیستم علم و مال هر دو نعمت است
لیکن علم به از مال است یا بهتر از نست آنچه تو فرمائی همان به و آن بهتر و چنان خوشتر و از
برائم تا آرزو دارم یک حکم است مثال بخدا که هرچه گفتی برائم و تا امروز برنیم و درین فکرم
همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو دارم و یاران میخواهند که مرا از تو جدا کنند
لیکن چنانکه شعر کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ٭
همین راست میگویم بعلی ابن ابیطالب و کاف بعد یای توصیفی در هر ترکیب واجبست
که باید دیگر گشتن زید چندان دشوار نیست بهر صورت میتوان گشت لیکن این از من
نمی آید بجان عزیزت که آنچه تو فهمیده آنچنان نیست دیگر چنین مرد صاحب جوهر را
چگونه بکشتم دیگر دست چگونه بکشتن من راضی نشود یا اجازت میدهد یا رخصت میدهد
یا میدهد اما باید که درمیان دل و لفظ میدهد فصل واقع نشود دلم نمیدهد که اموال
خود را بگویم دیگر بیت زهی باساعد سیمین شگوفه ید بیضا ٭ نظر بنور جمال تو خیره دیده
حور ٭ و لفظ زهی برای تحسین وضع شده در بعضی جا قائل آن میخواهد که صفت چیزی
یا حال چیزی بیان نماید و گاهی جمله اول را بان آرایش میدهد پس در مقام اول کاف
بیانی بعد زهی واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه به هیچ نوع ذکر آن گنجایش
ندارد مثال مقام اول در فقره نورس ملا ظهوری گذشت مثال مقام
دوم در سایه چتر عاطفتش زان گرگ بالش سر گوسفند است زهی معدلت و زهی
عدالت و اگر جمله متعلق زهی نگردانند کاف بیانی درکار نمی باشد مانند
زهی بخشش و زهی جود گوهر فشانی کف نوالش دریا بخاک نشانده نیست مبانیم

بخشش وجود ممدوح را که مشهورست و میتواند بود که قائل در بیت بعد مصرعه اول جمله دیگر مقدر کرده باشد که شروع آن بکاف بیانی کنند و ذکر آن در مقدرات بجای خود خواهد آمد بنازم ترا نیز همین حال دارد مثال مصرعه مرا زنده کردی بنازم ترا ✤ دیگر ع عجب نقشی کشیدی ای مصور آفرین بر تو ✤ اما کاف در کجاست که نیست بمنزله جزو لاینفک است و همچنین کاف از جا که نباشد و هرچه مثل آن چون اینجا که چنین بکنم و غیر آن و از فراق یاران چها که ندیدم و از جدائی دوستان چه آفتها که برسرم نیامده و کاف چه گم گردد و چه عجب هم واجب الذکر است یا گر بجای آن آرند مثال آمدن اگر بجای کاف مصراع چه گم گردد اگر سوی من بیچاره روآری ✤ مصرع چه عجب گر گذری سوی من زار کنی ✤ واگر دو لفظ بجای جزا آرند عمل باطل میشود ع گر سوی من آئی چه عجب ای مه دلجو ✤ مصرعه گر افگنی نگهی سوی من چه گم گردد ✤ باقی کافهای ضمائر صالح حذف نباشند کما صدقه ذکرها اما لفظ چنین سبب آنکه ماقبل فعلی باشد و آن فعل متضمن بیان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیان نباشد مثال با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی چنین گفتگوها که تو میدانی لائق من نبوده است لیکن او با من چنین گفتگو کرد دیگر کاف تعلیل و آن بعد برو و بدو برو و بیا و بیا بیا و بنشین و بنشین بنشین و می ترسم و آوخ و مثل آن و چه توان کرد و نظائر آن و بجا بودی و تو کجائی و بعد هر جمله که محتاج بذکر سبب باشد واجب الذکر بود مثال برو که من تباه تو نمی روم برو برو که بسیار مرد خود پسند هستی بیا که تو بیچ زندگی بکنیم بیا بیا که بخت آرزو مند تو ام مصرعه بنشین زپا که یا تو عاشق نوازنیست ✤ مصرعه بنشین بنشین که من زجان برخیزم مصرعه از تو ترسم

که سخت بیرحمی + مصرعه آن که زمانه دشمنم شد + مصرعه چه توان کرد که او زلف
پریشان دارد + مصرعه کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را + شعر تو کجایی که نزار انگه
تن بی تو + کرد قصد سفر ملک عدم جانی چند + وضو بگلاب بکنم که آب مضغت و کاف
معنی بلکه نیز واجب بود بیت نه دشوار است بر من زندگانی از فراق او + که انسانی نمانده
از جفایش بر زمین باقی دیگر مراعات بلاغت که برای شاعر واجب تر از وجود
ذکر صیغه مضارع در فارسی بود بی میم و یا که علامت حال است بعد کاف ملحق بر ضمائر
ست گانه مانند تو و او و من و بعد حرف شرط یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید بیت
تو که از کف آبی تشنه کامان را نبخشائی + چرا چون باده دامن می زنی آتش بجانی را +
درین مقام با آنکه نبخشاید بری علامت کثیر الاستعمال است مخفی نماند که بلاغت
دانست و خود را بدست معترضان کرده فروخت مثال دیگر بیت آن پری رو که چکید
خون من از خنجر او + نمیدانم چه بیگانه زدن میکند + چکید در مصرعه اول بلیغ نیست چکد
است مثال دیگر بیت نمیدانم نشناسم زبان میکشد بجگر که میبرس +
مثال از مؤلف شعر تقیل رنگینم عاشقی چه کار کنم + جا بر دل غمگین نا شکیبا را + درین شعر
نمیکند بجای نکنم مضرت نداره بلاغت منحصر در آنچه گفته آمد نیست چون درین جا
بحث بلاغت و ذکر آن مرکوز خاطر نبود بنا علی هذا آنچه ضروری درین مقام بود مذکور
شد دیگر تر براے ترقی آوردن واجب دانند سواے به فنازل مانند آنکه روشن
روشن تر از ماه است و نباید گفت که روشن روشن از ماه است و به از این بجای بهتر از این
و فزون بجای فزونتر پسندیده و جایز باشد و تحقیق لفظ مذکور در نسخه شجرة الامانی گذشت دیگر
واجب است لفظ متحرک العین بجای ساکن العین نیارند و همچنین بالعکس مانند معدن که بسکون

دال است بمعنی بهشت بود و عدن بفتح دال نام جزیره ایست از دریای عمان پس عدن اول را
بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید آورد و بعضی طرف را که بفتح راء
بود و طرف بسکون راء و حشر را که بمعنی قیامت است بسکون شین و بفتح شین بندند و قدر را
که بحرکت دال است بمعنی قدر که رتبه و منزلت باشد آرند بیداست که طرف بفتح راء بمعنی سمت
و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب بمعنی هر سو و طرف بسکون راء گوشه و کنج بود چون
طرف چمن و طرف باغ و طرف کوه و طرف صحرا و طرف دامن و طرف آستین و طرف
بام و حشر بسکون شین مراد از قیامت است و بفتح شین بمعنی انبوه بود و قدر بفتح دال
بمعنی اندازه است مانند آنقدر و اینقدر و هرقدر و چه قدر و قدری و قدر بسکون
دال مشترک است درمیان اندازه و رتبه اما بمعنی رتبه که مشهورتر باشد و قدر بحرکت دال بمعنی
رتبه نباید آورد و لفظ قدر دال بحرکت دال غلط محض بود درینصورت ملاحظهٔ معنی برای
قائل از واجبات است دیگر آوردن رابطه جائی که واجب باشد علی الخصوص در خبر
مثال خبر بیت چون جان بسلامت برم ای وای که امروز ❊ آماده پی کشتنم آن آفت
دوران ❊ مخفی نماند که رابطه بعد خبر ضروری نیست مثال بیت مقوس ابروش
محراب پاکان ❊ معنبر سایبان بر خوابناکان ❊ مگر جائی که خبر مقدم بود بر مبتدا و علی
العموم بعد کاف بیانی بشرط آنکه مبین وصف و حال چیزی افتد مثال شعر آن پری
چهره که با خلق خدا دشمن جان ❊ سر قتل چو من بی سر و سامان دارد ❊ در مصرعهٔ ثانی شعر اول
آفت جان است بجای آفت دوران می باید و در مصرعهٔ اول شعر ثانی بجای خدا لفظ
بود در کار است دیگر را که آن نیز حرف رابط شمرده شده و افادهٔ مفعولیت کند سوای
چند مقام که بعد از این مذکور شود واجب الذکر بود دیگر حرف ندا مقدم بر آنکه خواه مذکور بود

خواه مقدر مثال مذکور بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * مثال مقدر شعر ای بجز تو کسی نیست ز خوبان جهان * گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز * دیگر چیزهای نه واجب الذکر است برخواص ظاهر است اینقدر ها که نوشته شد واجب التحریر بود آمدیم بر سر

مستحسنات

بر اصحاب دانش مخفی مباد که هر چه ترک آن مستحسن است مثل چیزهای که در صحیح اول بیان آن تقدیم یافته ضد آنرا استعمال کردن هر آئینه اولی بود و هر چه بعد ترک آن چیزهای باقی ماند ضد آنها باشد و چند لفظ غیر نیب بود که در اصل زائد بر مطلوب باشد اما ذکر آن مستحسن افتد یا لفظ دلالت کنند در تعظیم شخصی که اسم او مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بر نام مقدم و ملاصق آن مثل حضرت باشد چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و نظائر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس و جناب و خدام و ملازمان و بندگان چون خدمت میر عزیز صاحب و بندگی شاه نظام الدین و مجلس عالی عماد الملک بهادر و جناب مرزا بدیع الزمان و خدام نقیب احمد خان و بندگان نواب اعتماد الدوله و همچنین لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت مجلس واقع شده و صفت تابع موصوف است و خصوصیت مانع وحدت لفظی نمی تواند بود و این الفاظ صفت مستحسن الذکر اند نعت برای زینت عبارت است وجود و عدم آن در تمام مساوی بود و آنچه بعضی گمان برند که پای قبله گاهی و نور چشمی نسبتی است دگو مند که نور مکسر از جمله موصوف است چشمی صفت آن یعنی نوری که بچشم علاقه دارد و قبله گاهی تقدیم لفظ حضرت یا جناب مقدم کنند یعنی جنابیکه به قبله گاه منسوب است درین گمان از مخطیان بوده اند چه پای این هر دو لفظ پای متکلم بوده اند

لفظ معنی آن مرقوم شده
لفظ موصوف
سر مجلس است
بجز شد
و صفت آن نیز
سر جای است
نیاز بند سیم
جنبت است

کثرت استعمال بمنزلهٔ جزو کلمه شهرت یافته بیت نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه
رو را * مه نو قبله گاهی گوید آن محراب ابرو را * و انحراف این فرقه از جادهٔ تحقیق قلت
معرفت با فارسی است پی به تحقیق لفظ نبرده تخیل بی اصل خود را در عین تحقیق
قرار داده اند چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود مگر بکلمات عربی و جزو لفظ نگردد
ایشان ندانسته اند که عجمیان چه تصرفها که در الفاظ فارسی بتقلید اهل عرب نکرده اند مثل
مُشتشند بر وزن مفعول رباعی مجرد و ذوی الخورشیدین و نزاکت و مُرتیب و ذوالقفین که
در کلام اساتذه واقع شده مُشتشند و ذوی الخورشیدین در کلام حسان العجم خاقانی آمده
در تحفة العراقین فرماید مصرعه ذوی الخورشیدین شد صفاهان * و همچنین نوشتجات و حسب
الفرمایش و مثل آن بتکلف تقدیر فهرست اشتش دیگر مراعات ضمیر مستحسن است که ضمیر مفرد را
با ضمیر جمع یکجا نکنند مثال حزین گوید شعر کوتاه صفیر تفسیر ما نگذارید * جائی که رسد ناله
بفریاد رس ما * بیت خسرو غریب است و گدا افتاده در شهر شما * باشد که از بهر خدا سوی
غریبان بنگری * حافظ شعر عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده * باز گردد یا بر آید چیست
فرمان شما * دیگر مراعات حرف قید و حرف روی باید که حرف قید در روی مبدل نگردد
هرچند قرب مخرج و عربیت و عجمیت را در آن دخل بود مثل نهر قافیه بحر یا عدل قافیه فصل
یا تنگ قافیه ریگ و همچنین جمع کردن باقی حروف فارسی با حروف تازی چون چپ و
اب کردن نیز غیرت مثال سعدی گوید شعر که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی
بفضل * صاحب گلشن راز [illegible] همه دانند که بلکس همه عمر * نکرده هیچ قصد گفتن شعر * دیگر رعایت
مجهول و معروف مانند نیک و نزدیک مستحسن آنکه نیارند دیگر رعایت حرکت ما قبل روی قید هرچند
با حروف مد باشد [illegible] مراعات آن مستحسن است مثال شعر خواجه کرد ایران کند عالمی * سپهبد ملک سنجر ظالم

بخلاف لام عالم که مکسور است و عنصری و چنبری مظاهری هم آمده اگرچه صحیح است اما استحسان ندارد
و همچنین حال شست و بسته و آهسته دیگر یای زائده بعد عجب و طرفه مانند عجب مردی و طرفه مردی
و شین و تا و میم ضمیر بعد لفظ خود مانند زید خودش چنین میگوید و تو خودت چنین میگوئی و من خودم
میروم و یاران خویشان رفتند و شما خودتان میروید و ما خودما رفته بودیم و ترک با زمرگان چشم و با تقسیم
شان مرگ شما یعنی مرگ شما چشم انگار خواهم کرد یعنی بچشم و انقسیم رفتن خوب نیست یعنی با تقسیم
بخلاف یای زائده در اول امر که آن مستحسن بود چون بده و بنشین و چه وقت بجای کدام وقت و آنچه بجای آن
بجای آب نوشیدن مستحسن باشد موج چهارم در زواید واجبی بدانکه چند چیز زائد بر مطلوب است
که ذکر آن واجب بود و نشره آن لفظی چند است که برای مناسبت اول چیزها آرند مثل سر و راس
برای اسپ گویند که غبت سر اسپ ترکی یا غنیمت راس اسپ ترکی خریدیم و زنجیر برای فیل مانند
انکه دو زنجیر فیل خوب فرخیتم و دست برای جانوران شکاری چون دو دست باز و یکدست شاهین
میفروشم و قطعه برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز و خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
کبوتر و مینا و شبه بوده وغیره گویند که غبت قطعه بلبل ... دیدم و دو قطعه بوتیمار خریدم
و برای خط و جواهر هم قطعه مقرر بود مثل دو قطعه نامه بخدمت شریف فرستادم و یک قطعه مروارید
بوزن بست و یک سرخ خریدم و موازی برای زمین و درخت و سوار و پیاده مثال آن موازی
یکصد بیگهه زمین از آن نیست و موازی بست و یک قبا از اطلس دارم و موازی دو صد سوار
و سی صد پیاده به ... روانه شد و منزل برای محل خانه است یعنی ... گذشته استادان برای
رتهه و گاڑی از مصنوعات اهل هند و قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است چون دو نفر
پیاده والله اعلم بالصواب موج پنجم در بیان مرکبات چنان درآمد چون آن بود که چنین حینش
این هر دو لفظ را بفتحه جیم فارسی یا کسره آن خواندن خطا ست و همان و همین ...

هم آن و هم این بود چنانچه های لفظ اول غلط است چنانچه و چنین چو آن و چه این بود و از کثرت
استعمال بچه بمعنی همچنین در اهل زبان رایج شده یا آنکه بمعنی چو باشد تا مقام چو باشد که حرف
تشبیه است مثل چون و چه و ترا و کرا و مرا و امثال چه و تو و کرا و من را بوده است
چه را هم صالح آن نباشند که قافیه یکدیگر شوند و همچنین باغبان و پاسبان در قافیه
و چی بمعنی صاحب غلط ترکی [illegible] صاحب [illegible] در ترکی فریاد را
گویند و بستچی صاحب [illegible] و توپچی صاحب جانور [illegible] شکاری یعنی واروغه آنها
قوش در ترکی باز و غیر از آن گویند و توپچی آهنگر [illegible] در ترکی آهن باشد و باشی
در ترکی سر و سردار را گویند چون توپچی باشی سردار توپچیان و قرم ساق باشی سردار
قرم ساقان و یوزباشی سردار صد کس [illegible] باشی سردار [illegible] و ترم بمعنی صاحب
[illegible] لفظ [illegible] حقیقت
[illegible] لفظ است صاحب [illegible] است [illegible]
چون ترکمان و وجه تسمیه آنکه چون ترکان از توران و روم به ایران نقل کردند
[illegible] ایران ترکمان نامیدند [illegible] بعضی ترکمان یک لفظ بود
بزبان ترکی [illegible] ترکی [illegible] باشد اگر ترکان [illegible]
ترکی [illegible] است هم [illegible] صاحب و مالک باشد مانند
خانک اقاسی و قللر آقاسی [illegible] کثرت آید چون گلزار
و [illegible] حرف [illegible] اول اسم [illegible] آرند مانند
[illegible] مصدر [illegible] غیرت و بی حیا و بعضی
[illegible] مصدر [illegible] شده [illegible] در اول غیر مصدر باشد

پس درین صورت دولت و دین و نیز هم مصدر باشند چون بی دین و بی دولت و
بی نیز بمعنی دین براه نیک رفتن و بمعنی دولت ظاهر است و ایزد درینجا صاحب ند
شدن مراد است حاصل که سوای اسم فاعل جمیع اسماء دیگر مصدر ند و گان
و تا و لفظ نامه اند که برای حسن لفظ یا لفظ ملحق شوند تا مخصوص بعدد بود چنانکه معنی
آن در فارسی عدد و نیز آمده و گان عام مانند یکتا و دوتا و سه تا و چهار تا و
یک گان که حالا یگان مشهور است و دوگان و سه گان و چهارگان و چون
مهگان که نام روز ماهی بود از ماه های فارسی بعضی معنی مهرگان غیر این نیز
گفته اند و دیگر کده بمعنی خانه باشد با پنج لفظ ملحق است و سوای آن مشهور نیست
تبکده و نعمکده و آتشکده و میکده و گلشن کده و غمکده چون آبکده نمیده اند
که درست است یا نادرست و پاره با ماه و آتش صحبت دارد چون ماه پاره و آتش پاره
باین قیاس خورشید پاره نمی توان آورد و قیامت پاره هم بعضی باندانا
قبول نداشته اند شاید تا حال آن دیده باشد موج ششم ذبب نه
مقدرات و محذوفات و نشود چنان مقدر است مثال قدنی سرو نه بیت الطف
میرود و نشود که هر چند روزگارش به سوای کشد یعنی چنان نشود و در خدا برد
کجامی رویم مقدر است مثال خدا برد یعنی کجا می رود یا خدا برد و در بیم و نویدی
و مژده و نگاهی و نظری و لطفی و کرشمه و دشنامی و مانند آن مقدر
مقدر است یعنی چشم آرد مژده بده و نویدی بده و نگاهی بکن و نظری بکن
و لطفی بکن و کرشمه سر ده و دشنامی بده و همه باید درست بود از لفظ مژده
بی یا هم بتشدید ام آید و همچنین در مژده و خوشی روزگار تو نظایر لفظ

باد مقدر باشد و با هر یکی از ضمیر غائب متکلم و حاضر دو ضمیر دیگر مقدر بود مثال از لفظ رحمی تا ضمیر شعر ظالم رحمی بحال من * وز لطف بسوی من نگاهی * شعر قاصد نوید جانم فدایت * تا چند سوزم از دوری * مصرعه مژده باد صبا کامده جانها بر لب * مصرعه ای سرو خرامان نظری سوی من زار * مصرعه لطفی کرشمه سر من خاک راه تو * مصرعه خموشی تا بکی ای بیشتر ... ناحی * مصرعه ای باد سحر مژده که تنگ آمدم از حب * مصرعه مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید * مصرعه بلبل بهار آمده خوشش روز گار تو * شعر جهان ... ای برادر * نه من مانم نه تو نی ماه و خورشید مانی و ماند مقدر است اگر چنین بگویند هم صحیح بود مصرعه نه تو مانی نه من نه ماه و خورشید مانم و ماند مقدر است و بتقدیر ضمیر غائب نیز درست آید مصرعه نه او ماند نه تو نه من دریغا * مانی و مانم مقدر است ... درست ... صاحب ... مولا بر است باشد و این اصطلاح است ... شما سلامت ... باد و او ال سلامت و تقدیر باد و آخر آفت یعنی بر شما سلامت باد و در چه کار مقدر است مثل ما را چه یعنی ما را چه کار ... بود ... در گردن مقدر است ... در گردنت یعنی ... در گردنت باد می آید و کس خواهرش ... بتقدیر ... میکنم و کس خواهرش و مثل آن بتقدیر کیرم مستعمل است مثال ... خواهرش ... میکنم و کیرم بکس خواهرش و نکلتو بتقدیر یا صاحب بود مانند نکلتو یا صاحب نکلتو و چند بتقدیر تا چون چند نالم یعنی تا چند نالم و حرف نفی در فعلی مقدر بود که بعد تا آید مثال تا من ازین سفر معاودت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا من ازین سفر معاودت نکنم و آفرین و رحمت خدا و لعنت حق و مثل آن بتقدیر بر تو باد درست آید چون مصرعه آفرین ای ...نم

مرسیما * یعنی آفرین بر تو باد ای صنم مه سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی بجای
رحمت خدا بر تو باد که سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت الله عجب کاری کردی که شیطان
زمین ترا می بوسد بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ بتقدیر نفی گویم نشنیدم بلکه در جواب هر فعل
بتقدیر نفی آن فعل آرند مثال سوال شما این وقت چیزے میخواهید که بگوئید جواب قبله هیچ
یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار چه شنیدید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از بنده چیزے
میخواهید جواب قبله هیچ یعنی هیچ نمیخواهم و خیر بجای حرف نفی بتقدیر انکار چیزے بود که
از زبان کسی بر آید مثال امروز از زمان ساعی برای سیر و نیز باغ خواهند رفت جواب قبله خیر
یعنی ای قبله خیر است در رنگ ندیدم و همچنین چرا کجا و آنجا و کرا و من و تو و شما و این واز
و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خدائی و عبث و چه عجب و تو و
خدا و من و خدا و تو و برابری با من و من و دعوے شاعری و طبل و آب آب و های
فلانی و بسم الله و انشاء الله و اگر خدا خواست آمد و باید دید و چه میشود و صبح شود یا آفتاب
بر آید و من دیگر نیم و صبح برخاستم و رفتم و در بر زدم مرو و چنین خواهی کرد و چنین
خواهم زد و از تو نه من زدن و همچنین با من و با تو و با فلانی و به و بالکه و چه طور
و چه دیدی و اینجا و آنجا و بیار و برو و خبردار این وقت و همین وقت و چه وقت و کے
و بیش که و استغفر الله و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و یا الله و یا رسول الله
و یا علی و جمیع منادی و کلمات موضوعه و مقرریه و سوگند خوردن و سوگند دادن
و تقدیر ماضی و مضارع و امر و جمیع اشیا و تقدیر ضمیر حاضر و امر و جملهٔ مقدر بعد سخنے
و نصف از آن بدیهی است که اگر کسے بگوید که از زید نجیب دادم و دیگرے بگوید
چرا یا هر چه مثل آن مانند چه سبب و چه طور و چه قسم و چه شکوه و چه شد و چه دیدی

رنجیده و که رنجیده بود کاانو رنجیده مقدر ست بعد چرا رنجیده و بعد همه لفظها که رنجیده
مقدر بود و بعد چه شد که از و رنجیده مقدر باشد و بعد چه دیدی نیز و هرچه مثل
آن و دیگر کجا وقتیکه از کسی پسند بودن او یا آگاه دو چار شود بود مقدر باشد
یعنی کجا بود یا رفتن او و اگر اراده حرکت بکند درین مقام میروید یا خوابید رفت مقدر است
یعنی کجا میروید یا خوابید رفت و بعد از کجا وقت دوچار شدن با کسی می آید و عبارات
مرادف آن و بعد کرا فعلی مقدر بود ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید که فردا او را
می کشم عمرو میگوید کرا یعنی کرا میکشی و خواهی کشت یا زید بگوید که دیروز زیر چوب کشته شد
و عمرو میگوید کرا یعنی کرا زیر چوب کشیدی و بعد من و تو و شما و او و این عبارتی
که از زبان غیر براید مقدر ست مثال زید بعمرو میگوید عجب بابای بی مروت بوده
عمرو میگوید من یعنی من بابای بی مروت بوده ام مثال زید بعمرو میگوید من از زندگی تنگ
آمده ام زید میگوید برادر تو یعنی برادر تو از زندگی تنگ آمده مثال دیگر زید میگوید که او بسخت
عداوت با من دارد عمرو میگوید او یعنی او بسخت عداوت با تو دارد و شما هم در حکم تو باشد
مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمرو میگوید این یعنی این پسره ترا حیران
کرده است و بعد پناه بخدا می برم مقدر بود مثال پناه بخدا از این پسره یعنی پناه بخدا می برم
و بعد خداوندا و سبحان الله و قدرت خدا و خدایا و هرچه مثل اسما
حمله مقدر باشد اسمیه باشد یا فعلیه متضمن تعجب مثال زید میگوید بعمرو که
من ترا آدم نمیدانم عمرو میگوید خداوندی یعنی خداوندی ست که تو مرا آدم نمیدانی
یا سبحان الله تو مرا آدم نمیدانی یا قدرت خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است
یعنی با من تعجب است یا خدائی است که من این را می شنوم و نفس نمیکشم یا خاموش ام و بعد عجب

فعلی مقدر بود مثال زید میگوید از بکر علم موسیقی یاد میگیرم عمرو میگوید عبث یعنی عبث
یاد میگیری یا انکار میکنی همچنین حال فعل بمعنی و بعد چه عجب سوال از فعلی مقدر بود استعجابا
وقتیکه از کسی فعلی صادر شود و درین فعل شرط است که یا زیاده از طاقت آن شخص فاعل باشد
یا خلاف طبع و عادت او مثلا زید عادت ندارد که نزد عمرو بیاید و بکرو خلاف عادت
وارد منزل عمرو شد عمرو میگوید که چه عجب یعنی چه عجب که نزد ما آمده چه مخالف طبع و عادت
کار کرده یا آنکه عمرو همیشه از نام زید می ترسد و وقتی برای مقابله برخیزد آنوقت اگر بکر
بگوید چه عجب روا بود یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار می کنی و در تو و خدا استفهام
انکاری مقدر است مثال تو و خدا یعنی تو دانی و خدا من اینکاره نیستم و در من و خدا که دروغ
نمیگویم یا که راست میگویم و هر چه مرادف آن مقدر است مثال من و خدا که فلانے مرد
خوبی بود آشنائی و دوستی است یعنی من و خدا که دروغ نمی گویم یا راست میگویم فلانی چنین است
و تو همسری با من و من دعوی شاعری بتقدیر تقدیم سبحان الله بمقام استعجاب
آید یعنی سبحان الله تو و این خیال و من و این دعوی آن از سر تو زیاده است
و این از دهان من زیاده و بعد بلی تقدیر جواب فعلی بود تسلیما موافق آنچه سائل گوید مثال عمرو
از زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر گشته شد زید میگوید بلی یعنی بلی بکر گشته شد
و آب آب و نظائر آن چون آتش آتش بتقدیر سند و شب و امر مؤکد با صیغه ماضی
بعد مندوب مانند بیا بیا یید و سوختم سوختم و تکرار لفظ مذکور با حرف ربط نیز باشد
مثال آب آب یعنی آب آب ای دوستان بیارید و آتش آتش یعنی ای دوستان سوختم سوختم آتش است
آتش است و میتواند بود که بعد هر آب میخواهم مقدر کرده آید چون آب آب بجای آب میخواهم آب میخواهم
و بعد هر آتش بتنم درگرفت مقدر نموده شود مانند آتش آتش بجای آتش بتنم درگرفت آتش بتنم درگرفت

وبعد آب یا آتش تقدیر بیارید یا میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما فریاد میکند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم و درین هر دو مقام با آب آب تقدیر میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش تقدیر بیارید بعد هر آتش درست آید و بعد های فلانی امثال آن مثل های زید و از بیداه توکجائی متعدد است یعنی های فلانی بجای هاے فلانی توکجائی باشد و بعد بسم الله اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب مثلاً زید از عمرو می پرسد که اگر رخصت دهی تماشای سبزه و آب روان رامی خواهم عمرو می گوید بسم الله یعنی بسم الله برو و تماشای سبزه و آب بکن و انشاء الله و اگر خدا رسے آرد بتقدیر مضارع متکلم و حاضر و غائب بعد هر دو در جواب سائلی که سوال کند از فعلی بعین صیغهٔ مقدر شود اگر کان لفظاً او معناً مطابق آنچه شخص دیگر بگوید خواهد بود مثلاً زید از عمرو پرسد که شنیده ام که فردا به کابل می روی یا خواهی رفت عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسے آرد بجای انشاء تعالی میروم یا خواهم رفت یا اگر خدا رسے آرد میروم یا خواهم رفت این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که فردا تشریف بکابل می بری یا خواهی برد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسے آرد بجاے انشاء الله تعالی میروم یا خواهم رفت این مثال صیغهٔ مضارع متکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید بعمرو میگوید خداوند من هم درین شهر بدولت خواهم رسید یا همین قسم تهدیست خواهم بود عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسے آرد یعنی انشاء الله تعالی یا اگر خدا رسے آرد بدولت میرسی یا خواهی رسید یا صاحب مال میشوی یا خواهی شد این است مطابقت در معنے

[illegible]

مثال مضارع غائب زید بعمرو میگوید پسر من هیچ میدانی که فاضل میشود یا نمی شود
یا خواهد شد یا نخواهد شد عمرو میگوید انشاء الله تعالی یا اگر خدا راست آرد یعنی انشاء الله تعالی
یا اگر خدا راست آرد فاضل میشود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود
یا نخواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و هر چه مراد حق آن باشد
و همچنین بعد به بینم درست آید مثلاً زید از عمرو می پرسد که حالا هم اراده تشریف بردن خاطر
داری عمرو میگوید باید دید یا به بینم یعنی باید دید چه می شود یا چه خواهد شد یا به بینم چه میشود
یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد درینجا تقدیر صیغهٔ مضارع که بزمانهٔ حال
دال بود به از مضارع دال بزمانهٔ مستقبل باشد و بعد چه میشود سخنے کار که می فرمائی
میکنم یا خدمتی که ارشاد می کنی بجا می آرم متقدر بود مثال زید بعمرو میگوید اگر
سبحے بلا زمان شریف نرسد فردا به بیت الحزن قدم رنجه باید فرمود عمرو میگوید چه میشود
یعنی چه میشود حاضر میشوم و صبح شود یا آفتاب برآید هر دو موجب تقدیر معنی به چه تو میگوئی
می کنم یا فهمیده خواهد شد باشد مثال زید نیم شب بعمرو میگوید که پیش بکر
رفتن تو ضرور است کی خواهی رفت عمرو میگوید صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود
یا آفتاب برآید میروم یا فهمیده خواهد شد و صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل یا ماضی
بود و فردا مخصوص مستقبل و دیروز مخصوص ماضی مثال زید از عمرو می پرسد پیش
بکر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمرو میگوید صبح یعنی صبح خواهم رفت یا صبح رفته بودم
و همچنین حال شام یا زید از عمرو می پرسد نزد بکر کی رفته بودی عمرو میگوید دیروز
یعنی دیروز رفته بودم یا زید می پرسد که نزد بکر چه وقت خواهی رفت عمرو میگوید
فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز در جواب سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل تقدیر

هر فعلی صحیح باشد مثلاً زید از عمرو می‌پرسد نزد بکر چه وقت رفته بودی یا کی میروی یا کی
خواهی رفت جواب میدهد امروز یعنی امروز رفته بودم یا می‌روم یا خواهم رفت و بعد من
و این کار کنم معنا اگر مقدر باشد و یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد قدرت داری و قدرت
دارم یعنی قدرت داری که چنین کار خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهم کرد و لفظ چنین
(برای مقدر باشد)
که فعل آن بتقدیر قدرت بوده هرچنین است بلکه چنینی که برای استفهام آید و این اینکار همه
بمنزلهٔ چنین باشد و از تو و از من و از فلانی زید باشد یا عمرو بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شگفت
از فعلی یا آن فعل بود مثلاً زید میگوید که عمرو از من رنجیده است بکر میگوید از تو یعنی از تو رنجیده است
یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمرو بزید میگوید که بکر از تو رنجیده است زید میگوید
از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید
که از بکر رنجیده ام عمرو میگوید از فلانی یا از بکر یا از او یعنی از او رنجیده‌ئی یا عجب دارم که از او
رنجیده‌ئی فعل مذکور درینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین با من و با تو و با فلانی و بکه
و باکه مثال عمرو میگوید که بکر دشمنی با من دارد زید میگوید با تو یعنی با تو دشمنی دارد و یا عجب دارم
که با تو دشمنی دارد تا لفظ با فلانی همین حال است و باکه و بکه برای استفهام است
برای اظهار شگفت نیست مثال زید میگوید عمرو با او دشمنی دارد بکر می‌پرسد باکه یعنی باکه
دشمنی دارد و همچنین حال بکه دیگر چه طور با این لفظ تقدیر هر سوال بود از حال شخص و فعل او
یا سوال از هر امر بتقدیر عبارتی مثال زید راه میرود عمرو می‌پرسد چه طور یعنی حال تو چه طور
است یا زید برای کاری برود هرگاه برگردد عمرو پرسد چه طور بتقدیر برگشتی یعنی چه طور برگشتی
کامیاب یا مایوس یا اینکه زید میگوید عمرو که بکر گشته شد یا مالدار هست عمرو می‌پرسد
چه طور یعنی چه طور گشته شد و چه طور مالدار است و اینجا و آنجا بتقدیر فعلی بود که فاعل

آن ذکر کنند مثال اینجا زید در خانهٔ عمرو میگوید که امشب هنگامهٔ رقص و سرود باید داشت
عمرو می پرسد اینجا یعنی نزد بکر هنگامهٔ رقص و سرود گرم باید داشت مثال
آنجا زید بعمرو میگوید میخواهم امشب در منزل بکر مطرب را برای خواندن طلب کنم
عمرو می پرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن طلب خواهی کرد مثال دیگر
عمرو از زید می پرسد که منزل بکر و خالد هر دو خالی است نزد بکر باشم یا آنجا زید می گوید
اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید آنجا یعنی آنجا بمان اینجا مراد از منزل بکر است که اول مذکور
شد و اینجا مراد از منزل خالد است از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غائب
باشد و هرچه موخر قابل اشاره بود و یاور و روزه و خبر تقدیر کننده و دارنده
باشد یاور بمعنی یاور کننده و همچنین بروزه بمعنی روزه دارنده و خبر بمعنی خبر دارنده
بود و این وقت و همین وقت و چه وقت و کسی و پیش که در جواب کلام گوینده
باشد که فعلی از میانش تراوش نماید مثلاً زید بعمرو میگوید که خانهٔ
بکر می روم عمرو میگوید اینوقت یعنی اینوقت میروی یا همین وقت یعنی همین وقت
می روی و اگر بگوید که نزد بکر خواهم رفت عمرو بگوید کسی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت
یا چه وقت خواهی رفت یا گوید پیش شخصی میروم عمرو پرسد پیش که یعنی پیش که
خواهی رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بتقدیر برائت
از فعلی بود مانند اینکه زید از عمرو می پرسد که شنیده ام که در خانهٔ بکر شراب خوردی
عمرو میگوید استغفر الله یعنی هرگز نخورده ام یا اینکه لا حول و لا قوة این بهتان
عظیم است یا الله و یا رسول و یا علی و یا امام و هرچه مثل آن بتقدیر توسل
یا بتقدیر بفریاد من برس باشد و هرچه مرادف آن بود مثلاً زید میگوید یا علی

ظاهر شود و اینکه فریاد رسی میخواهد و قاعده است که آدمی را در وقتیکه مصیبتی پیش می آید
وادرسی را می خواهد و گاهی بعد منادی بشنو مقدر بود و مثال یا زید یعنی ای زید بشنود
کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن بتقدیر صیغهٔ مضارع و ماضی و امر بود و مثال فعل ماضی
شما دیروز نزد زید رفتید یا نرفتید جواب چرا نرفتم بمرتضی علی علیه السلام یعنی بمرتضی علی
علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امروز نزد زید میروید یا نمیروید یا خواهید رفت
یا نخواهید رفت جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت بعلی ابن ابیطالب سلام الله علیه یعنی
بعلی علیه السلام که میروم یا خواهم رفت مثال امر امشب میخواهم که یکجا من و تو شب بروز آریم
همین جا باش ترا بمرتضی علی علیه السلام یعنی ترا بآنجناب که همین جا باش و همچنین تقدیر ماضی
و مضارع امر در جمیع کلمات بود مثل جواب سوال قیام شخصی از شخصی چون سوال زید
استاده شد از عمرو جواب بلی یعنی بلی ایستاده شد هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر گردد و پیش
ازین مذکور شده درینجا برای توضیح بیان هرچه ذکر آن مقصود است تکرار بعمل آمد و بعضی جا ذکر فاعل
در میان آید فعل مقدر شود مثلاً زید از عمرو می پرسد که ایستاده بود عمرو جواب میدهد بکر یعنی بکر ایستاده بود
یا اینکه می پرسد چه چیز گم کرده عمرو میگوید قلم واسطی یعنی قلم واسطی گم کرده ام و برو یعنی
تو برو و بعد زهی عبارتی مقدر بود که همین عبارت مذکور بعد زهی باشد و شرط
است که کاف بیان مقدم این عبارت آید مانند زهی شاه والاجاه که نظرش در عالم
نیست مقدر آن باشد و هرچه مثل زهی همین حال دارد و لفظ سرگذشته و هرچه بدتر و
هرچه زودتر و هرچه تمامتر و هرچه کاملتر و خدایا مرزد و بالاخواه و سرنوشت و بازخواست
و دیده و شنیده و آزموده و ناخوانده و مرگ ملانان و خدام و چشم و جان شما و هرچه بیشتر
بالکتر و یکی هزار شد و دیده و هزار آدم پیش خود و گوش گذار و سرو قامت و سرگذشت

وهرچه مثل آن و دوگور خانه میروم وفروکش و پیش و پابست و پابند و به ازین
ونازک ازین و نمک پرورده و نکو پرورده و نمکپرورده و هرچه مثل آن چون غم پرور تا آخر
و برسر زدن و مثل آن ازسرگذشته و هرچه بهتر است یا هرچه کمتر است یا خدا بیامرز و ش
و بازخواسته شده و درسر نوشته شده و بازخواست مثل بازخواه بود و دیده شده
و شنیده شده و آزموده شده و ناخواندنی و مرگ ملازمان سامی قسم خدام حضور و همچنین
ملازمان و بچشم و بجان شما و هرچه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شد و از دو هزار
آدم بیش نبود و بگوش گذارده شد و چون سرو در قامت و برسر گذشته و درگور
باد و بخانه میروم و فرو کشیدن و پیش کشیده شده و پابسته شده و همچنین پابند و بهتر
ازین و نازکتر ازین و نمکپرورده شده و بغم پرورده شده و دست برسر زدن بوده است
و اگر و را و چه شد هم محذوف شود مثال آن خدا خواهد باصفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد
باصفهان میروم تمام قلمرو ایران تصرف درآوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت
نشدم تب کرده بودم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر نشدم چه شد تب کرده بودم
و از لفظ غالب انیست محذوف بود مثال غالب که فلانی مرا یاد کرده باشد یعنی
غالب انیست که فلانی مرا یاد کرده باشد و یا تردید هم در حرف زدن اکثر حسب
محذوف گردد مثال رفتن نزد زید ضرور است شما بروید من بروم هر دو برابر است
و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور دلالت بر دو چیز نماید یا بر حذف قضا
و قدر و یا بر حذف خلق و طائفه خاص مثال عرفی علیه الرحمة شعر تا مجمع امکان و وجوب
ننوشتند * مورد متعین نشد اطلاق اعم را * لمؤلفه شعر آنروز که این نازو ادا را بتو دادند
این خواری و این خسته دلی روزی ما شد * در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند.

مثال حذف خلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند ٭ چو مردی نه برگور نفرین کنند ٭ مثال حذف طائفه خاص بیت داد ریغا جانشین مصطفی را کشته اند

صاحب تیغ و پسر شیر خدا را کشته اند ٭ یعنی دشمنان و محذوفات خیانت و چنین همان و همین در بحث مرکبات واضح گشته لاحاجة الی التکرار و حذف را بعد ضمائر و لفظ خویشتن و اشیا را غیر ذوی العقول نیز روا بود و باقی العلم عند الله مثال اسپش خریدم یعنی اسپش را و همچنین اسپ و اسپم و زر فلانی دادم و یک قبای اطلس از و گرفتم خویشتن بکشتن دادم و این مکروه است و فرق در مقدر و محذوف آن است که مقدرات مستعمل صغیر و کبیر است و محذوف یا برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوفات مشهور بود و آنرا هر کس داند و بعضی غیر مشهور و آن بی آنکه دیگری بگوید معلوم نگردد بخلاف مقدر که در کلام بزرگ و کوچک باشد بی اراده قائل موج هفتم در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارتست از ذکر لفظی که دلالت کند بر معنی غیر وضع و اضع بواسطه و بوسائط من جهت لزوم واقع در معنی موضوع و غیر موضوع چون طویل النجاد بمعنی طویل القامت نجاد بند شمشیر را گویند و درازی بند شمشیر لازم درازی قد است ظاهر است که نجاد بحسب وضع بند شمشیر است و اطلاق آن بر قد از روی لزوم است اینجا دلالت نجاد بواسطه بود حالا ذکر کنم چیزی را بوسایط دلالت کند و آن کثیر الرما و بمعنی مهمان دوست باشد چه کثیر بحسب وضع زیاده و رما و بمعنی خاکستر است و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم باشد چه مهماندوستی را کثرت طبخ ملزوم بود و کثرت طبخ را کثرت هیمه سوختن و کثرت سوختن هیمه را کثرت رماد و اصول این فن چهار بود تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه اما تشبیه مراد از یک چیز مشترکه بود درمیان دو چیز خواه حقیقت باشد خواه

ما بعثت بسوی تکرار ۱۲

المحذوف ما بعضها زد فیسه ۱۲

نیست از ینجا ثابت شد کہ آنچہ در نعت با چیزے شریک خواہد بود در حقیقت باید کہ متغایر باشد بالفتح صفت
و ہر چہ در حقیقت مشترک در نعت متغایر مثال این ریسمان در درازی مثل این خط است
ریسمان و خط ہر دو درازی کہ نعت است مشابہ یکدیگر اند یعنی مساوے و در حقیقت متغایر
چہ خط خط است و ریسمان جسم خط عین جسم چگونہ مے تواند شد مثال اشتراک در
حقیقت گویند کہ این سیاہ مثل این سفید است سیاہ و سفید ہر دو میان ہم اند در نعت
و شریک یکدیگر اند در حقیقت یعنی ہر دو لباس یا چیز دیگر و اگر دو چیز در ہر دو معنی میان
یکدیگر باشند شبیہ ہم گفتہ نشوند و اگر مشترک باشند تشبیہ باطل گردد چہ تشبیہ در دو چیز
متغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بنعت و در صورت اتحاد در دو چیز
در حقیقت و نعت تغایر باقی نمی ماند و اگر یک چیز سرخ را دو حصہ برابر کردہ یکے را با
دیگرے شبیہ سازند و گویند کہ این سرخ مثال این سرخ است تشبیہ صحیح نباشد چہ تشبیہ
افادہ غرض نماید و درین مقام ہیچگونہ غرض قائل متعلق نیست مثلاً کسی گوید کہ زید
مثل یوسف است وجہ تشبیہ حسن است پس زید و یوسف در حسن کہ نعت است باہم
شریک اند و در حقیقت ہم باہم در شخصیت اتحاد زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی ماند
بخلاف اینکہ زید مثال ماہ است چہ حقیقت ماہ جدا و حقیقت زید جداست اگر ہم کرد اینجا تشبیہ
بالاصالت نیست چہ در اصل تشبیہ زید بچیزی است کہ تشبیہ یوسف با آن ست مثال
آفتاب با ماہ با تغایر در عمرو زید از روی تشخص قبول کنیم و گوئیم کہ حقیقت زید من حیث
انہ زید جدای حقیقت عمرو است من حیث انہ عمرو بجملہ میتوان گفت زید جز سرخ
کہ جزوی است از یا بچہ کلان برابر و تشبیہ است یا جزو دوم ازان و درین صورت
این جزو و غیر آن جزو باشد و حق نیست کہ تشبیہ تماش ست با تماش سرخ افادہ غرض

نمیکنند بلکه داخل افاده بدیهیات است ازین چه فائده که انتخانه کوچک مثل آن تخانه کوچک
است یا فیل زید مثل فیل عمرو راه میرود یا این گرده نان مثل آن گرده نان است در مقام لفظ مثل
بجای بعینه استعمال باید یعنی هیچ چیز اینخانه از آنخانه و این فیل از آن فیل و این نان ازان نان
تغایر ندارد هر دو یکی اند و در تشبیه هم بجاے مثل لفظ بعینه مبالغةً حرف تشبیه میگردد
لیکن دروغ باشد زیرا است بخلاف اتحاد نان با نان و فیل با فیل و لباس با لباس
و خانه با خانه چه اینجا بعینه برای مبالغه نیاید مثال روی آن آفت جان بعینه ماه است
این جمله هرآئینه دروغ است و این گرده نان بعینه آن گرده نان و فیل زید بعینه
فیل عمرو این لباس سرخ بعینه آن لباس سرخ و طعام امروزه بعینه طعام دیروزه
هرگز دروغ نباشد چه عادت نیست که این چیزها را تا نسبت تساوی من جمیع الوجوه
متحقق نباشد یکی را عین دیگرے خوانند و تشبیه نهر بستان سرای امیر با کوثر
و میوه باغ با فواکه طوبی از جهت فرض تغایر است در حقیقت کوثر و نهر دنیا و فواکه طوبی
و میوه روی زمین و از این عبارت که زید چون یوسف است مراد زید چون یوسف
شبیه بمهر و ماه است باشد یعنی زید چون مهر و ماه است چه مشبه به یوسف گردیده
که عین مهر و ماه بود و درینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود غیر
حقیقت زید است که انسان باشد هرچند عینیت فرضی باشد و با وصف فرض تغایر
دو چیز که عین یکدیگر باشند تشبیه درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار
است و لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة و تشبیه چیزے بچیزے که از جنس مشبه بود
پر معیوب لاطائل باشد مانند تشبیهی که درین مصرعه است مصرعه یاسمن چون گل
درین بستان شگفت * حاصل که تشبیه با مشبه و مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه

دریان غرض تشبیه گزیر باشد خواه مقدر و محذوف گردد و خواه مذکور شود و مشبه
آنچیز را بچیزی مثل بمانند و مشبه به چیزی باشد که تشبیه بآن نمایند و وجه
شبه آن بود که تشبیه بوجود آن درست نماید و آن مشترک بودن امری است
در دو چیز خواه حقیقت بود خواه نعت و حرف تشبیه آنکه دلالت بر جهت تمام نماید بر مشارکت
دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال رخ آن آفت
دوران در روشنی مانند ماه است رخ مشبه ماه مشبه به روشنی وجه شبه مانند حرف
تشبیه غرض ترقی معشوق این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند و حروف تشبیه سوای مانند
در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و تو گفتی و تو گوئی و همچو و گمان بری و پنداری و
و پنداشتی و هرچه مثل اینها و مشبه به باید که از مشبه مشهورتر و قوی‌تر باشد نه اینکه
ضعیف‌تر و مخفی‌تر چه تشبیه روی کسی بماه ازینجهت است که ماه مشهور و قوی‌تر
در روشنی از چهرهٔ اوست و هرگز درست نباشد که روی این پری چهره گویا آئینهٔ بیدست
در صفا چه آئینهٔ بید مشهورتر و قوی‌تر از چهرهٔ پریزادان نیست یا اینکه ماه امشب
در روشنی چون دختر چهارده ساله است و گاهی در تشبیه وجه شبه بیان کنند
مثال رویش چون ماه است و گاهی حرف تشبیه مذکور نشود مثال رویش ماه است
و این رو نیکوتر از اول بود و آنچه دران وجه شبه مذکور کنند آنرا تشبیه مفصل نامند
والا مجمل و هرچه دران حرف تشبیه باشد آنرا موکد نامند والا مرسل و مشبه و مشبه به
و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت و عقلی چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت
و وجه شبه در علم و حیات بقای نام در دنیا است و در جهل و موت فقدان نام دیگر
مشبه و مشبه به حسی باشند و وجه شبه اعم است ازانکه عقلی باشد یا حسی مانند

استاد من چون خضر علیه السلام است فحص مشبه درینجا هدایت بود که امر نیست عقلی
ومثال وجه شبه حسی گفته آمد واگر مشبه ومشبه به عقلی باشند وجه شبه هم عقلی باشد حسی
ممکن نیست واقسام تشبیه از روی تعدد تام زیاده ازین است درینجا ذکر آن واجب نبود
واما مجاز لفظی را گویند که از معنی موضوع بمعنی دیگر استعمال کنند لیکن گاهی بمعنی اول
وگاهی بمعنی دیگر مستعمل گردد بخلاف منقول که دران ترک معنی اول کنند ومجاز سه قسم بود مایول
الیه ومشتمل بر تشبیه یا مایول الیه اطلاق لفظ بود بقرینهٔ زمانه ماضی یا مستقبل یا باضافت
چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی این مرده نمیدانم کی مرده مرده نمی میرد مگر زنده پس اطلاق مردن
بر مرده نظر بزمانه حیات اوست که پیش ازین بود ومن قتل قتیلا فله سلبه نیز ازین قبیل باشد مثال
زمانه مستقبل این مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را بادرس
گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است یعنی روزی فاضل خواهد شد
واطلاق مولوی بر فضل زاده یعنی عالم زاده ازین قبیل مجاز اضافت است واما مرسل پنج قسم
بود یکی سبب را بجای مسبب ذکر کردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا
بالعکس مانند روز برآمد یعنی آفتاب برآمد وعام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
ثوب بر قبا ثوب عام است وقبا خاص بل ثوبی بجای بل قبای روا بود یا بالعکس مانند
گل من هیچ خبر از بلبل خود ندارد یعنی معشوق من هیچ خبر از عاشق خود ندارد گل خاص
است ومعشوق عام وهمچنین بلبل خاص است وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آرند چون
استعمال قاروره که شیشه است بمعنی بول یا بالعکس مثل گلاب در حجره بگذارید یعنی شیشه گلاب در حجره
بگذارید وذکر کل بجای جزو مثل خانه من افتاد بجای دیوار خانه من افتاد ودیوار جزو بود
وخانه کل یا بالعکس چون چراغ بیارید چراغ در اصل یک جزو بود ودرینجا مراد آن هیئت مجموعی است

که چراغ صد روغن و فتیله روشن باشد دیگر اقسام مجاز مرسل بسیار است و اما مثال تشبیه کنایه استعاره گویند چند نوع بود یا مشبه به را تنها ذکر کنند مانند نرگس یار بجای چشم یار

چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و از این قبیل است ماه در حمام دیدم و شیری در معرکه آمد یعنی محبوب را در حمام دیدم و مردی شجاع در معرکه وارد شد یا مشبه را تنها ذکر کنند

و لکن امر مشبه به را بدان ثابت نمایند مثال اگر از تیغ اجل جان ببردم چند ی دیگر صرف اوقات در خدمت شریف خواهم کرد اجل را مانند من جلاد قرار داده چون که کمال جلاد سر بریدن است

و آله سر بریدن تیغ است تیغ را از جلاد مستعار نموده با اجل داده و گاهی آنچه شایان مشبه است در مشبه به ثابت کنند چون نرگس سرمه سا نرگس را با سرمه چکار لیکن اینجا معنی لفظ

نرگس چشم محبوب است استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد و مستعار چیزی بود که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له و مشبه به را مستعار منه و لفظ را

مستعار گویند لفظ نرگس یا از گل نرگس که معنی او است مستعار کردند برای چشم یار لهذا مستعار منه گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است که مشبه بود اما کنایه

آن بود که مثال آن در طویل النجاد و کثیر الرماد گذشت و فرق در مجاز و کنایه این است که در کنایه ذکر ملزوم با اراده لازم بود و مع جواز اراده ملزوم چنانکه کثیر الرماد بمعنی دوست

اراده کردن مع تصور توده های خاکستر در خانه او باشد همچنین از طویل النجاد دراز قد خواستن مع تصور درازی نیام شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم ملحوظ باشد چون شیر گوی

گفتن طالب علم را درس خواندن لازم فضیلت است و فضیلت ملزوم پس در منع ذکر لازم بی اراده ملزوم باشد موج هشتم در ذکر زبان فارسی میگوییم که این اسم مقلد شرف فارسی

ایران و توران هر دو سند است و از قوم ایشان زبان آمده پیجا نیان به غیر است دلیل خمسا

[illegible]

اہل آذربایجان فصیح تر اند و شیرازیان به از خراسانیان و صفاہانیان به از ہمہ و اشراف
و اجلاف و شہری و کوہی ایران صاحب زبان اند در وقت حرف زدن قلتقچی و میرزا صائب
ہر دو برابر اند و زبان ہر دو سند مگر بعضے اہل زبان مخرج بعضے حروف ندارند مانند
ہندیان و در ہر فرقہ و ہر صنف یافتہ می شود کہ بعضے مخرج ج را ندارند و بعضے مخرج قاف
و ہمچنین درینصورت لفظی کہ از زبان اہل زبان برآید غلط باشد مثل غلطوم فیل بجاے
خرطوم فیل یا دیفار بجای دیوار یا کاہی و باہی بجاہی کاہ و باہ یا دارو آتشین بجای نعل آتشین
یا شو بجای شب و کلم بجای قلم و نیز اگر از شعراے ایران خطا در بحر یا قافیہ ہم افتد ہم سند نباشد
و تصرف ایشان در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ عجمے بطریق عرب صحیح بود مثل
طلبیدن و فہمیدن و بعیدن در الفاظ عربی و مانند مشتشد و قزلف و مزیتب و
نزاکت و غیر آن در الفاظ فارسے و نیز لفظے را کہ یک شاعر عالی مرتبت استعمال نمودہ
باشند سند باشد اگرچہ در اصل غلط بود یا دو شاعر موزون طبع ایران اتفاق بر آن
نمایند یا علی العموم تلفظ بآن روا دارند موج فہم در میان فرق اشعار متقدمین و متأخرین
و شعر ہندیان و اہل زبان بر صاحب خرد مخفی نماند کہ روزمرہ ایران بعد شصت
سال متغیر شود و در ہر دورہ جستہ جستہ فصحا بہم رسند و تصرفات تازہ در آن بکار برند
پس شعری کہ در آن روزمرۂ حال است از زبان قدمانیست و روزمرۂ حال عبارتست
از آنچہ کہ مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدرے در شجرۃ الامانی
نوشتہ شد باقی از اصل باید شنید رجوع بکتاب درین امر فائدہ ندارد و فارسی توران
متغیر نشود چہ تورانیان مالک این زبان نباشند و فصحای فارسی سواے شعر گفتن
درین صنف یافتہ نمی شوند بعضے چند مخصوص باہل زبان است کہ در شعر ہندیان کم تر بستہ

بناشند یافته نشو و همچنین بعضی روابط مانند تشاپی وشون و بدکات و طوکات
بلکربیکی و درغانیه و سیتور غال و تیول در صیغهٔ مضارع بجای ماضی و ماضی بجای مستقبل
و کلانتر و سیگفت بیت و هرچه مثل آن بوده است و تقدیم مرحوم و خدابیامرز بر نام موصلے
و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد و قلیچی و کنک و شلاق و در روضه خوان و پا با و مردکه
و پسره و دختر و بچه و طفول شدن و شنقار شدن و علی قاپو و ذن حلیب و چیچی و منقلا
و تغم و کوکو و سرشخندی و شش و سبیل و نگلتو و توشمال و قرشمال و جلی و زغ و بیلدر سے
و خرکس و غیره و لفظ جناب بی تقدیم آن یعنی صاحب و همچنین قبله بجای القبله و ملازمان
و خدام همین معنی و تیک ینانه و چیشو و ده ینها داویا و متکلم آوردن بنده و مخلص و
استعمال دعای در قسم همین معنی و تکرار بود و است در آخر سه فقره با چار فقره دو کرتا
بعد چند و در روز قره نویسی الفاظ مشتری آوردن بشرط دودعین جا والافارسے بخلاف
الفاظیکه مبتدیان در ان عقامر آرند موج دسم در تعلیم طریق تحریر
نثر وان تشده است برفیده و چند چیز فیرو ی آنا فایده اول اینکه اعتقاد
باید کرد که هر لفظی که حرفی در ان ازین هشت حروف باشد آن لفظ فارسے نبود بلکه
عربی یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی
ازین حروف هشت گانه در ان باشد او عربی نبود باید دانست که ترکی خواهد بود
یا سے نمی تواند شد و صپیدن و صد و شصت بمعنی سنین از سبب رسم الخط
ستیا و از ... خود نموده در طپیدن تپیدن تبای قرشت و صد سد بسین مهمله
و شصت شست بوده و اما فایده دوم تصحیح املا باشد اکثر صاحبان را
با وصف شاعری و انشا پردازی و مالکیت زبان خطا در املا اتفاق افتد و عجب تر

اینکه بعضے علما با وسعت معلومات در الفاظ غریبه مشهوره همین حال رود بهر تصحیح آن منحصر
بر تامل و مزاولت لغت است و نثر یا خالی از تکلف باشد یا با تکلف آنچه خالی از تکلف بود
دو قسم است یا بر وضع اهل زبان و آن الطف و اعلی باشد لیکن چه باید کرد که در هند رواج
ندارد بلکه هندشیان اینجا آن محاورات را از سبب عدم معرفت بآنها پوچ شمارند و فهم
آن تیز ندارند یا بر وضع اهل هند و لذ وضع اهل هند عبارات غلط و بی محاوره مقصود نیست
بلکه عدم امتیاز در فارسی ایران و توران چه هندیان آنچه در کتاب یافتند بران عمل کردند
و در میان ایشان همین فارسی کتابی رائج است و اهل تصانیف بضرورت وزن
و قافیه در نظم بضرورت سجع یا صنعتے از بدائع یا بتقلید بزرگے از گذشتگان
یا از جهت عدم اجتماع فصحا در ان وقت بر احتراز و اجتناب از لفظے و عبارتی و استعمال
نمودن چیزے دیگر بجای آن یا از سبب اقامت در اطراف بیرون شهر یا کوهستان
یا آمیزش با ترکان و بودن در بعضے شهرها که مجمع ایرانی و تورانی باشد یا اختیار
کردن ملازمت سلاطین ترکستان و تقلید روزمره هاے ایشان و بر تکلف یا تقدیم
مبتدا و خبر بطول عبارت و حذف نمودن بعضے روابط و الفاظ ایجازا و اختصارا
فرقے در ایران و توران و بے تکلف و با تکلف نکردند مثال بیت شب از
مطرب که دل خوش باد ویرانه شنیدم ناله جانسوز نے را ۞ او درین مقام مانع
قافیه بوده و بیت شعر زہی طالع او روزگار که چنین پرورد در کنار ۞
پسته تیاتی به پنجا بیش نداشت و درین سوای نثر و بے مضاف الیه استعمال در فارسی
نیافته و تقدیم مسند الیه مصطلح متاخرین ایران است و سجع قافیه نثر را نامند مثال از بسکه
دلیران جا بجا طرف بشتافتند و تیرهای خارا دوز بجانب مخالفان بر تافتند قیامتی در ان صحرا

قیام نمود مثال دیگر یک جنگ بهنگامه رسید بود و نگاه پشت کرد و بیگاه از جنگاه بیرون آمدم
مثال تکلف عبارت تطویل فراز برج قلعه که نه فلک زینه های راه رفتن بآن نمیتوانند شد
برآمدند اینگونه عبارتها چون خواص را وقت تصنیف دست میدهد و در عوام رواج
ندارد و از سبب عدم سماعت و تجنب روزمره خوب نمی باشد هرچند در تجربه
بالاتر بود و همچنین موجز و مختصر مثال آنمرد که اگر این حرکت عمداً کرده بود مرگ ملازمان
که بسزا رسیده بود و نتیجه نیک ندیده بود و بود در نجاست جاهای مذکور شده و چنین
می باید نوشت که اگر عمداً این حرکت کرده بود یا سهو کرد بسزا رسیدی یا میرسانم مش
و نتیجه نیک نمی دید یا ندیدی مثال دیگر روزی حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما
و ارکان دولت همه در رکاب سعادت حاضر و جمعی از مغنیان خوش آواز و رقاص
آشنایان پری پیکر پیش پیش جلوه ریز متوجه باغ شهرآرا شدند موافق روزمره
چنین باید نوشت یک روزی بندگان اقدس سوار تخت میشود
امرای دولت همه حاضر می شوند و چند تا مطرب خوش خوان و لولیان رقصان
پیش پیش راه میروند جلوه ریز متوجه می شود بباغ شهرآرا مثال دیگر روزی حضرت
خدیو جهان بتخت مع ارکان دولت و مغنیان خوش آواز و پری پیکران رقاص
هرجه زودتر متوجه باغ شهرآرا شدند و سوای این در هند چون بادشاه توران
ظهیرالدین محمد بابر محیط شد و زمان سلطنت گورکانیه بطول انجامید تا این وقت که از
بدو پنهان وسیله در معنی بندگان این آستان ما و این دولت علیا از ملک در خصوص
است بحسب ظاهر سکه بنام نامی بادشاه زمان یا حضرت شاه عالم بهادر است خلد الله
ملکه بسلطانه که در نسب بهشت واسطه تا بآنحضرت میشود و آنحضرت بچهار واسطه

بحضرت صاحبقران بهند از بسکه تورانیان و ایرانیان بکثرت وارد هندوستان شدند سکنه این ولایت را امتیازی در هردو فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خوبی داشتند و دانند صاف دانند و جدا کردند پس بر روزمره نویس واجب است که روانی در عبارت پیدا کند و بعد تحصیل روزمره ایران از اهل زبان یاد نشده زبان مکتسب روزمره که رواج یافته هند است در مکاتیب جاری دارد و کلموا الناس علی قدر عقولهم و اگر مخاطب شخص زباندان مکتسب یا صاحب زبان باشد روزمره ایران بکار برد ما درین مقام برای مثال دو رقعه می نویسیم یکی بر وضع اهل زبان و دومی بر وضع اهل هند و هر دو در محاوره خوب و چسپ

رقعه بر وضع هندیان

برادر عزیز تر از جان سلمه الله تعالی بعد دعای عمر و جولی واضح باد که مکتوب محبت طراز مشعر صحت بدنی و متضمن ورود در کلکته و ملاقات با مسٹر جان لسٹن صاحب سرفت خانصاحب سراپا لطف و احسان مولوی عبد القادر خان بهادر دامت فیوضه مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسیده دیده را از مطالعه آن همیشه باد فیضهای او نوری و سینه را سروری حاصل گردید و مطالب مسطوره که از قلم سعادت رقم ریخته شده بود بی کم و کاست ذهن نشین شد چون این بی سروپا را با خانصاحب ممدوح نیازی و اخلاصی است و پیوسته جویای نوید صحت ایشان می باشم از دریافت احوال خیر اشتمال این بزرگ و بذل عاطفت بحال آن سعادت نشان انقدر مسرور شده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است بر روشن ترین وجوه یقین خاطر است که خان سراپا عنایت سابق الذکر بقدر امکان ساعی و متوجه رونق کار آن برادر خواهند شد خدا عمر و دولت این بزرگ بیفزاید درین زمان آشنائی که بکار آشنا بیاید

بیاید ایشان هستند دیگر آنکه در تیولا میر محمد علی صاحب خسر پوره خود را اندرین آورده
بودند فرمودند که شما تصدیع کشیده این بیچاره را نزد نواب نصیر الدوله بهادر روشناس
کردم که نواب صاحب موصوف همراه فوج مرهته که برای تحصیل و تقاضای
باقیات نواب علی بهادر نزد بالاجی آمده بود روانه باندا شدند هرگاه قرین صحت
و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این سعادت حاصل خواهم نمود و از اخبار تازه
این است که در میان سواران مرهته که برای نگهبانی خیمه شب گرد نواب علی بهادر
غنوده می آیند و مردمان مرزا غنی بیگ جنگ واقع شد سی و دو آدم ازین طرف
بکار آمدند و پنجاه و دو آدم از آنطرف کشته شدند و مراد خان و عنایت الله هر دو
زخمی در خیمه رسیدند زخم کاری نخورده اند در یک هفته غسل صحت خواهند کرد لیکن
خوشدامن عنایت الله عرصه برین تنگ کرده است هرچند قسمهای میخورم که
زود تر شفا خواهد یافت دست از گریه بر نمیدارد و مرزا صادق ملتانی که خدا او را
بیامرزد خوشدامن (خسر عنایت الله) عنایت الله بسیار خوش خو بود و میگفت این زن بسیار
نیک نهاد است سوای پرورش پسر و دختر و خبرگیری و غور رسی داماد هیچ چیز سروکار
ندارد درین رقعه خلاف اهل زبان دو لفظ است یکی خسر پوره دوم
خوشدامن این هم از جهت رواج باقی همه صحیح و خوب اگر کسی انتقاد بنویسد
بسیار غنیمت است رقعه دیگر از زبان مغل برادر جان من بعد دعا
معلوم باد که ذریعه سواد تمسکی مشعر نوید صحت [illegible] متضمن ورود در کلکته و
ملازمت جان المستشین صاحب همراه جناب خانصاحب والا مناقب
[illegible] مولوی عبد القادر خان بهادر مصحوب آدم شیخ قطب الدین صاحب رسید

ومطالب من کل الوجوه حاصل شد داعی شما را در جناب خانصاحب مخدوم ممدوح
خصوصیتی هست در خصوص سفارش و سعی آن جانعم البته که زبان قلم را متحرک خواهند ساخت
جناب اقدس ایزدی این بابا را جزای خیر دهد خوب یک شخصی است کسانیکه در جیب ایشان
نام آشنائی و آشنا پرستی می برند مرگ پدرم که راه دروغ طی مینمایند این لاف و گزاف
از ذهن آنها زیاده است بخدای وحده لاشریک له که این مرد نادره زمان و اعجوبه روزگار
است دیگر اینکه در مولا میر محمد علی صاحب برادر زن خودشان را نزد من آورده بودند
که ایشان را نزد نصیر الدوله برید التماس کردم که نوابصاحب ممدوح همپای قشون
که برای تحصیل باقیات مبلغ نواب علی بهادر نزد بالا راو بنگر بیگی کالپی آمده بودند نه یا نده
روانه شدند هر وقت که مع الخیر تشریف بدولتخانه می آرند این سعادت حاصل میکنم
دیگر اینکه سواران کنکجانه را که گرد او تاق نواب علی بهادر مے بوده اند با مردمان
غنی بیگ در سیم شنبه اتفاق افتاده بود دو آدم ازینطرف و پنجاه و دو نفر
ازانطرف بدم گاز رسیدند مراد خان و عنایت الله زخمی در او تاق خودشان آمدند
زخمی را نه هفته از آمد و رفت ممنوع خواسته بود بعد از غسل هر جا که خواسته باشند بروند
مختارند لیکن مادر زن عنایت الله سخت بحواسی دارد من از حرکات این زن آمده ام
هر چند داعی وهم و قسمهای غلاظ و شداد میخورم که جای اندیشه نیست دست
از سر و سینه زدن بر نمیدارد خدا بیامرزد مرزا صادق ملتانی از مادر زن عنایت الله
بسیار راضی بوده میگفته است که آن زن خیلی نیک نهاد و عفیفه است سوای پرورش
و مراعات احوال پسر و دختر و داماد با هیچ چیز سر و کار ندارد و درین شهر بے تکلف تجرد را
باید که بنده و مخلص و نیاز مند و داعی اثیم و داعی اثم و داعی و آثم و داعی و راقم آثیم و راقم

مخلص آثم و آثم راقم و راقم و داعی و داعی راقم و راقم و راقم سطور و این بی سر و پا و راقم الحروف
و محرر سطور و محرر داعی و محرر آثم و محرر اثیم و داعی محرر و آثم محرر و هواخواه و خیر طلب و
خیرخواه و اخلاص کیش و محب می نویسد بنده مخلص و نیازمند و خیرخواه و هواخواه
خیرطلب و راقم حروف و محب در هندوستان رواج دارد و باقی مروج در اهل ایران و
این اسما برای نویسنده در عالم مساوات با طرف ثانی باشد و اگر طرف ثانی
بزرگ باشد و این کس خرد باید که خود را کمترین و کهترین و اقل العباد و احقر العباد
و اضعف العباد و فدوی و عقیدت شعار و خصوصیت آئین و صداقت
اندیش و ارادت کیش و غلام و راسخ الاعتقاد و بنده و اوثق الانقیاد و ضعیف
و ذره و بی مقدار و خاکسار و ... بخصوص و مرید و این بی قدر و این کم قدر
و این پست مرتبه و این بی رتبه و این هیچ میرز و این هیچ کاره و این
بی لیاقت و این نالائق و این سعادت طلب و این هیچمدان و این از همه کمتر و این
کمتر خلائق و این ننگ بنی آدم و این ننگ ... و این آثم روسیاه و این خاک ره
نویسد و غلط این هیچ میرز و این هیچکاره ... و روسیاه و این ننگ
بنی آدم و این ننگ آباد و این خاک بسر و این از همه بدتر و این بدترین خلائق و این
سعادت طلب در هندوستان اینهمه رواج ندارد و اگر مخاطب از خورد ... باشد
و نویسنده از بزرگان خود را چنین نویسد ... و این مشتاق ... و این ...
شما یا این ترقی خواه آن جناب ... و ... طالب
و این نیازمند درگاه الهی و این اضعف عباد الله و ... این احقر عباد و ...
اقل عباد الله و خط اگر از شخص ... باشد ... چنین ... است اگر از طرف

بباید نمیقه انیقه نمیقهٔ تلطف عنوان و وثیقهٔ عطوفت طراز و صحیفهٔ شریفه عنایت مشحون وصحیفهٔ عنایت عنوان ومکاتبهٔ مسرت مضمون و مفاوضهٔ بهجت معاوضه یا عاطفت عنوان و ملاطفهٔ رافت طراز یا رقیمهٔ مسرت شیمه یا مرقومهٔ دل از غم پرواز یا نوشته عنایت سرشته یا تلطف نامهٔ عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و اگر از طرف اینکس باشد نیاز نامهٔ خصوصیت طراز یا ذریعهٔ اخلاص نشان یا رقیمهٔ صداقت عنوان یا محررهٔ آثم داعی یا خلاصهٔ کور سواد خودم یا سطور نیاز آمیز ذریعهٔ اخلاص فشان و محررهٔ آثم داعی و خلاصهٔ کور سواد خودم در هندوستان رواج ندارد و اگر برای خرد باشد چنین باید نوشت خط مسرت نمط مکتوب سعادت عنوان رقیمهٔ سعادت شیمه نوشتهٔ اهلیت سرشته یا ارجمندی طراز و برای بزرگ چنین نویسید والانامه کرامت شمامه یا مشکین ختامه یا والا نمیقهٔ مسرت عنوان یا عالی صحیفهٔ عنایت مشحون یا ہمایون مفاوضهٔ رافت طراز یا مراسلهٔ عظمی مناعت مضمون برای رسیدن خط از شخص همسر گوی گریبان وصول گردید یا رنگ وصول ریخت یا طراز آستین وصول گشت یا چهرهٔ وصول برافروخت یا گل رسیدن بهار وصول گشت یا از برقع جفا جلوه گری کرد یا سرمهٔ چشم حصول گردید یا عطر بنفراز رسید نهاشد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت یا خال رخسارهٔ وصول گشت یا شانه کش طرهٔ وصول گردید برای خورسید یا وصول یافت یا مهر افزای سینه گردید یا روشنی دیدهٔ مشتاق افزود یا دست آشنای این بلند ... شد برای بزرگ عز ورود ارزانی داشت یا شرف صدور بخشید یا بذروهٔ صدور ترقی نمود یا بپرایهٔ ورود زینت پذیر گشت یا بجلیهٔ صدور متجلی گردید یا منطبع مرآت ... یافت یا نقش پذیر لوحهٔ صدور شد یا ورود کرامت نمود

الفاظ رسیدن خط

تلقی پذیرفت یا ہم آغوش صد ورد وش بدوش دود شد یا بارقهٔ نزول برافروخت
یا شعلهٔ دل افگند برای دریافت مطالب خطاب بسر جمیع مطالب مرقومه ذہن نشین
شد یا حاشیه نشین خاطر نیاز ذخائر گردید یا بمطالعهٔ فحاوے آن مسرت دل نیاز
منزل حاصل گشت یا از دریافت مطاوی آن فرحت تازه و بہجت بے اندازه بیرامون
خاطر محبت مظاہر گردید یا غوامض محرره صورت نمائے آئینه انکشاف گردید یا معو
خزانه مقاصد مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن بوضوح پیوست
یا بوضوح انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست داد یا بر آنچه مرقوم قلم لطف
ترسم بود مطلع شدم یا بوقوف وفہم یا از اول تا آخر یا از ابتدا تا انتہا بحسب
دل رسیدم یا حرفاً حرفاً یا حرف بحرف یا عبارة یا فہم براے بخرد سطور مرقوم منقوش
صفحهٔ خاطر شد دقیقه از دقائق آن باقی نماند ہیچ مطلبی ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود
که خوانده نشده ہرچه در حیز تحریر بود ہمه جا از زیر نظر گذشت چه مقاصد عظمی پرتو
انداز ضمیر گردید آنچه حق دریافت آن بود بدریافت رسید بشارت آشنائی نقش
بہم رسید یا بشارت دل از غم پرداز خوش خیالی خاطر مشتاق گشت از لفظ چه
مقاصد عظمی تا لفظ مشتاق گشت اندازه اہل زبان باشد براے بدل آنچه
اشاریع فیض منابع بود واضح ولائح گردید یا تراوش پذیرفت اقلام عطف
صفحه پیرای ضمیر ارادت تخمیر گشت یا چکیده انامل عنایت شامل آبرو بخش
نبیجدان گشت یا مرقومات خامهٔ فیض شمامه مرسله پیرای گلوے قدر من
گردید یا خمسه تحریرات مبانی ارشاد و خیابان نکہت از بہر مشام قوت افزا شد
یا بارش فتنه یا نخیت عید تمرده کلک گہر بار یا عطوفت سلک واسطة العقد وصوت

گردید و لفظ ملازمان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای مخاطب همسر اندازهٔ اهل زبان باشد و آن کرمفرما و آن مشفق و آن سراپا لطف و آن سراپا اشفاق و آن معدن عطوفت و آن معدن رافت و آن منبع عنایت و آن منبع لطف مشترک در هند
و ایران و برای بزرگ لفظ قبله و جناب و ملازمان و ملازمان عالی و خدام و خدام عالی و قبله بنده و جناب سامی و بندگان و سامی ملازمان اندازهٔ اهل زبان باشد و آن قبله و آنجناب و آنمخدوم و آن حضرت طریقه هندیان است صحیح نبود و برای خوردان جانم و آن عزیز از جان و آن سعادت نشان و آن اقبال آثار و آن ارجمند و آن خجسته کردار و آن فرخنده شعار و آن اهلیت و ثار لفظ جان عم برای اهل ایران بود و برای شخص مذکور الاسم لفظ الیه و معزی الیه و مومی الیه و مشار الیه و مخاطب الیه و مکرم الیه و ممدوح و موصوف و مرقوم و مذکور و مزبور و سابق الذکر و صدر و متصدر الذکر و ضمیر او و وی ها و در جمع هم باشد و در زبان مفردها بود و در تثنیه ها و در جمع هن و دعائیه برای بزرگ مدظله العالی و لبسط الله ظلکم العالی و لازالت ظلال عنایته ممدودة یا لازالت غمام کرامته متقاطرة یا لازالت شموس الطافه طالعة یا اقمار رافته و عطوفته مضیئة ساطعة و برای مساوی سلامت و برای خورد طول الله عمره و سلمک الله القدیر و زاد الله قدرک و اسعدک الله تعالی و جزاک الله تعالی و ایدک الله تعالی و حفظکم ربکم و اعانه معین الراحة و نصرک الله و اوسعک الله بالعلوم و اسعدک الله تعالی معارج الاقبال او صلکم الله بالدرجات العلی یا تبلغکم الله بالمراتب السنیة یا زانو بزانو مسرت و کامرانی باشند یا دوش بدوش نشاط و زندگانی باشند یا شبها بکام دل روز

می کرده باشند همین فقره اخیر اند از اهل زبان باشد و درین ایام و درین نزدیکی
و درین اثنا و درین عرصه و درین روزها بجای درینولا باشد و این روزها و
درین عرض مدت یا درین طرف ایام یا طرف مدت بهمین معنی شیوه صاحب زبان
بود برای رفتن بسیار از وقتیکه تشریف شریف بفیض آباد ارزانی داشته اند
یا تشریف فرمای فیض آباد شده اند یا رونق افزای فیض آباد اند یا بفیض آباد
تشریف برده اند یا بفیض آباد قدم رنجه فرموده اند یا شرف بخش فیض آباد
اند برای رفتن بزرگ از وقتیکه قدوم میمنت لزوم خدام سعادت افزای
فیض آباد گشته یا بدولت مقدم بدایت توام مسکنه فیض آباد را سعید دارین فرموده
یا عنان توجه بسمت فیض آباد معطوف یا منعطف فرموده اند یا انصراف جلو والا تا
والا بصوب فیض آباد بعمل آمده یا نهضت رایات ظفر آیات بفیض آباد اتفاق
افتاد یا بانتهاض الویه عالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن خورد از بیت
غیبوبت تا این زمان و از وقتیکه آنطرف رفته اند یا از وقتیکه در ... موقوف
منازل گشت یا قطع منازل بعمل آورده اند یا خیمه پیمای فیض آباد شده اند یا روانه
آنطرف شده اند یا شمار امفوض بجدا نموده اند یا قدم براه گذاشته اند یا سفر
گزین شده اند شکوه و نالش نرسیدن [illegible] بزرگ مدتست که از حضور مرحمت
والا صحیفه رنگارنگ ارادت کیشان روزی نیست که تیره از شب دیجور نباشد
بی شبی نیست که کم از روز قیامت باشد و بعدم وصول سامی صحیفه رنگارنگ
مخلصان باقی جان عبارت برای مساوی بوده از نرسیدن نویدی ... یا نامه
یا کتابتی از آن سعادت نشان رنگارنگ باقی عبارت اول بدستور برای خورد تر ب

بیشتر بعد ده تجوّد متوقع و امیدوار همه با هم عوض یکدیگر باشند اما در هند ترقب
و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام
و خلاصهٔ کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبدهٔ تقار
یر و لب تحریر با هم عوض البدل هم باشند القاب برای شخص مساوی
صاحب والاالقاب مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان
منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زیاده از بیان نخبهٔ مکرم برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعهٔ آفاق مجسمه باطن مهذب الاخلاق
ازین فقره‌ها که مذکور شد دو فقره کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم قبله قبله پرستان و کعبه
ارباب ایقان ابسط الله ظله بعرض جناب خدایگانی و کعبه آمال د [illegible] مانی
میرساند بدو [illegible] عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد منا د حضرت قبله گاهی [illegible]
زیب مسند ارشاد و قبلهٔ ارباب صدق و سداد جعلنی الله فداک جناب ارشاد پناهی
و حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت
قبله و کعبه من قبله من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان همه که قابل ادب باشند همین الفاظ‌ها کافی اند القاب اول
برای پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز و سیوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای اوستاد

مستحسن تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدری که استاد یا
مرشد انیس باشد شایسته تر از دیگران باین القاب بود هفتم برای آشنائی است
که لائق ادب باشد یا عمی یا خالی یا هم سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده نیست در حالتی که اختصار هرگونه ظاهر باشد و همچنین نهم و دهم عم و خال
بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا درمیان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد پس نه لفظ خالو باید
نوشت و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبه دو جهان یعنی پدر بزرگ و والده و جده
که بقیه عمه جنس هندی است سوال با القاب عمه قبله قبله پرستان عمو صاحب خداوندگان
مد ظله تعالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی نویسند عرض [illegible] صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خداوندگان [illegible] [illegible] همین قدر بس است و زن عمو را و والده نویسند
مثال [illegible] صاحبه [illegible] جده یعنی [illegible] خاله عمو صاحب خداوندگان مد ظلها العالی
و در خطاب نسوان ما بعد ضمیر مفرد است مثل مد ظله در مذکر مفرد و مد ظلها در مونث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع برای تعظیم هم آید فرق شده
است مثال مد ظلهن برای نسا و مد ظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و [illegible]
و کوچک و همشیره بزرگ و پسر و خورد و خاله و عمه [illegible] نویسند برادر صاحب
قبله خداوندگان سلامت منبع عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله گاه
خود ان سلامت یا [illegible] جناب برادر صاحب خداوندگان منبع لطف [illegible] نمایان

و بتر قیمه ره تجوید متوقع و امیدوار همه باهم عوض یکدیگر باشند اما در هند ترقب
و ترصد و رجا و توقع و امید و مامول نویسند و بالجمله و حاصل : خلاصه و حاصل کلام
و خلاصهٔ کلام و قصه مختصر و القصه و مختصر و ملخص و موجز و سخن کوتاه و زبدهٔ تقار
یر و لب تحریر باهم مستبدل هم باشند **القاب برای شخص مساوی**
صاحب و الاتقب مقبول جناب مفضل منعام جدول عطوفت و احسان
منبع الطاف نمایان منهل عواطف شایان مخزن محاسن بی پایان معدن
اخلاق زیاده از بیان نخب ده ام برگزیده عالم مرزا صاحب مشفق شفیق دلنواز
دوستان کرمفرمای نیازمندان منتخب مجموعهٔ آفاق محجبه بالطبع مهذب الاخلاق
این فقره‌ها که مذکور شد و فقره کافی است و اختیار بدست محرر
القاب برای بزرگ قبله و کعبه دو جهان دام ظلکم قبله قبله پرستان و کعبه
ارباب ایقان بسط الله ظله بر مفرق جناب خدایگانی و کعبه آمال دو عالمی
سپهر مدت و عرض حاشیه بوسان بساط ارشاد و منا حضرت قبله گاهی ?
زیب مسند شاد و قبلهٔ ارباب صدق و سداد جلیل الله ممکوکاله جناب ارشاد پناهی
حضرت افادت دستگاهی دامت برکاتهم قبله بنده سلامت قبله دارین سلامت
قبله و کعبه من قبله من برای پدر و خال و جد و عم و استاد و بعضی
آشنایان همه که قابل ادب باشند همین الفاظ ها کافی اند القاب اول
برای پدر اول بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پدر هم مناسب بود و
برای مرشد نیز سیوم و چهارم برای آقا و مرشد و پدر هر سه زیبا باشد و پنجم برای
مرشد مناسب تر باشد و برای پدر هم مضائقه ندارد و ششم برای استاد

[illegible]

مستحسن‌تر بود و برای مرشد نیز و به پدر هم نوشتن خوب است اما پدر که استاد یا
مرشد انیس باشد شایسته‌تر از دیگران باین القاب بود و ششم برای آشنائی است
که لائق ادب باشد یا عمی یا خالی یا هم سن بود هشتم عند الضرورت برای پدر و استاد
و مرشد پسندیده بود در حالتی که اختصار مرکوز خاطر باشد و همچنین نهم و دهم و عم و خال
بزرگ هم حکم پدر دارند مگر لفظ عمو صاحب یا خالو صاحب اول یا درمیان داخل نمایند
لیکن در هندوستان خالو یعنی شوهر خاله شهرت دارد و پس نه لفظ خالو باید
نوشت و نه لفظ ماموں که هندی است همین القاب کفایت میکند اگر ضرورت سلام
نویسی افتد چنین نویسند بعالیجناب قبله و کعبهٔ دو جهان یعنی برادر بزرگ و والده و جده
[illegible] عمه [illegible] هندی سوال باد القاب عمه قبله قبله پرستان عمو صاحب خدائیگان
مدظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبهٔ من و برای والده و عمه و خاله و زن عموی
بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسند بعرض عمه صاحبه یا والده صاحبه یا خاله صاحبه
خدائیگانی [illegible] جمیع [illegible] بفرمایند یا همین قدر بس است و زن عمو یا والده بنویسند
مثال [illegible] صاحبه عفتها جده یعنی مریم زمانه عمو صاحب خدائیگان مدظلها العالی
و در خطاب نسوان ملاحظه ضمیر ضرور است مثل مدظله در مذکر مفرد و مدظلها در مونث
مفرد و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث یکسان بود و در جمع که برای تعظیم هم آرند فرق شده
است مثال مدظلهن برای نسا و مدظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ و همه
و کوچک و همشیره بزرگ و همسر و خورد و خاله و عمه همه ترتیب پدر صاحب
قبله خدائیگان سلامت منبع عنایت بیکران جناب برادر صاحب قبله کعبه گاه
خوردان سلامت یا عرض جناب برادر صاحب خدائیگان منبع عطوفتها سے نمایان

میرساند و قبله و کعبهٔ من یا قبلهٔ من و برای همسر برادر صاحب سراپا لطف و احسان
معدن اشفاق بیکران سلامت و همسر عبارتست از برادری که توام بود یا یکسال بزرگ
باشد و اگر عیانی بود دو ماه و سه ماه هم خردی و بزرگی معتبر است برای کوچک
برادر جان عمر کامگار اقبال نشان سعادت توامان سرمایهٔ سعادت و ارجمندی جان
خجسته نژادی آرام جان مرهم سینه راحت روح آسایش روان نور البصر قرة العین
مردمک دیدهٔ شرافت غرهٔ ناصیهٔ سعادت عزیزتر از جان دل البیت جگر قابلیت
چشم و چراغ بهروزی شرف النسب فرخنده حسب ارشد اعزاز شجرهٔ حیات جاودانی
ثمر چین آمال و امانی باشند یا از ملذهٔ عنایات ربانی تزلزبای مسرت و کامرانی باشند
یاد حرابست چاہیں حقیقی باشند یا در سایهٔ عنایت ازلی محفوظ باشند یا از جمیع
بلیات مصئون و از حوادث آسمانی مامون باشند باقی دعائیه برای جمیع مراتب
سابق رقم پذیر گردیده انقسیم دعائیه موافق طبع پسندیان باشد و عمرت باد و دعای
زیاد امان باشد از این فقره ها دو فقره برای تحریر کافی است آدم وقت تحریر مختار کار خود است
و این از برای برادریست که بسیار کوچک باشد چرا که همین القابها برای فرزند هم
نوشته میشود برای برادر کوچک که همسر باشد برادر صاحب شفیق دلنواز برادران یا
برادر صاحب بسیار مهربان یا برادر صاحب مهربان برادران یا برادر مهربان آرام دل
و جان القاب همشیره بزرگ القاب والده درست الا اینکه بجای والده لفظ همشیره بنویسند
و برای همشیره همسر اگر بزرگ است همشیره صاحبه شفقه مرحمه بنویسند و اگر کوچک و همسر
باشد همشیره شفیقه بسیار مهربان یا غمخوار برادران و اگر کوچک ترین القاب دختر برای او
مناسب بود یعنی بجان عمر سعادت سرمایه عفت پیرایه باقی فقره ها که سابق در القاب

فرزند و برادر مرحوم شده و پدر زن و مادر زن اگر از همسران و اکفا باشند بجای
پدر و مادر مانند القاب ایشان القاب والدین بوده و اگر از قسم دیگر یعنی از زمرهٔ
اراذل باشند آن وقت هرچه مناسب افتد باید نوشت و اگر عمه و خاله و زن عمو
و زن خال بزرگ تر اند حکم مادر دارند و اگر همسر اند در القاب مساوات با خواهر
کلانی دارند که بسیار بزرگ نباشند الا اینکه بجای لفظ همشیره صاحبه عمه صاحبه خاله صاحبه
و مردم خانهٔ عمو صاحب قبله یا رونق خانهٔ خال والا جناب و اگر بسیار کوچک باشند
عمهٔ شفیقهٔ من و خالهٔ عزیزهٔ من و مردم خانهٔ عموی مهربان یا رونق خانهٔ خال مهربان
و برای خال و عم و شوهر خاله و شوهر عمه اگر بسیار کوچک باشند برادر شفیق
باید نوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن حکم برادر دارد و القاب موافق عمر
است و همچنین خواهر زن حکم خواهر خود دارد و القاب بقدر سن و شوهر خواهر نیز
برادر است و القاب موافق عمر دارد و القاب برای آقا همین است که در عریضه
یاد کرده آمد و برای بادشاه و پادشاهزاده‌ها از طرف امرا عرضداشت نوشته میشود

مرشد زادهٔ عالمیان دام اقباله

بذروهٔ عرض   شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه   میرساند

عرضداشت

فدوی جان نثار زمین خدمت بلب ادب و خاک عتبهٔ علیه را بر چهره مالیده بموقف عرض
بار یافتگان درگاه گردون سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفهٔ رحمانی میرساند

از طرف بادشاه برای بادشاه   بعد حمد داد جهان آفرین و نعت جناب سید
المرسلین مشهود ضمیر عقیدت تخمیر برازندهٔ [illegible] سلطنت و کشورکشائی و زیبندهٔ صدر
خلافت و فرمانروائی شایسته اریکهٔ جهان پناهی و سزاوار خطاب شاهنشاهی

درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و تاجداری وارث نگین دولت
صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه جمجاه حضرت زمان شاه خلد الله
ملکه و سلطانه و افاض علی البریه بره و احسانه گردانیده می آید القاب برای نوکر
آنچه معمول آنجا است قدیم الخدمت قلوبخش بعافیت بوده بداند معتمدی حیدر علی
معلوم نماید و اگر غلام است برخوردار حسن قلی هم مضائقه ندارد اعزی
لاله کروری لال دریافت نماید عزت و محبت آثار مرزا رمضان بیگ بعافیت باشند
القاب از طرف امرا برای نوکران جلیل القدر اعتضاد دوستان
عالیجاه رفیع جایگاه شهامت و عوالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علیخان
بهادر محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان سمی القدر رفیع المرتبت
عزیز القدر وجیه الله خان بهادر امارت و ایالت مرتبت شوکت و صدارت منزلت
گرامی قدر سید نصر الله خان بهادر القاب اول و آخر از القاب میانگی در مرتبه
زیاده است و برای ملازمانی که فی نفسهم مرتبه عالی داشته باشند مهربان دوستان
و از طرف وزیر برای هفت هزاریان برادر مهربان نوشته می شود و از امرا
برای بعضی جاعه داران و تعلقه داران و عمال کم قدر شجاعت شعار تهور دثار
نادر بیگ محفوظ باشند و اگر تعلقه دار هند و باشد دیانت شعار یا
امانت شعار دیانت دثار لاله بیجناتھ رامی محفوظ باشند از طرف بادشاه برای وزیر
و دیگر امرا رکن السلطنت القاهره عضد الدوله الباهره سیف مسلول بازوی شاهنشاهی
رمح مصقول معرکه دشمن کاهی قدوه مخصوصان درگاه زبده فدویان دانش و دستگاه
محرم اسرار باطن قدسی مواطن خواقین قدر قدرت مطمح انظار عنایت بی غایت

سلاطین فلک شوکت اعظم الامرا اشرف الوزرا بعنایات خسروانه و مراحم خدیوانه
مباهی و مفتخر بوده باشند و اگر برای وزیر منظور نباشد لفظ اشرف الوزرا نباید آورد
این القاب سوای وزیر برای کسی است که همسر وزیر باشد والا برای دیگران
همین قدر کفایت می کند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر الطاف خسروانه
لائق العنایت والمرحمت فدوی خاص اخلاص بجانثار ایا اخلاص فلانی
بمراحم شاهانه امیدوار بوده باشند و چیزی دیگر سوای القاب است که گزارش آداب
گویند و این بالقاب لازمان معمول نیست و در القاب بزرگ از طرف خورد
والقاب خرد از جانب بزرگ بود. وقت اختصار ترک نمایند. همچنین در دو قسم
لیکن اکثر بتحریر می آید پس بعد آرزومندی حصول ملاقات بهجت آیات که بیان
آن طولی دارد گذارش خدمت سامی دیگر بعد تمنای خدمت سراپا منفعت
که از شرح آن زبانها کوتاه و قلمها از تحریر آن بصد تقصیر عذر خواه در نوع یا سی
قمر اعتلای ملازمان میگردانند دیگر بعد شرح افزونی اشتیاق دریافت فیض مصاحبت
و مجالست سامی که تقریرش بنهایت گنجایش ندارد منطبع ضمیر خورشید تنویر میگردانند
دیگر بعد اظهار شوق بی اندازه که منتج خورشیدیهاست تازه است یعنی استحصال دولت
مواصلت که پیرایه شادمانی و بهجت است واضح رای جهان آرای خورشید انجلا
می دارد دیگر طائر تیز پرواز خیال را از هوس کنگره لقای گرامی که چندی حصول آن
خلاف طبع بخت ناساز است باز داشتنا برش قلم را بمیدان بیان جولان میدهد
دیگر بعد رفع غبار اشتیاق صحبتهای رنگین بشراب تصور ملاقات جانبین که بهترین
التفاتات و اشرف مواهب واهب العطایا و منعم تنا است مرتسم صفحه خاطر

ساقت ذخائر نموده می آید دیگر بعد تزئین شاہد داستان دلنواز اشتیاق ملاقات
شریعت بزیور عبارات دل از غم پرداز و لباس فقرات زنگ از دل پرہا قرع سمع
حضار مجلس سامی مینماید دیگر بعد جہان جہان تمنا و عالم عالم آرزو کہ لیالی و ایام عمر
خضر و الیاس از عہدہ شمار یک از ہزاران بیرون نتواند آمد عرضہ می دہد دیگر
مداد خون دل و جگر کہ از تیرگی بخت لب سیاہی میزند در محبرۂ دیدہ ریختہ سطرے چند
از قصہ پرغصہ خود بر صفحۂ چہرہ بقلم نوک مژگان می نگارد دیگر خامۂ بریدہ زبان را
کہ زبانی ندارد چہ یارا کہ با وصعت بیزبانی در اظہار اشتیاق مافی الضمیر مخلص زبان درازی
نماید لہذا بوادی مدعا عطف عنان می نماید دیگر بعد ہزاران ہزار تمنا و گوناگون مدعا
کہ گوہر رشتہ ہیچ تقریرے و یاسمین شاخ ہیچگونہ تحریرے نمی تواند شد حاشیہ نشین
خاطر لطف مظاہر می سازد دیگر بعد بیان افسانۂ جان سوز سنگ آب کن
فراق کہ خانۂ قلم را کہ آتش میدہد و دودمان دوات را سیاہ کردہ دود از نہاد
کاغذ بر می آرد حرفی از مطلب بقلم می آرد دیگر بعد سلام موالات ارتسام و چمن پیرای
بہارستان اشتیاقی کہ وقت تحریر آن بالیدگی شاخ گل بشادابی قلم نمی ارزد بدین نمط
مشام مدعا را عطر بیز تقریرے نماید برای بزرگ بعد عرض بندگی و نیاز گزارش
میدہد بعد تقدیم مراسم نیاز و بندگے و تمہید قواعد خلوص و ارادت کہ طریقۂ ستودۂ
فدویان عقیدت شعار و شیمۂ برگزیدۂ کمتران خصوصیت و ثار است جاگزین مسامع
سعادتمندان مجلس عالی می گرداند بعد تزئین گوشۂ دستار افتخار بگل نسرین خدمت
تو ابان عتبۂ علیہ و آرایش جبین اعتبار بگرد نعلین جاروب کشان سدۂ سنیہ بعرض
حاشیہ بوسان بساط شرافت مناط می رساند بعد غواصیہای متوالیہ در بحار تمنا

بامید ورود دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که ذخیرهٔ سعادت دو جهانی
ضمیمهٔ آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بزلیسخان محفل ارشاد منزل میگرداند
داعی بر جادهٔ ارادت بر دوش بنده حلقهٔ عقیدت در گوش قلپاق غلامی
بر سر نهاده و داد جاروکشی بر بوساغاى بندگی داده بعالی جناب قبل لار
اتاسیان والا القاب عرضه میدهد این آداب مخصوص اهل ولایت است کمترین
عقیدت گزین که کاری از دستش برنمی آید و فدوی ارادت آگین که چهرهٔ نیاز بندگی
بغازهٔ سعادت می آراید مرفوع رای بدر اعتلای خدام ذوی الاحترام میگرداند
جدا جدای چند بهارستان رله دیمن ضاعت وانکسار و اتحاف صد کشمیر
شگوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار منطبع مرآت باطن قدسی مواطن
می گرداند بعد تشیید مبانی عقیدت و متانت بنیاد که بضاعت سعید آن خجسته نهاد است
عند امی مافی الضمیر بر غرفهٔ اعلان و جلوه گری سعی آرد بعد تاسیس اساس ارادت
و خاکساری و تحسین دعائم غلامی جبانثاری بعرض معروضات می پردازد
بعد نوشتن عروض میدهد و بعد تسلیم که محقر ارمغان ناچیزی از فدویان ارادت کیش
برای پیشکش باریافتگان حضور فیض گنجور بعرض معروض داشته مخصوصان جناب فیضمآب
می گرداند بلکه بهیچ میرز خود را که عبارت از صنوف قلق و الوف خدمت باشد
ست خصم ملازمان کریا غیر پس فلک مماس گردانیده بعرض اظهار بار خصیبان اوتاق
دوست ابد مدت میرساند ایشم خصوصیت با اهل زبان دارد و برای خرد بعد دعای
واضح باد یا معلوم باد بعدا و عید وافیه و اشتیاق دید و بوس مشهور خاطر سعادت
ذخایر و بعد دعای ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر ضمایر جان عمر باد

بعد دعاهای بیشمار متضمن طول حیات مع لحوق فتوحات غیبی و وصول لطائف
لاریبی واضح باد بعد دعای عمر ابدی و تحصیل سعادات دنیوی و اخروی دریافت نامه
لعبه دعاهای که سرمهٔ دیدهٔ اجابت است معلوم آن سعادت سرمایه باد
سلک گوهر آبدار دعای سریع الاجابت را که برای صحت و سلامت آن آرام جان
سعادت نشان است آویزهٔ گلوی قلم ساخته بدعا پرداخته می آید غنچه یاسمین دعا از نسیم تاثیر
آستین باخته نکهت جانفزای بیان مطلب بمشام کاغذ مفوض نموده می آید بعد
دعاهای متکاثره و آرزوی ملاقات شمائل خامهٔ انگشت نصیب را تحریر آن موجب
خجالت های چند در چند است واضح باد چمن چمن دعا و گلشن گلشن اشتیاق حوالهٔ
ترشح رگ ابر بهار قلم ساخته طریق اظهار مقصود می پویم بعد پیرایش مخدره دعا لباس
نگارنگ اجابت و تاثیر و زیور ناله های نیم شبی و گریه های صحرگاهی بدانند
دعای نفسم و می گویم عمرت دراز باد و انچه می نویسم حالی خود کن باید دانست که در آداب
بزرگی شرط است که اگر در القاب لفظ میرسانند کور شده باشد در آداب
معروض میدارد باید آورد بیان حال بعد اداب الحمد لله که خیریت
طرفین حاصل است دیگر صحابی حالات تا زمان تحریر مقرون بحمد داور داد است
شکر بیقیاس بجناب واهب العطایا که شبها خوش بروز می آرم و نوید صحت و
سلامت آنجناب یا آن قبله یا آن کرم فرما و هرچه مثل آن یا آن عزیز تر از جان و هرچه مثل
آن امید آرب یا اقصی المطالب یا اعظم المقاصد یا اشرف مرادات یا احسن
متمنیات یا بهترین آرزو یا اکرم مرتجیات یا مسئول یا مامول یا مطلوب یا
مستدعی دیگر زبانم مانند برگ گل شاداب بستایش و سپاس آفریننده یا

وخزان است و شگفتگی غنچهٔ مسرت جاودانی اقبال آمال و آمانی به نسیم عنبر شمیم کرم عمیم
ایزدی یا ریاح ریحان سرشت نسیم الهی یا سحاب لطف ربانی یا ترشح غمام رحمت یزدانی
یا قطرات سطرات عنایات ازلی یا اقطار امطار رحمت لم یزلی یا شمال جان پرور لطف
سرمدی هزاران هزار است شکر که نوک قلم بر صفحهٔ نیاز نامه یا عریضه یا رقیمه آلوداد یا تمیمه
الشوق منقار عندلیب ترانه طراز بهارستان ثنای یگانهٔ مطلق است و بار آوری
نهال مقاصد ملازمان عالی دیگر زبانی ندارم که شکر نعمت منعم بجا آرم همان بهتر
که بقدر طاقت بشری خود با مسعودیت دعای ترقی ملازمان سازم حمد الحمد که شاخ
نهال اقتدار ملازمان باشد [illegible] به تحریر نیاز [illegible] گلبار ساز تحقیق است [illegible]
ابتسام ازهار دولت دینی و دنیوی آن قبله صوری و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتمال
یا حال مخلص فقط بزبان آمیزی ثنای مقصور گرفته گلگون آرایش پذیر است و شبیه گرشتی
خیال دولت و حشمت خیر اندوزی الاحترام رونق دل نیاز منزل از اشتغال
عمده شبانه روزی ذکا سنجه خاطر نیاز [illegible] شکر عنایت خالق الارض
والسماوات و نتایج ترقی مناصب و مدارج ملازمان را نقد گوهر شاهوار دعاهای نیم شبی
خریده ایم رگهای بدن مانند تار قانون نغمه خیز شکر احسان یگانه است و کوک شدن
ساز مقصود انتخاب و شب و روزی که دارم خورش میگذرد و طلوع [illegible] دولت آن
جا تم نفسی چند که بر می آید شکر پروردگار است و روزی بشارتی آید که ترقی خواه
ملازمان نباشم شد هرچه شد گذشت آنچه گذشت مضی ما مضی [illegible]
بر گذشته صلوات گذشته را صلوات آمیده یا [illegible] نامه یا خواه
یا پیوسته یا علی العموم یا علی سبیل التواتر والتوالی یا همیشه [illegible]

یا ہمبرین منوال یا بهمین نہج یا بهمین طریقۂ پسندیده یا بهمین نمط یا شیوه حمیده یا شعار
احوال صحت اشتمال یا تحریر رقائم عطوفت شمائم یا سعادت شمائم یا کرائم یا صحائف
عنایت مشحون و همچنین لغت مرتبه ہر یکی متضمن صحت مزاج و باعث فرزندان
جمیع بحثه و تتعه یا مشعر صحت یا منبی بر صحت یا منبی از صحت یا مخبر از صحت سرور افزا
خاطر نگران یا مسرت پیرای دل اشتیاق منزل یا فرحت نصیب کن خاطر یا خاطر
احبا یا طمانیت بخش خاطر بیقراران باشند یا باید بود یا سربلندی بخش و مباهات افزای
بیقدران و قدر افزای بی سر و پایان که موجب تشفی خاطر یا باعث سکینهٔ دل مخلصان
گردد یا تسلی خاطر یا از ان تواند بود یا اگر بهمین نہج تحریر رقائم مسرت افزای
خاطر دوستان می بوده باشند دور از لطف و محبت یا لبعید از عنایت
و رافت یا سعادت و اجبند سے یا منافی شیوهٔ ستوده یا مغائر سیرت
پسندیده نخواهد بود زیاده حد ادب زیاده اطالت موجب ملالت است یا زیاده
زیاده است زیاده خیریت یا بندگی و نیاز زیاده چه پر طرازد زیاده بجز اشتیاق
چه نگارش رود یا چه برنگارد یا ایام دولت بکام باد یا ایام بکام باد یا دولت و اقبال
در ترقی باد یا عمرت باد یا سایهٔ دولت بوجود فائض الجود زینت پذیر باد
یا جاریاشش اقبال بذات ملازمان عالی زینت نصیب باد و چون از ذکر نثر عاری
فارغ شدیم ہمت برین آورد که سطرے چند متضمن بیان طریق سجع و پیدا کردن
فقره مقابل فقره نوشته آید پس گوئیم که بر شائق صاحب طبع مخفی نماند که سجع در نثر
مقابل قافیه در شعر است مثال آن زیبندهٔ مسند ابہت و ایالت و بر آرندهٔ بنیاد
امارت و جلالت یا است یا جلالت قافیه است مثال دیگر از مطالعهٔ صحیفهٔ شریفهٔ بهارستان

در دستی تازه گردید و نهال مراد خاطر مخلصان برخود بالید گردید با بالید قافیه است
و در این نثر ضرور است که آدم اشعار بسیار از اساتذه مشتمل بر تعریف اسپ و شمشیر
و جامه و قبا و خانه و شهر و کوچه و باغ و نامه و خامه و کتاب و خط خوب و دیگر
اشیا از قسم جمادات و نباتات و حیوانات و شکایت محبوب و شکر نعمت منعم و
بیان اندوه و جدائی و مذمت اشیا یاد داشته باشد تا هر جا که مناسب داند
تحریر نماید یا خود بگفتن موافق مقام قادر باشد و سوای این نظائر هر چیز یاد باید کرد
چرا که مراعات نظیر در نثر خصوص در بدایت کلام موجب ترقی کلام میگردد مثلاً
هرگاه تعریف خیاط منظور باشد ذکر سوزن و رشته و دوختن و دیگر آنچه متعلق
خیاط است بوجه خوب نوشته شود [illegible] بر اهل استعداد ناپسند [illegible] و در ذکر گازر
لفظ شستن و شو و آب دریا و سفیدی و سنگ و همچنین در ذکر بزاز مراعات رخت
از قسم جنس و متاع و دکان و بازار و اصناف قماش مناسب تر بود لیکن
به نهج شایسته باید مثال رقعه در طلب خیاط آفتاب سپهر نور
آرایش قامت مهر ورزان است و رشته عمر و دولت آن خیاط کسوت امارت
و جامه زیبائی و گوی گریبان عظمت و ابهت و دستگاهی آشنای سوزن ترقی نمایان
باد رقعه در تعریف قصار یعنی گازر نیست قصار پیراهن طلعت
گازر دو هفته محال است که پیش او سفید شود و سیاهی گازر سیاهه وقامت
کدورت عشق از دل نظارگیان بعد از شستن و شو زرد و صفای
آب روان در جنب لطافت بدنش اگر هزار سر بر سنگ زند آبروی خود
و عکس آفتاب در دریا چه باشد که با عکس روی جهان افروزش نامی بر آرد

رقعه در طلب بزاز تا جنس ضیا و متاع نور زیب دکان بزار روشن
جبین مشرق است اطلس دولت و کمخواب بهروزی صرف قبای ملازمان باد و
همچنین مراعات دیگر حرفها و چیزها چون رنگ و گرده و شبیه و تصویر و پرداز و چهره
و ورق و مرقع برای مصور و مراعات خشت و سنگ و چوب و گل و ماله و آهک
و کهگل برای معمار و قس علی هذا و فقره مقابل فقره پیدا می شود مگر به تقلید
فقره اول و آن موقوف است بر دریافت مناسبت مضاف با مضاف الیه
چون مناسبت گوهر با صدف و معدن و درج دریا و هرچه مرادف آنهاست
و مناسبت یاقوت با معدن و درج فقط و مناسبت لعل با بدخشان
و عقیق با یمن و سرو و شمشاد و صنوبر و گل و لاله و یاسمین و سوسن
و نسرین و غنچه و غیر آن با باغ و بوستان و گلشن و چمنستان و طرف
چمن و بوستان و هرچه مرادف آنهاست لیکن لاله با کوه و صحرا نیز مناسبت
دارد و مناسبت گوهر و در و شب چراغ با تاج و اکلیل و افسر و دیهیم و آب
و جوهر با تیغ و آئینه و مناسبت تیغ با بازو و دست و درج با معرکه و مشاجره
با گریبان و قبا با قامت و کلاه با تارک و طراز با آستین و دامن و همچنین گل
و یاسمین و ریحان و نیز با آستین و دامن و گریبان و ستاره و آفتاب
و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره های باقی با افلاک و برج و اوج و ذروه و مدار
و قطب با دائره و مرکز مناسبت دارد و چراغ و شمع با خانه و ایوان و شبستان
و دودمان و دوده و بزم و محفل و مرادف اینها و شمع تنها با فانوس و نور
و فروغ با چراغ و ضیا و نور و مردمک با چشم و نمک با مائده و خوان

و لبسم الله و فهرست و شیرازه و جدول و دیباچه و سرلوح با کتاب و صحیفه و نسخه
و مجموعه و عنوان با مکتوب و لمعه با برق و موج با محیط و دریا و قبه با بارگاه و ستون
[illegible]
و استوانه با ایوان و رنگ پرداز با تصویر و خال و گلگونه و غازه و سبزه با چهره
و نور و فروغ با سیما و جبین و نکهت و شمامه با گلها و شگوفه با کشمیر و میوه و هرچه
مرادف آن با نهال و نهال و هرچه مرادف آن با باغ و عندلیب با گلستان
و طوطی با شکرستان و متاع و جنس با دکان بعضی این الفاظ را مضاف نمایند
بسوی هرچه مناسب اینها باشد و بعضی به تعریف و توصیف آن پردازند و صفت
و موصوف و هر دو را مضاف بسوی آنچه مناسب مضاف است نمایند پس گوهر را
گوهر شاهوار و نیز بدیگر صفت مضاف نمایند و همچنین نهال را خوش ثمر یا شاداب
و میوه را شیرین و ماه را منیر یا جهان افروز و نیر را جهانتاب و اعظم و عالم افروز
و چیزها را با چیزها تشبیه کنند و آنچه مناسب مشبه به باشد در مشبه ثابت نمایند
مثلاً قلم را با شبدیز و اشهب تشبیه کنند و گویند که عنان شبدیز
قلم را در صحرای مدعا منعطف می سازم صحرا و عنان با قلم مشابهت ندارد
مگر با مشبه به که شبدیز است یا هرچه مرادف آن بود همچنین مدعا و کلام را
با شاهد و لیلی و هرچه ازین قسم مشبه سازند مختصر اینکه چیزهای که بدل و زبان و فکر
تعلق دارد آنرا بمعشوق و تشبیه مناسب دانند و آنچه در ان سوانی یابند آنرا با اشهب
و هرچه مرادف آن و بعضی چیزهای لطیف را مثل گل یا محبوب و خوش بیانان را
با بلبل و طوطی و عاشق را با بلبل و قمری و مردمک دیده و هرچه سیاه باشد آنرا با مداد
و با چیزهای سیاه و دودین [illegible] القاب مع دعائیه مقرر است تا لیلی آفتاب عالم افروز

محمل نشین برج حمل است پیوسته سلیمای مراد آن گوهر شاهوار معدن امارت و ایالت
ونهال خوش ثمر بوستان ابهت وجلالت هم آغوش وصول باد جواب این
فقره چنین باید نوشت تا شاهد نیر اعظم حجله نشین برج حمل است همواره عروس
معانی آن لعل بدخشان محبت و یگانگی و آب آئینه کیاست و فرزانگی دوش
بدوش حصول باد هم آغوش وهم کنار و دوش بدوش و عنان در عنان
ورد لیف وهم محمل و هم عنان و دست در دست درین مقام قائم مقام همدیگر اند
و آن مضاف را اول ذکر کردیم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مضاف الیه
مضاف بچیزی سازند مانند ابهت وجلالت و امارت و ایالت و عظمت
ونامداری و ثروت و کامگاری و دولت و اقبال و عظمت وجلال و شوکت
و امارت و رفعت و صدارت و تهور و بسالت و جرأت و جزالت و والاجاهی
و ابهت و دستگاهی و زهد و نقاوت و مجد و شرافت و عقل و متانت و حکمت
و فطانت و محبت و وداد و مودت و اتحاد و الفت و یگانگی و فراست
و فرزانگی و والاتباری و بختیاری و محبت و ولا و صدق و صفا و دوستی و
موالات و اخوت و مواخات و صفوت و مصافات و عالی دودمانی و
خجسته خاندانی و عالیشانی و بلند مکانی و فصاحت و بلاغت و برجست
و لیاقت وجود و سخاوت و فضل و کرامت و فقر و فنا و فهم و ذکا و امثال آن
دیگر برای پیدا کردن فقره از مشاهدهٔ جمال پری پیکران الفاظ نگارین نامه هوش
بسر رفت و بر زمین افتادم و بباد صحبتهای گرامی به نشتر نوک زیر و زبر حروف
رگ دیده را گشادم جواب بنظارهٔ مه طلعتان معانی نامهٔ سامی که نگارخانهٔ



نمبر رجسٹر چارصد و سیزده بموجب سکشن نمبر ۱۸ و ایکٹ نمبر ۲۵ سنه ۱۸۶۷

عموماً به سخنوران امصار و بلاد

و خصوصاً قدردانان قلمرو حیدرآباد

اشتهار

که باد بهار بهشت از در آمد و گل بباغ و در شگفت بلبل به ترانه

واله و چمن از سر نو نوی برگرفت یعنی صیت قدردانی

مخلص نصیر دشمن فگن

بندگان عالی سید محبوب علی

بادشاه نظام حیدرآباد دکن

و همه ارکان دولت و هواخواهان صولتش افاضت مآب

اکسیر نواب شمس الامرا بهادر

دستخط جناب سالار جنگ نواب مختار الملک بہادر

در فنون [illegible] که از دیگر کتابها طبع محتاج جدا نمود
آن دستخط خاص [illegible] نقش را عمده و [illegible]

کتاب لاجواب شمس ظهوری

[illegible] شمس الدین ظهوری نقش [illegible]

طبع حافظ منشی محمد جعفر [illegible]

بتوفیق [illegible] تصحیح [illegible] مستعد [illegible]

[illegible] سنگ طبع نشست [illegible]

[illegible] سخن گستری [illegible] معنی [illegible]

[illegible] قبول گشت [illegible]

[illegible] صاحب [illegible]

نواب گورنر جنرل بهادر فرمان فرمای کشور هند بگذشت

در سنه ۱۲۹۱ هجری

که در مطبع لمع رخشان خیرآباد حلیه طبع پوشید هر چند باصلاح

سنگ و تصحیح الفاظ بخواسته نبود مگر از نزاکت مضمون اعتبار

بلکش ناقدانش بچشم قیمت از آن گرفتند و چون کاغذ زر به

غنیمت بردند از آنجا که بکثرت خریداران انصاف پسند یکی از هزاران

باقی نماند و آوازه فسون پروازیش نهال شوق در چمن دلها نشاند

حسب [illegible] تالیفش مصنف والا مرتبت پیکرش نگر [illegible] بهفت

مطبع نیرتی سیند [illegible] محمد عبد العزیز صاحب مالک مطبع

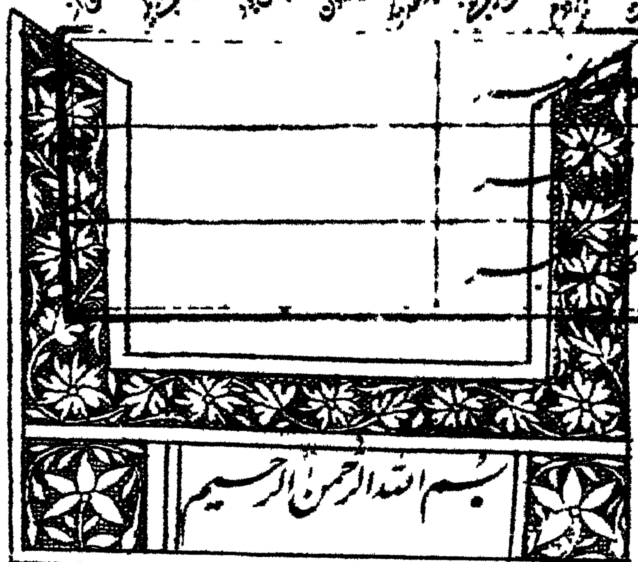
عزیزی بطبع پسندیده مقتضی گردید بحمد الله چنانکه دل میخواست

با جمله اهتمام تصحیح الفاظ و پیرایش معانی و اصلاح سنگ و سواد خط

به عون شهنشاه همایون فال ... عالیجاه ... بخشنده

جزو اوّل

در مطبع ... بسعی ... طبع شد



ستنده باغبانِ چمنِ امکان که گوناگون شمایم خرد بهره یافته

بزمزمهٔ حمد بهارِ وجوبی دلربانید که آتشِ رنگ و جمال از چهرهٔ

لاله و گل افروخته و شب آهنگانِ گلکدهٔ منقال که بهم بزمی

پریزادان بهشت روا جمعیت یافته باهنگ ثنای نغمه

آفرینی خوشنوایند که دلها به نیرانِ حسن و خوبی سوخته

بهروانِ بادیهٔ شوقش از دست بردِ رهزنان در امان

زنده دلان عرصه‌گاه لقائیش از آسیب فنا بر کران نگین

غنچه‌های این باغ و بستان مست ذوق رنگ و بوی نی

و دیده وران با تمکین جناب سوا ز . ی وی

نخست افروخت آتش در رخ گل	بدل واسوخت سر تا پای بلبل
نخجیران تیغ به سر دیدن	با نوان جو زان ذوق تسلیت
به چشم غزالان عطا کرده نگاهی	که جان بیدیایان نگاهی
گل را مست ذوق نکهت بنمود	سرو را فرش آزادی بنمود
لبی گویا به درس ناله و سود	لبی جوبای لب نخجان و سود
بکاف و نون طلسم عالم آراست	قدی با چشم و دوق رحم آراست
نخست قدرت اعجاز بخشید	بچشم دوران غمزه بخشید

خاکی نهاد انجلا و ده

که منیر ایمان شمین چراغ خاطر برکرده بفراوان نعت

امی لقبی زبانکه هیچ نخوانده و بمدینة العلم و افصح العرب علم

افراخته و عارجان معارج رسالت درخشان لآلی نجات

وکلام از درگاه حق بدست آورده هزاران درود و صلوة

بر نبی رفیع خوش بپایند که چشمی بر هم نزده بهفت افلاک

تفرج در نواخته والا گهرهای صلب پاکش از عرشیان منیه‌ها

گزین و برگزیده‌های صحبت گرامیش بر چرخیان تقدیم نشین

برفعت و شکوهش از ایوان مراتب انبیا رفیع

و بحشر عنایت عامش گناهان ما را خجسته شفیع

رسول هاشمی فخر جهانی	بباغ مصطفی سرو چمانی
نخوانده حرف و اعجاز رسالت	زمین برکنده ایوان جهالت

نگیرد جز بقرآن نقش سورت	دل پاکش هیولی علم صورت
حبیب کبریا اقصی مقامی	رفیع المرتبت گردون خرامی
نخیل انبیا نیکو سرانجام	شفیع عاصیان یعنی محمد
محمد رونق باغ فتوت	محمد عظمت عرش نبوت
درود از ما به بزم او تاش	بر اولاد و همه اصحاب کبارش

اما بعد نازش خامه دو زبان

بتفهیم تعالیم محامد کواکب حشمی و تعاکیوان همی خورشید لوا

باذلی حاتم سخا عاقلی آصف ادا و خلیلی خلعت انبیا جبلی

جلالت و سام سیفی بخشی ابراهیم نوال فرهاد دستی شیرین

جلال عالی همتی قیصر توان معانی منقبتی فغفور مکان ملک

خصالی قدر آئین خجسته مقالی فلک تمکین دارا احتوا آفتاب علم

نمونۀ دوم شعر کی تقطیع بحر شمیم

بجبین مہری برخ رشک ماہ بندگان عالی
سید محبوب علی بادشاہ
دام صولته وزاد ملکه ودولته

جوان عقل جوان سال و جوان بخت
فلک رخش و فلک قدر و فلک تخت

شہ ہمت مہ برج بسالت
ضیای مردم چشم ایالت

خلیل کعبۂ دل قبلۂ جان
بکافر دشمن ست و یار ایمان

سخای او بہر مصر و بہر بو
جریح آرزو را نوش دارو

نیرزد پیش منفعل بزم سلاطین
بر زمش شیر تیغ و گرز بیرون

اگر بزم است شادان ساغر او
وگر رزم است خون از خنجر او

خدیو بی کینۂ و حشم عدل پیشه
گداز و کینه در صحرا و بیشه

به جمال او چون قمر آراسته | [illegible] آب [illegible]

به تیغ عدالت جهان زان او | [illegible] و گردن به میدان [illegible]

کند [illegible] ز خورشید [illegible] | [illegible] پوشیده [illegible]

تمنا [illegible] | ستم [illegible] خفته [illegible]

به رزم [illegible] | کند [illegible] خون [illegible]

به تیغ [illegible] | [illegible]

[illegible] چو [illegible] | [illegible]

سحاب [illegible] | [illegible]

[illegible] شجاعت [illegible] | [illegible]

علم [illegible] چون [illegible] | [illegible]

[illegible] نیاز [illegible] | شجاعت [illegible]

بمهرش مهر مادر جور و بیداد	پدر را لطف عامش رفته از یاد
خدای شفقت بنده نوازی	بنخل مهرورزان سرفرازی
ایالت زرخرید دودمانش	شکوه و شان بلاگردان شانش
عیان نور کیاست از جبینش	که گیتی روشن از رای رزینش
اگر غنچه کشد از نوک خامه	بخون جوهر زند بر عرض نامه
قمر کاهیده در شوق کمالش	یکی از مستنیران آفتابش
ز حسن خلقش ار کس یاد آرد	ز دل یاد وطن بیخ نگارد
علو همتش نور چراغش	جلالت غنچهٔ خندان باغش
بود گل نفحه‌ای از حسن خویشش	بدیده نور ده دیدار رویش
همین یاد چه نخل سرو بالا	بدرگاهش تمنا بر تمنا
دهد گنج از کف دریا نوالی	نخواهد از لب رنج سوالی

در پی سید بادشاه نشان

که سیادت و بادشاهی کلاه گوشه از و بر آسمان می شکنند

و حبذا محبوب علی شجاعت که احسن شجاعت عالی

و درازی عمر ثبات از و میکنند و جوان مقابل همت

بلندش پست و سپاه خون آشامش با شایدن بهر اعدا

از باده مشهور است از عدلش اگر شبانی مه سوگند

و نوالش افزون و کم از وی ملت آن از و مند گفته رشک

نیسان توان نوشت که گهرپاشیش از نهیب معود

و بوفای وعده اش عطا چه توان شنید که بدخو نیست

موعود هزار صف ستم یک بار لشکرش بر هم زند

و صد هزار لشکر از فوج عدلش پای مردی نجانمد

پیش از آنکه رستم در معارک عجم سر بر آورد و منت تخلص که

بیچوسر گودرزش نبود و سهراب که تا کی دشنه پدر از جهان رفت

نا استوار بدشنه عمرش که در لشکر ظفر پیکر محمد حکم نیابد

لشکرش از شماره کواکب بیشتر و در معارک هر یک از آن

بگسستن جانها پیشتر آئینه ریش احسن تصویرت

چهره روشنش چشمه دریای تنویر نواختگانش با جله

جلیل و پرداختگانش بپروران نیل تقریر فصاحتش

لسان الکن از ژولیدگی در طلاقت و تجربه عبارتش

زبان قلم از فرسودگی در صیاغت تخته تحایش متردد

تا گرایید و نبرد بنواز و وصیت عطایش سامعه نواز تا گهر

نیابد بدرگاهش تا از خطبه خوان جرأتش بر زمین نسبان تیغ

وز نهیب تیغش بر آسمان میغ شکوهش سنگین از کوه

و کوه از بار حلمش ستوه خامه در نازش که قدرش تحریر است

و نا مطلقه در بالش که جلالش تقریر گوهر عظمت سلبی

نگرفت تا نگاهش ندید و جنبش ایالت عالی نشد تا ممدوح

نفس نحریر تصنیف و ریدن جیب پایه اشارتش کرد اند
[illegible]

و دیگر گشودن جیب سواد رسالتش کی تواند [illegible]

نتواند گشود پیاده گانش [illegible] و شکفند و صفیه لشکر ها

جانز و سوار [illegible] سان بر همزنند شجاعت با نعمت

که نمال و جودش از جنبش رسید و ایالت [illegible]

از نمایش خندیده پانزده پیکار و متن پیکارش بکار

و گلدار [illegible] شکن [illegible] شمشیر

[illegible]

بدستش مرهون و دستش بقبضهٔ شمشیر مفتون خاک آستانش

سرمهٔ دیدهٔ ماه و مهر از محاق به بلاگردانیش در سراپا لشکرش

آراسته بفتح و فیروزی و بر چشم علمش منقش به نگار

بهروزی حدیث جود حاتم اگر گوش نواخت گرمش

دل از آز سپرداخت او را بدین چه نظیر و ماه را با آفتاب چه تنویر

بخت اوست که پیش ازین بگذشت و نامی بگذاشت و داغ

رشک نبرد و علم سخا بدنیا افراشت افسانه که از دست شنیده

پندار و تو الیکه ازین دست نادیده میانگار نمک را زبان

عدلش شبیه است که زخمی نخراشد و نشکر تعلیم که اندمال جراحت

نماید صیتش گلهای خزان زده بهار و بدلهای ستم رسیده نجوید

مفرحی شفا در کنار جلالت را اندازش صوتی و نبالت را

بر جبینش ولی چشم بد دور به طلعت جهان آرا نمایان

ضرب المثل کنند و بر عنایتش برنایان ضرب المثل گویند

خورند ظلم بعهدش در کاهش و عیش بعهدش سپاسش

گرد نفر از آن ستم جگر بسته کمندش و والا قدران

سهراب بازو غاشیه داران کمندش

مبارک پادشاه ملک فرهنگ	که می نازد بذاتش فر و اورنگ
هر آنکو بر جنابش جبهه ساید	پی پابوس و اقبال آید
سراپا جود و فیاض جهانست	کمال جوهر اقدس ذات
بعهدش مکرمت ...	هنرمندان ز نقد آن نادار
بظل رأفتش آباد عالم	ز بند رنج و غم آزاد عالم
رعایا از عطاء خاطر او	بجان مشغول تا خوانش دعاگو

تمنایم همین از تماشایش	که گردم از نکوخواران خوانش

اگر به احیای رسوم دارائی همت گمارد چه دور از قیاس که

آب و گل اوست و آرایش بزم و پیرایش بزم چه عجب انعکاس

که تقاضای شاهانه دل او عجب آنست در این عمر نو که

تحت بنگر فیض است قدر سخن داند که نقشش بر صفحه

ذهن نشنیدن تواند و جوهر شناسد که از غرضش

منفصل نماید هنروران را به صیت قدردانیش نوید

تا از دور و نزدیک بر تازند و دو نخواسته داد از دربار

دربارش خواهند بشناختنش قدر جوهر و ذره از فیضش

مهر انور سخن بر ضمیرش می تابد که ممدوحش را نظیری ست

دقیق و سخنور بخت خود را مبارک میگوید که دست جوهر

نشناسمش بکرست فیض غنچه‌های آمال سخن‌سنجان بار

خندد وانش گل و زبانها بدعای ازدیاد عمر و جاهش در

زمزمهٔ بلبل بمدحش گل انگلزار سخن و صلات گران ثمن از

و بارش چمن چمن کوکب سخن نور نیابد مگر بنگاه و نقادش

و زنگ از آیینهٔ بخت سخنوران زداید مگر بیک مصقلهٔ لطف جودش

آنچه بسیم عادل و خندهٔ نثر ظهوری را بپایهٔ کم بیرون رفت

بندگانش را شبوو ایست روزانه در مجمع و صلهٔ شاهانه

بنامش مرو عروض کرد اندیشه نمای تقریبش بستاییست

از ستایشش بگاه سخن کوتاه و دستش دراز تواند و بسته

دو دستش فرخنده از

صفحه‌پرداز خیال شمعش | مدت بسته فتراک حبش

۱۵

به فکرِ صائبش نازد معانی / ضیا از وی به چشمِ نکته دانی

رخش رنگین گلِ باغِ صفوت / قدش سروِ گلستانِ فتوت

گلِ نسرنگی جوشد باغش / کیاست گلشن آرای دماغش

ذکاوت سازد ونهنش رنگ بر رو / متانت را ز طبعش آب در جو

چراغِ طاقِ الفت سینهٔ ریش / سعادت میکند نازش بخویش

رسا فکرش ز کی ذهنش سمیع طبع / بهر سه رنگ در بزمِ سخن شمع

بحسن استنباط طبع وقاد / بفیضِ طبع نی محتاجِ استاد

ز فیضِ عام و فرطِ قدردانی / دهد مارا نویدِ کامرانی

بدرگاهش پی مطلب گریزنده / که فکرِ دست دادش در گرفته

ز بذلِ عام و اکرامِ فراوان / تمنا بر درش سر خویش نازان

آنچه از قحطِ قدردانانِ والاهمت جوهرِ هنر از بها فتاده بود

نقد تمیزش برود و صد بها فزود و رخنهٔ هنر را از انتقاش

با سالها و به هنروران صلای گلگلی گلزارها بندرات هنر نظرش

خورشید وش تحوش آن روی هنروران را ماشطهٔ اعانتش سپهر نگارش

انصافش مایهٔ آب کل و نوازش هنروانش مرکوز دل

از بلندان سوزگار را به سکالش رتبه از آن پست کرده را

از مهر نور آگین و ثنا گسترانش را پایه از آن بلند که آسمان را

از زمین و دریافیاش از نیاز تشنه زبان تر بیما پیرایش

برتر از آن که بخشش از لب سائل نخواهد و کسب هنر کرام

گر دیده کما از افق نوالش روی سحر ندیده بشفقت اشکبار

بسان ماه که کاهید که به مهر فزودنش و چندان نبالید تبسم

هنر از غنچهٔ دل و زیر لب پنهان و عشق تمیزش زمزمه

بلبل عیان دریا از جنبش با دبدبش انگیز و دود از جلوه آتش
تنشاد را بیان ۱۲

بوصفش مرغوله انگیز غنچه بهر که بنسیم التفاتش نشگفته تا فه وجیب نکرده
سعد نکشته

وگلگیکه سبار قبولِ طبعش نخندیده رنگ اَمان نیاورده بهای جوهر
ای نگلش شکفته ۱۲

منحصر بنقد ذهنِ نقادش و برگزیدگی هنر موقوف به پذیرائی طبع

وقادش قطره به تفصیلش دریای کران ناپدید و از اجمالش بیک ذره

هزار خورشید آوازه قدر آمیز آویزه گوشها و بدفعِ تلخکامی سخنوران

شکر شکر از بارگاهش نوشها

لبش سیراب ِ لطف گفتار
دلش لطف سخن از جان خریدار

برادِ نیکوئی افشرده پائی
بدی دشمن سعادت آشنائی

وفاجوشِ یمی پرجوشِ الفت
کشش پرورده آغوشِ الفت

سعادت از خویش افتخاری
فراست از ذواتش اعتباری

ز رویش نور در چشم و نگاه است | ز خویش خوش نسیم صبحگاه است

په بزمش بزم جمشیدی فراموش | به رزمش شمع عقل و هوش خاموش

ظفر نازان با ستقبالِ تیغش | بطوفان دشمن از مد را تیغش

با ابر یعنی تیغ او دشمن غرق طوفان

جبینِ روشنش مهر جهانتاب | ز دیدارش چو مه مردم ضیاتاب

بوقتِ مکرمت ابر بهاری | بگاهِ جنگ و هیجا قهرباری

ز خطش دیده بینائی آموش | کلامش را شنیدن حلقه در گوش

فرستادا ز نوالِ عام هر جا | بقمع یاس فوجِ مدعا را

نغمه آهنگِ ملا نورالدین ظهوری است

کوته اندیشانِ کم خرد مقابل نه نشستند و پرورش نیافته بالا عجم گرید

دو کسه دلِ غمزه کردند نشاندند او سخن مهر بهشت و من ره و تیغ و ب

دریا فنکرم قطره مرا با او چه نظیر و گنجشک را به بوستانِ عندلیب چه نظیر

بهجتِ ابراهیم عادل شاه شهرِ یرنگی آراسته که از غمزه و عشوه همه

دلرباست و بر رخسارِ عروسِ نظم غازهٔ حسنی کشیده که با داد و ناز

در بزمِ سخنوران جانفزا نثرش سحر بیت که از نکاتِ جیبِ صبح ماه

درخشان در دو جمله می آراید و نظمش مشرقی که هزار خورشید نزاکت

از جلوهٔ سپهر ماید درو و بروجِ پاکش که نزاکت از دریای طبعش

مانی بجانب ظهور ۱۲

جوشی و حلاوت از لب نوشینش نوشی گل کلامش صد رنگ

لطف بسامعه می بخشد و برقِ فکرش بهزاران جلوه رسای

میدرخشد شاهدِ خیالش ز ختنِ ختن مشک شوخی در گیسو و طبع

تکرار لفظ بمعنی کثرت ۱۲

نازکش ز خلخِ خلخِ دلبرانِ برجستهٔ مضمون در پهلو ناهنگِ سخنش

مانند ختن ختن ۱۲ — صفت مقدم ۱۲ — موصوف موخر ۱۲

حجله حجله دوشیزگانِ مضامین بوسه از پای فکرش می چیدند

استعاره ۱۲

و بانده پیشه نکته آفرینش نکته نکته عروسانِ نکات حجله

بطبعش میگزیند در انجمنی که حکایت شیرینی زبانش زبان شیرین

میکند سامعه شوق فرهاد کوه میکند و هر کجا شاهد کلامش از

جادو وسمه برابرو میکشد دل پری بخنجر بیقراری میکشد بعارض

فصاحت زبانش گلگونه و بلاغت از بدایع کلامش ممنون خم

خیالش را از رسائی از رنگ ارژنگ نقش رنگین و زلف

شاهد فکرش از مضامین رنگین گل گل شمیمهٔ چین آرزو زکت

را طبعش مرکز و بسا رنگین فن سخنش از ذکا خجسته زمینهٔ بیان جادو

بیانش شیشه و فکرش معادن تازه مضامین تیشه ته بزمی که

غزلش سامعه نوازد در دل مجنون عشوهٔ لیلی کار نکند و بجائی که

زبان از سخنش شیرین شود جگر فرهاد تیر نگاه شیرین آماج نگردد

سکر و حی نسیم فیض عقلش گران نگردد الا بدال نکته چینی دقیقه

بلاغتش جلوه نفرماید مگر در دیدهٔ باریک‌بین سخن‌نازنینان کلکش

در تعلیم و آرایش نکتهٔ رنگینش مژدهٔ زادن بطبع عقیم غزالان حسینهٔ مضامین

مژده یگانه — زائیدن — جمع غزال بچه آهو

از مرغزار طبعش دوری نمی‌خرامیدند تا دوش خیال بکمند بیانی زنجیر نگردد

سبب از مرغ بمعنی سبزه و زار کلمهٔ ظرف

و طائران استعارات موزون خبر به نهالِ دلکش آشیانه نمی‌پرداختند

نمی‌آراستند

تا شاهینِ اندیشه را حاجت ببالِ پرواز نیفتد آهوان از شاهد

عقلِ صواب گیسوش شمیم نافه میدیدند گرد خطا بر دامن

صفت شاه عقل

خطا نشنیدند و دلبران شوخی از مضمونِ کلامش استعاره میکردند

نه دیدنش — مفعول سے کردند

که صبر در دلِ شیفته قرار نگزیند نازکش خیال و جادوش مثقال

همای اربابِ مضمون بدامش	نزاکت صید شاهین کلامش
	بروزن رشید بمعنی شکار
سخن سازد ز ساقی نامه چون مست	در افتد ساقیا نا ساغر از دست
خیالِ او ز صهبای سخن مست	علوِ سدره پیشش چون گیاه پست

بمصر خاطرش یوسف کمالش / ز حسن آباد کنعان خیالش

ز خون دل طلسم تازه بسته / کتاب سحر را شیرازه بسته

فرو دست آنچنان قدر سخن را / که رشک آمد بروی چرخ کهن را

به بزم شاعری نازک خیال است / کلامش در زبان سحر حلال است

خیال او کند کاخ مضمون / بلیلای کلامش حسن مجنون

ز شاخ فکرتش معنی کند گل / سر کلکش بود منقار بلبل

بر آورده ز چاه سینه بیرون / الگا نیوسف بسته مضمون

از او آباد ملک نکته دانی / چو نیسان زش زبان نکته فشانی

به مضمون دل شکسته بندد / ز برگ بخت دل گلدسته بندد

فضای چرخ میدان تماشش / همای قدس در پیش خیالش

خیال نازک و شوخش ز ایجاد / با حیای [illegible]

بتجربه از روی جان برشته		کلاهش تازه چون بال فرشته

با اینهمه باندیشه صاد قم میدان اندیشه اش بوسعت محاسن مجالش

تنگ و شبدیز قلمش بطی عرصهٔ تحریرش لنگ چنانچه که شماره کواکب سبحه انگشت

کنم و موجهٔ دریا بتنها برشمارم مگر از برآمدن سوده نثر دوم که طرحش انام نام

گلدستهٔ محامد در سال بریت افراختن بخت جگر فیض با فضای کشور داد

شده بود ذکر برهنگام اکثر ارباب سخنور در امنون مطالعه ساخته هنوز گره از روی

مداح مستمند نکشود و فرنایهٔ سخن آن زور کردم از ثمرهٔ سخن تمنا بکامرانی آوردم تا به تجوی

جمیتا بسروالا ایش در بزم سخنوران ناشناخته نمانم و بجزای خون پالائی

روزگار عمر در سایهٔ دولتش تا سان گذرانم از نیجاست که بنام نامیش

آب سخن افزودم که خاک از تودهٔ کلان توان برداشت و اندیشه با سامی

روساد دیگر سیا نمودم که علم دریوزه گی بدرها نشاید افراشت

	سخہ	

فروزندہ آستین خلافت پرویز و سادۂ افاضت دیدۂ مردم

ابہت و کامرانی مردم دیدۂ عظمت و مہربانی خورشید سپہر مرتبت

جمشید فرستادۂ معدلت رخت گرای اوج نامداری اندازہ

جانفزای معج جگر داری نور بہاریہ مکارم بخت یاری

تابان اختر برج دارائی لمعان گوہر درج فرمان فرمائی شاہنشہ دوراں

ارجمندی نہال حدیقۂ دولتمندی ریحان بوستان رعنائی

بوی گلزار گلکشائی افسر عشرتیان بزم افادت سر سبد بوستان

گلشن سعادت زیبا نگین خاتم اجلال تو مین نوائین کشورستان

و جلال کہ اندیشہ کوتہ قطرتان انجمن سخن ہمین اوصاف گزیدہ

و اعطاف پسندیدہ او عالی و بلند و جمہور انام آن زمرہ پرورا

۴۵

ریزه خوانی محمدت والایش بخصوص سنجات سرمایه تسلیه و

کامرانی و ثاقی و لب بند گردون انتسابیکه در زمان فرخی امانتش

سروران کس نشناس بصیت قدر و نیش از گوشه خمول و

کنج ادبار بر آمده ضرب المثل بلاد و امصار و عنادل تمنا نشیمن

از ریاض لها بر دمیده خسته و خرابستان طراز شکایت نارسانی روزگار

شماره او فرش از خجسته سان ادش و فرش ثانی شرح صدق و سداد

قطعه

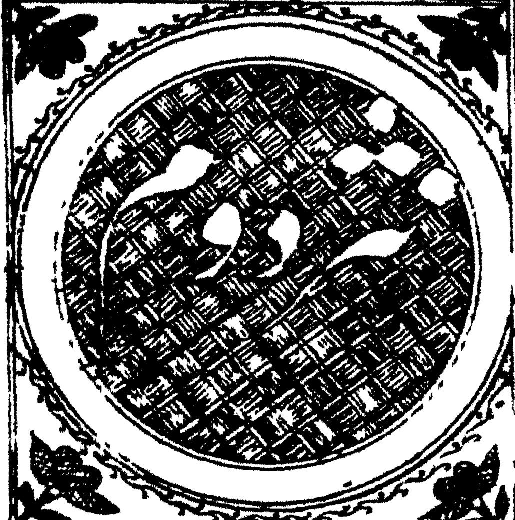
جلو ریزه رکاب آسمان تا روز و شب باشد

عروس مه بود تا جلوه خیز از توشه خاور

فروشد زخم شمشیر اجل اندر دل دشمن

رساند صیت اقبالش زمان تا ابست تکبیر

بیمن سخن آفرین مبدع معانی رنگین عم نواله



در مطبع عزیزی شیخ محمد عبدالعزیز رونق یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

شگفتن غنچهٔ طبع بنسیم حمد گلشن آرائی ست که نزرا ز تبسم محبوب
بباغ جمال فرمانید و دمیدن گل سخن بهار نعت رسولیه رسالت مآب
نجسته ممدوح مراد و هفت کشور به صفت همایون نامور گردانید

اول معرفت

که با وصف تحقق امور و ابعوث مغرش بیا دق متعلق جنود
کثرت از طلیعه حدوثش متفرق نوکیله از بالا بمین سیاه نگند ضمیر

خورشید نظیرش بسط شایسته در مرتبه صفیا باوران

جانثار و قصوی سیموده سینه فیض گنجینه اش بکمتش بایسته است عیان

افسرده آب نمایش و خاک شتاب زده اش فشانده باو بیان

خاشاک کوشش چشمه ... عنایات ابر ... نش

سرمه ... باشش بکام ...

کلامش پذیرا نباید و کلامش سامعه نواز ...

از قوه بفعل ... نماید ... سوق ... و

صحبت تعلیم و ...

... قیامت عصیان ...

بسته از مسند ... و شیطان ...

و خویشتن بیداری ...

۲۹

خودی با نگارش نهان و توئی با گزارش عیان دم سحر از

خورشید فیوضش صادق و دوحه حدیقه رضوان آب و خضوبتش

باسق نیر اعظم باستعاره جبینش منت تنویر بر ماه گذاشته

و گل خندان باستعاره رنگ عذارش شور شغف از دل

بلبل بر و داشته نسیم صبح قال عطر افشان مشامش و نو رس حال

کارساز زبان کامش قصر خود پرستی از وجود با جودش مانند طاق

کسری منهدم برابر و عالم بیخودی بخود فراموشیش از ایوان کیوان فراتر

لا زال فیضه و تم اجلاله

نخل بند ریاض دین مبین | تازه فرمای بوستان یقین

عیسیت دمش نسیم صبح یقین | ز نسیمش شگفته روضه دین

شمع روشن به محفل ایقان | صرصر آستین بشمع گمان

۱۳۱

عقبه امش تجدوگاه سجده فرو	وصف او کفرگاه کاه سوز
همه ویران ازو ستخانه زنگ	حرف تکفیر شد ز دلها حک
وحدتش آبیار باغ توئی	چو خزان برگریز نخل دوئی
زانکه کیش زبون طراز دوئی	زیقینش نکو نگار توئی
بزم ایقان ازو ضیا همه دوش	شمع بزم گمان ازو خاموش
خاطرش صفدر شاهد وحدت	ابر باطل باتش کثرت
داوری کفر دشمن دین یار	بدوئی و توئی خزان و بهار
آنچو کان راز مردم دیده	روشنی وحدتش بدو چیده

دوم سعادت

که شمع و گل طریقت و شریعت به تنویر و تنسیم رادت مستانیاد

و اثمش متنور و خندانست و خاطر سعدان منور و جاه ش

بستان پروانه و بلبل قدم و نغمه خوان نهال شرع زبر پیاسته

هما یو نقش نامی نگار و سع بتحلیه اقبالیش و نیکو فرجامی

نبات اهتمام و مرین بخامه اعتقادش و خامه اعتقاد جسر انگیز

چینش نبات اهتمادش در پای قتابه نسیم اعتمادش موج خیز

تهذیب مباده اقبالیش گریز مجموعه دین اشیرازه حراستش مجلد

و اساس متین بارکان و نمانش تشید بر بلند قد فلک ارتضا

مهر درخشان سپهر حقبا غلط کردم ارتضا به التمش مقتضی و احبا

به جودش تجیبی رباب فضلالت بامضای حد شریعتش خانه دو

کفر و تحیر و تعنعه بنامش بامقیمان تشنگان بجحیم هم آغوش

صندل تمعیتش بافزا پیشانی پمبان بیدود و تخته هدایتش

پابجا و بمشرق تابشانه بالت فشرده و جولان حسن العاقبت

از مضرت تربیتش بی نشان تا با خط آبال مستر شدان با یاری تو لایش

بیان گشت کاین بدعت را جنس منزلش حاصل کسه

چو گرفتگان مشترک را با پابندی شریعتش بیم فصل دوان از این

و دل قطرا سا نیستان لمت مبین چمن ند حد اوق مشیدش

حمد رشده و تعالی مجده

۲۳

کرکتم ز سعادتش تر نیم | خامه برخیزد و من تو تعظیم

آنچه مندان بر پس پیر او | خود پسندان ند نیابد او

حسیت خوش تخیلش بر دل فقیر | تقریب ز مطالع خفت

بیم نجم ز آمند بها | بانک رسم خود پسند بها

زبیانش سعادتش بجهان | بیوا افکند کلاه بیان

چه کند کس زبان چنبر از | بهر وش چرخ و تختها وساز

مشتری را ز طالعش امید	وز سعادت ز طلعتش خورشید
هر کسی را به لطف بنوازد	بدهی بخششش آبرو بازد
بد زبون ار چه بندیش دشمن	سرو بازار چمن بیش گلشن
حبذا ارجمند خوش کردار	بخت خفته به عقب اش بیدار
بادب نقط و نگون آویخت	زالف تیغ بر سرش بیخت

سوم اخلاق

که وحشیان غزاله مزاج جمعیت اهتمامش تارک رسم وحشت
و مشتاقان وفا و شمن تماشای گلزار استیلاف نخل بندی الفت ا
شمع شب افروز بزم موافقت و بحولی نونهین ارکیه آرایی
محافل مولات و خوشخولی شمیم ریاحین حلم و حیا نسیم نزهت فزای
بستان صدق و صفا نزهت پیرا آمد نیکو اشفاق عنوان فهرست

حسن خلاق بندگان و خجسته اطوار رفقا نواز سعادت اشا

فلاطون مصلحت اندیشه سده شکنده وانکش بعضی وناآشنه گیه

خانه برباد کیش ملاح سرگرم استغنایی کرد تعارج خبیث الدوش

به مزار جنیه حقد و نفاق تشتت ایش مجال عروش

اشتیاق سحاب الطافش تازه فرمای ریاض خواطر نسیم

اعطافش قبسم آسوده ابهیا تیرکوه سنگین حلمش کابی قدر تربیت

به حبابش آبی و تقریمش پیش آبرو و باجرو تعیین

تاخته فلاطون با شعوب و تصلاحش به فراخته بر جبهیش

تعاره پرای تیره تقدیر و تیر جهانتاب ازای منیتش ستیره

تو قلوب العالمین نمو اخلاقه و عظم شانه بجانبه شیر اشفاقه

روز بازار معدوم و اقتضا		اعتنا و جهات و اقتضا

واه واز فرط اتحاد و وفاق	تاج از حسن بر سر اخلاق
حیث خلقتش چو گل شمامه را	وحشت از خاطر غزاله ربا
نفحه از خلق او بنفحه رسید	تا پسند شما نما گردید
فیض خلقش عمیم و نیز نوا	بجا بیر اکرم و ممتاز
هر که آید به پیش او بنیاز	به تواضع نماید ش اعزاز
[illegible] تا ماه و [illegible]	مهر ماه است و او خور خشان
[illegible] یافت کزو پیدا آمد	تیر مدعا کلید آمد
[illegible] باد و خاک آتش آب	هم موافق چو پیر مزه احباب
بتصدیق وثوق او چند	شادمان یکدیگر بحکم وداد
آمد از فیض خلق او بیرون	زبان بوسی قلم مضمون

به چهارم حسن بیان

حسنی که یوسف عذاران یگانه بود کار زلیخا وارد

پرستاریش کار سرو افگنده از رویش سینه و جمالکیاست سوار

عرصه عشاق به پیاده لی سیرگاهش دل باخته و جان رخ اندر بسر

گرد دیده خوبرویان را بدوات عارضش ماه تابان گاه بود و داشت

بخاک پایش از غایت انتها هر کرانه جهان شده برنامه

جوانان شب المثل عاشقیه برای گیسوش مشکو بند

در عشا به تابان و دیده چشم التفاتش موی تقوی

عارضش شمعست جهان آرا رویش یوسف زلیخا ست

چشمان آهوشکارش نمک نگه اجل در خون جگر آب

بید لانیکه تبوالیش دل بیب و واشد و عشق رباب

شمع قمیه دیده تماشایش کشیده قامتش سرو

گلشن جمال تو همواره در نوازش باد پامال تا رگ اندوه و ملال ما

نو رگلیستش داغ و داغ و دلها از چهره دلفروزش باغ باغ

ضاعف جماله و عظم کماله

خسرو رخسار او قمر چو نجم	آب بر روی شمع و گل شکنم
آب و تاب رخ چو انبها	رونق بازار کامرانیها
از بوستان برنائی	سرو لب جوی باغ رعنائی
از جمال جنبش شده خورشید ور	نور بخش کواکب دیگر
رنگ بیند بجا خمش بلبل	فکنند باز سایه بر رخ گل
چو نکه بر قند به صحرایش	آهو آید بپی تماشایش
به جهان و جمال برنائی	شده ضرب المثل بیکتائی
حسن یوسف گلی ز گلزارش	صد زلیخا نثار رخسارش

بحدیث جمال او بجهان	کس نیابد بچشم و دید جوان
نیست ز وحش چه وقت بنا	رو به آسا شو نه بر نپا تم
بازو او همه در زنده وها	خاطر آسا شکسته بازوها

پنجم عموم مکرمت

اگر گدایان دریوزه گر در پاشی غیر محصورش کاه گرا رو

آب ده جگر تشنگان فی بیب و نوا بالکرام مشیا تش مجو و انبیا

روزگار آرم و درود بر تعمش شماری نیست تا بنظیرش

چه چپا زد و قوت قلوب بر انعامش باری فی تا بدو توش

چه بر طراز و تعشش گاه و سخت چون ابر و نشان همه بارور

طبعش همه معطر بر سر نجیج مواق فیضش و نشان فی الر

نیسان کفش نا نستی بد نشان فی بایستی و وریا گر

بطبع بی‌آلایش نادرهٔ سخن تفتیش که رادی آفتاب

ببخشش کیمیاگر و صدف گهرریزش قطره پرور گیتی را

دست آز بخشش دراز کرده و تمنا باقبال کرم دیگران

آورده کجاست که از خوان نوالش نواله ربوده و شمع

افروزندهٔ کامرانی نبوده همتش بلند و نوالش ارجمند

گلزار سخاوت را رنگ و بوئی نیست الا به نسیم وجود باجودش

و تشریف کرامت را موزونی نی مگر بر اندام کرامت آموزش

خانهٔ امید سائلان مصباح گزارش روشن و صحرای آرزوی

نیازمندان بمبادی انعامش گلشن حاتم را بذل بی‌ماشش تخم

تجمل برگشت و ابن زد و السیرت بکشادگی کفش

فشرده مشت عطیش موهوم و نظیرش معدوم

ثنای علی العالمین ... و جعل قسمة بالالنام تقسیما

جهان عطایش ...	خامه گوید که ابر نیسانم
ز بنیان سخاوتش ...	... نیاید سخاوت نیسان
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	... سؤال
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

شد بر چشمه ناصیة الراس	-	چون نوبت بهادری اسلام

بهشتم معدلت جهان نواز

گر صیتش مفرح و جهانگیر و ذکر خیرش بهمزبان جامه تشنیف

و شهریه تا اصل وجودش اندرین بستان نخندیده تیزی خار ستم

وقت سوبان عدم نگردیده نسیم بادپایش که همرنگ ز قرد

آمده همه حیات حیات عدا را ه دیده برکشیده و بینوای

خان کعبه که جانش از بلا ابجور با کرده دیده تریاق

و دوستی زدوده و جان جانها بخشیده نوشیروان پیش ایت

که باین حسنت جایون نوشید ان بود و او قبای ضلالت

و در پوا این را اکسیل سعادت به سر نارسا با لو رحم نسبت

و لغو را با ایمان چه مناسبت عابدش عهو روا از مقاصد

مکتوب نامه و وقایعش بقبول و گلبواژه عنایت ایزد ورا

خجسته اوراد اگرگه در عهد نصفت معدلتش گرگ بشبانی به

سرگرم و ددان وشاهین و با بچگان تماسه و دراج ازوته

رسان مرغوله مویان و ابا بچه دلی معدلتش عاشق نواز

وولداده گان منیواره برگ و نواهی تاب انبا بگلشنی که نسیم

معدلتش نشکفته منت راحت بر مشام جهانیان ننهاده و نهالیکه

باغبانی نصفتش نپرداخته بار ذوقی بذائقه موی سیر

اگر از مهتاب بر تخت غدا خورشید جبایکه انصافش منکسف

از کلیاس اگر تجارت آفتاب نسوزد و بزم سیاستش

اتار غول از ناصیه خود منکشف نشیب افشته بعدلتش معتدل

و توقد نهنه بر مشتلش خلیل کعبه عدل و داد

شکسته و بحشام جور و فساد و سرشات ظلم و تعدی را نجسته

محمود و بخت ناسازگار ستمدیده بر اقبش مسعود

رتعت شاة بسطوته و رأف الذیب عنه بصیت عدله

بگشتند گوسفندان بسبب بیمناکی او و زبون گشت گرگ بدست . بآوازه عدل او

مدحت عدل او چو پردازم	جگر جور و کینه بگدازم
فکرم از وصف داد او مشحون	از نجابت تفحص مضمون
خانه برباد کینه در عهدش	شادمان ظلم دیده در مهدش
صیت داد از عیش بچنگ او	سنبل افشاند بر جبین او
فتنه نالان بصیت عهدش	عدل نازان بظل تکریمش
برانش زود عدل و داد	کس نماند به [illegible] شد یاد
ظلم کاو بصیت [illegible]	عیش [illegible]
کبک در عهد عدلت شب [illegible]	میکند شیان بر پنجه باز

و میان ستم شکسته و داد	بانیسان فتنه و بیداد
حکم عدلش مهر عالمتاب	کز کتان نگسلد نخی مهتاب
حرف کین بر زبان اگر گذرد	تا لطفهٔ عدلش از زبان ببرد

هفتم شجاعت

کره فلکیه تا زم جهانگیری ثنایش معرکه آراست و عرصه
از منشوران مضامین و معانی مشحون کارزار و هیجا آمیه کلمات
چمپه گشایی تشویش قطره زن گردیده تیغ فلک تیره
سم بر روی زمین غلطیده جسد او صعود رگه نوران
شیر افگن بمشمار زبیش چون ثعالب پی فین اه لرزه گردن
پیکار یکبال فراعت و امساک بر آستان ایوانش گشته و سر
تهات و نیروش ناخی آسامی جمن و سهراب و دستان رستم

بحدیث ناوردش محض بی اصل و سراب تشنگی ازنا کر

عدا گذشته دل و جگر گاو زمین دریده و صافی کشاده که

شست معافش جسته اجل بوسه از لب سوفارش چیده

با هر که تیغ کین آخته بوز مریخ لعلاجش عقل باخته و

هر کرا به حربش بر هم زده قضا پابپا لغیش افسرده آب شمشیر

آتش خانه سوز حیات و باد تیرش مهیج غبار ممات سنانش

آب جگر تشنه آب جگر تشنگان گذشته و گرزش آتش کوبی

محمدان ... افراخته تیغش ... تا ازل اندوخته

صبا نقوش بهر وزی به پرچم رایاتش بسته و شمشیر زبانش

شیر علمش در دو نخجه شکسته نسایم سطوت تازه تر از گلشن

اقبالش و شمایم فتوت رایحه بر مشام آمالش انوار

شجاعتش بهار فتوحات غیبی جانفزا و نثار رسالتش

با نوار امداد الهی پرضیا

یده الله من السماء و نصره علی المقابل الاعداء

گر سخن از شجاعتش رانم	بقلم یک جهان سخن بازم
پیش ثنایش شکست تیغ زبان	آب بر روی تیغ ریو شان
گیرم از تیغ فکر خیره طبع	تشنگی آب [illegible] روی لشکر طبع
تکیه تا زده شعر [illegible]	[illegible] بستم نشان [illegible]
[illegible] که دارد [illegible]	چشمه آب تیغ [illegible]
کلمه سحر [illegible]	[illegible]
چشم [illegible]	صاحب سیف و [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]	[illegible] صفدر و [illegible]

گردون آوازه و نیزه باز بهرام
که تا بر زمین و فلک گزیده نام

نه بیحد ز آسمان رسیده هر شکر
نصرت انباز و یکه تاز ظفر

گر کنید و علی تنها
می نماید بعرصه گه تنها

هشتم شکوه جلالت

گر همت تو بیاید ز زمین بیشتر صد ره از آسمان باعتلا گراید و دوش
فلک بشوق بیرون خامه ام قطره وار اندر دامن پیچیده کیست که
سر بپایش نسود و افسر عزت زیب فرق نگردانید کجاست که سو گند
بخاک تربتش نخورد و پشت فرقد به تعظیمش نخمید هر که از ظل
عاطفتش رخ بر تافته پایه ذو الفقار بنظمش فرود آمد که توجه
جبینش بچشم شفاخانه سینه اثر ضمیرش از زنگ عیب اجل
نیو و تو ز تمش زیر لب قضا با مضایقش حسبت کم آهنگ

سپهرش دو دل تعدیه تعبیلش و فراق بکل بعبه هم اندامرش و بخت ... [illegible]

بفلک باز داده عهد حرمش قاف تا قاف سه کرت سبز نگینی قاف قدرش

بخاک ترخیم نهاده و هنگام جلوس قدم بر پای تخت ... [illegible]

تمسیک پو خلافت ... [illegible] ... نگذشته ... [illegible]

وشبیه اندیشه ای کرسی آسمان زیر پای اوست و طی ... [illegible]

سر افگنده و طرفداران تمارسی مجلس سعد و مدد التفات سپهر برش

[illegible]

ورد سپهرش متلاقی ... [illegible] ... رفیع ... [illegible]

... [illegible] ... شمو المکان ... [illegible]

بر هم زن عنبیه خاکی نهادان سرکشی و تقدو سیان والا رتبت

بجوی نماشیه بردار ... [illegible]

نژاد و حشمت و عمل عظمت

نمت گر ز حشمت شمار او بجست | برنگارم هیچ شکوه جم

حلم شه [illegible] مایه افگند بر کوه | در نشاند لبان کاه ستوه

جاه و حشمت نذات او نازد | سر شاهان ز جاه پرداز

علم جاه او گذشته بچرخ است | ز نند تا بجاه و حشمت چرخ

فروشان حشمتم ز قبا اش | سروران ترزبان باجلباش

پیشتازیش ز وی شکوه سخن | بس بلند است شان کوه سخن

پایه از وی [illegible] حشمتش | ای نبی شان و خند اند حشمش

نی بس دگر بخویشتن نازم | سر شاهان ز کبر پردازم

فرو [illegible] و جاه اسکندر | شکوه غلام او مستر

شکوه است روکش جمشید | خاک بوس جناب او خورشید

۵۰

جامه پوشیده مبادا جامش   فرو شکست غلام و درگاهش

نهم جوهرشناسی

که بصیرت جان نوازش نبرو زان روزگار چون سنگ تورد
چمن بر جوش می بالند و بخت خوابیده خود را بیدار
با دگفته سنبل و ریحان بیالین پاش میگیزاند چو بله
تا پرسانی روزگار مانند امینه و زنگ محتجب نهان بود
و عهد فرخی عهدش کوس انا لسوجود نواخته
گذاشت و قابلیتی که از انقلاب لیل و نهار و گردش
دوره کالعنقا معدوم و بی نشان شده بود
جلوه شهود یافته بدست سول و ایان بیغا
هرگاه که تابش شفا میدهد بگلزاری اکرامش

٥٨

وانکه زمانی به محمرتش خون جگر خورده عمری بزلال

سپهر برده نوشا قدر وانکه در بارگاه فلک خرگاهش

هر دیوانی قبول وحسنی بجریده طراز دیوان ماسوی کیست که

واکتسابات نه باشش ماه در هم کاهیده ودر جناب سپهر قبابش

قدرش نسفر و کوکه درلمعار چو هر فراقی ماه آسایش بر جو دست

ونوازش ابواب نشاط او به برویش نکشود کرم ساماتی بر کی

خاص واکرامش عام ومهرها ناقص وانعامش تمام

بشمیم شمه انوار الفضل والکمال به نسیم النفاقه وعطر مشام

اما مشمول والامال بشمیم یافته

شروه از قدر دانیش هم چو بم	یارب ست بختها به هم
تا قدر و قدر دان چو جوهر ما	مشتری هنر مکتبو ما

قدردان گهرشناسیها	رشک شاهان شد و دنیا
عارف قدر و روش محمد تقی	بزبانها گزیده و محمود
رونق بازار علم و جهد و هنرش	ناشر صاحب هنر مهد هنرش
نکته دانان بروش جا بجا	جد رسش و رخشنده و جاهش
وزان قدردان ادب مستبا	از برای هنروران ماوا
بجنابش هنروران شادان	بجویش اقبالی خویشتن نازان
بسخن این گلی هر بارش	هم قبول و گزین بحمد ربش
از هنر هر که پیشکش بشد	بیجوز و زان مجمع دل بود
صله اش داد و آن بخشید	دل حاسد بتیغ تشنه شد

خدیوی عادل صفدری حیدر دل

دانش منشی کامل نصاب

خسرو پژوهی والا جنابی گرامی قدری ثریا مرتبت همایون

سپهری عالی منزلت لشکر شکنی قلعه گیر دشمن افگنی مخلص

نصیر مطیع نوازی سرکش گدازی کسری فری هنر

داوگری رستم جگر مهدی فتنه سوز دجال کشی کشور فروز

افصح موسی بیانی ابلغ سحبان لسانی خسروی شیرین

زبان جوهر شناسی قدر دانی دارا سطوت فلاطونی سکندر

حشمت تهمتنی ظفر انتسابی مسیحی شفا در رکاب ظهیری پرویز

بیژنی عدالت گستری شعیبی خرد مسعودی حمیدی جهان محمود

خبیری خبرت بیژنی تهمتنی سلیمان شکوه دستیاری نیزه باز جگر دار

یکه تاز جوانی سهراب عدو گذاری بهرام شکار سرافرازی

میدان پیشه کنندی عدو بندی شهسواری سرکوب

صلح سازی کینه . و ب خطا پاشی خطا پوش جرم گذاری

عذر نیوش تخطیه‌سی نو و وقا . تعمیمی ذوی اقتدار شعشعه جمال

جمالی یوسف جمال برزنی مقدمهٔ انتعیش زر سکه

مقدمهٔ ابکمی اورر وحسن شیب سروری اورنگ زیب

عقده کشای چمن زیبات عروس سرای محسلی نعت

گلشت پروازی خطار . رقم صاحب السیف والقلم که اندیشه

بالاخرامان معرفت تن با شیمه رفعت وارتفاع ورانداز

عشیه بوس ستایش عترف تخصصیت وشکر سامعه نواز

اوصافش بر تعبیه انتساب تحریر عنوانات وارباب . و کاو

دریچه وجای خیال آیا تنشا عشق چه بازو تن دیبا . اس

چه خیره ونس سیاه ان در ماندم وتماشای حدیقه دعا شناپیجات

٥٥

برخواندم

خصلتش چون طلعتش محبوب باد ‌‌ — ‌ دشمنش را دیده پر آشوب باد

راجع بجانب ممدوح ‌ — ‌ راجع بجانب ممدوح

با کمندش گاه هیجا خود بجذب ‌ — ‌ گردن بدخواه او مجذوب باد

اعتدال تیغ و شمنش ‌ — ‌ همچو خویش وایما تا خوب باد

راجع بجانب دشمن

شحنهٔ انصاف و او در جهان ‌ — ‌ فتنه و بیداد او را سرکوب باد

مه بدعوی غلط با جبهه اش ‌ — ‌ در فروغ از دو اغما منسوب باد

خود بلاف همسری با چهره اش ‌ — ‌ در سحاب شرم ها محجوب باد

تمام شد

۵۶

چمن سخن افروز سبع معانی رنگین





مطبع عزیزی شیخ محمد عبدالعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

وی بحمد تو زبانها بلبل	ای بنام تو سخن تازه چو گل
دل سوی کاکل و پیچ سنبل	دلربا بوی تو ما ناگه کشد

شکر نعمت نعیمیکه خوان نعمای بیدریغش بکفران بنده تنگ
نیاید چه بیان که بشرحش آرد و نعت تمهٔ پیمبرانیکه باعجاز
رسالتش شهادت از سینهٔ سنگ خیزد چه زبان که مراتبش
برشمارد به قصور بیان و زبان مناسب که شمیمهٔ درود و سلام
بنسیم ریاض آل اطهار و صحاب کبارش وردهد و از صبا

مدحت خجسته ممدوح عالی همت منت نهشت بر جبین کلام

قطعه

به حسینی مهر طلعت شاه محبوب علی — کز فروغش ذره با خاکی شد رشک روشنان

مشتری بر نعل اسپ پادشه بر روی بالا — جبهه سا بر زمین بندگانش آسمان

شکسته گردد به عدل وی زبان خسرو — گر نخی مهتاب خواهد در گسستن از کتان

خشک دارد باد قهرش کشت امید عدو — سبز دارد آب لطفش باغ رنگ دوستان

آفتاب از نور رویش انگشتی مستفیض — سنگ را جوهر نگردد بی فیض تیغش بیکان

گاه فیضش بحر آب از موج افضال — گاه انصافش غلط افسانه نوشیروان

با آهوان لطفش کند کاری که با بچگان — با ستم عدلش کند کاری که با عصیان غفران

زخم شمشیرش برد فی دشمنان آن رو دو گل — گریه با چشم خیره خنده با زعفران

بر طراز مدحتش چند اندکی آید بر سر — بخشدم در صله وی چند آنکه نایدی بیان

زهی حشمت

اگر از قصر رفعتش آسمان را آستان گویند از غایت مباهات پای

بر زمین نزند و نخچی همت اگر با کف دستش دریا را نسبت کنند

از وفور مفاخرت در خویش نگنجد بدر هر ماه صورت هلال بر آرد که

به سم یکران سبک سیرش نعل زنند نی زنند و آفتاب هر سحر بروی گرد

[illegible] تا [illegible] الوانش جای دهند نی دهند غنچه های افسرده

نسیم [illegible] شگفتگی گلهای خرد او خنده زن و مشام به شمیم

[illegible] نافه مشک ختن سخن اگر بوقارش موزون

بر بنیاد [illegible] آسمانش [illegible] گرداند و اندیشه اگر بر رفعتش نثار نگردد

[illegible] گرساند [illegible] یک جامش گر دید عشرت بوسه ان

[illegible] ساقیش [illegible] یک جرعه گر [illegible] نصرت آن [illegible]

اعدایش سر بزنجیر کشیده بجبهه عتبه فیضش جبین رشک

ماه و باستیعاب مائده نوالش دامن آرزو کوتاه تر و تهی نیست

که بوسه چینان آستانش جنبش لب لعل تا به تب نیابد

وشبی فی کرتقتبان [illegible] تا بچه کاش بشنید

از تجدد شبستانش نسیم بر نافه و بیب و از انوار جمالش ذره

نوروز ضیا فریب مشک بوی و عمل بنگ هشت خورشید

نکشد اگر شش بعارض مهتاب نور بخشد زیبایان مروارید

محتاج میسان نگردد و اگرش در نوال بمهمانی نیابد

باد یکه از عنب لطفش نو بسیر تر تازه و قاییکه

آستانش رود گل عشرت [illegible] تا بکنند همی

بد سگال آن و آتش غضبش پاک [illegible] آبرو

و بون خصال قدر بازوی قدرتش و قدر و قضا سپدم هبانی

دشمنش آماده عند خطبه تا بنامش زینت نیابد سامعه نجوش

جا نبد و زنجا یاد از ضرب سکه اش زر و از رواج نا سرکی و انزبد

نطع زمین سکه تنگ است چنین خوان مگر ستش توان گفت

و دامن سماطش آنچنان فراخ که طبق آسمان درو باید نهفت

نیسان ور آرزوی شرف که زاده ام تا به بساطش رود و خورشید

خرسند بکیمیا که او اوانی به سماطش فراهم شود کیوان برایوان

رفعتش از جواهر عقد ثریا سپند سوزد و در خط شود که نشانش

نشاید و دبیر فلک بمدحش زانو ته کند و شرمه نخیزد که حدش

بنجه بر نیاید بسر انگشت سنانش مهره های پشت

تسبیح و باندازه خرام جان فزایش دل نصرت به تفریح گردش

بمغز جوهر برآرد و خدنگش بزخم انتها ندارد و بنان عدلش فتنه
را چه بیداری که سر از خواب برآرد و فروغ را چه فروغ که برآتش
را عتبار برآرد نه آتش از آب سرد شود نه آب از آتش
گرم نه باد با خاک مخالفت آید نه خاک با باد بزخم آن زهر لیکن
سینه باز در آرامش و تیهو به پر شاهین در بالش عقاب اگر
پنجه بجهد و کشاید به شصت رشته عقابت در بندد ش
و شیر اگر به پروردن بدناخن لعبوت پستان بنیازدم
بناخن و شکلنندش بمقابله یغالیه سد نقش مهره ان گرگ و
نهنگ را با میش بهری سترگ تا شمیمه حیبن لغش نسیم از آن بیگا
بچمن می برد غنچه لب بخنده باز نمیکند که حرف کم گلستی برگ نیا
و گل از عارضش تا رنگ استعاره نکند بلبل آهنگ ترنه نغمه

تا ستاره بر نیاید ماهتاب اگر پا پوشش بزمین نه غلطد ماه برا

پر نور رسانند و چه پیدا گرا صبح صادق بر نهد خورشید را

بزندان شب باز نشانند کشت مراد هواداران با بر التفاتش

سیراب و خانه آرزوی فتنه کاران شعله برق غضبش خراب

گرمی باد نسیم تبش خاک بتابد و با آتش هیبتش آب مستسقی آید

کون و فساد و تجدید [illegible] و [illegible] وخوف ورجا شرح

متن عتاب و اعطافش مزاج دریا بر شک طبعش ورتب کمان

ازو غلط [illegible] و سحاب بکفش [illegible] بحیا بیاد و قیا

انقصاد و تعدد که دم نزند مقابله صفای دندانش

شهد تلخ [illegible] ایش عارضش و نیسان که با بدن گهرناو دریا

گهربار دست فیاضش با فیض خورشید از تنویر شفق

مقدمه هست که زر بعدن خام تا نه به بیگیان ایرج معانی

تا کید که دم نوالش گهر بدیا کمی نکند حقیقتان اعدا بهتاب

تیغش کباب دو دلهٔ مخالفان با فتاب غرش زالامان

سحاب لطف آب مهربانی
گرو شاداب باغ زندگانی

نهال پرورده رحمت دل او
زلطف و کرمست آب و گل او

قدر و ضربتش در چکاوی
قضا بهتاش زینهاری

فزون بذلش ز امید سخنور
به بذلش کان و دنیا هست کمتر

با وج قدر ماه عید بنگر
بچرخ حشمتش خورشید بنگر

اگر قرص زر ادکان برباید
عتابش چشم خورخیره نماید

وگر صبا نیارد در شهوار
کشد میان سینه برق زنهار

بمیدان عدالت با تحمل
بیالین ستم افشاند سنبل

عطشان معدلت را آبیار است	بباغ مکرمت هم نوبهار است
بعهدش متبدل شد بغض بی مهر	بفیضش شد گدا محسود فغفور
فلک ننهد پناه داد و عدلش	زمین سر سبز تا به جود و بذلش
اگر گردون پرستش جام خورشید	ندیدی نوبه تا بد جشن جمشید

خوش سیرتان بجمال سیرتش
نوربدیده و نوید بگوش یافتند خوبرویان
بحسن صورتش آرند عرضه پسند

عذر سرعت بر ساعه مشتاق گران خواهد افتاد و سر
بر شناختن خاسته نتیجه معذرت مطمای آرزو مند نخواهد داد
بسیرت که وحید روزگار است بصورت نیز یکتای اعصار
جمالش لمعه از انوار الهی هست و از حسن یوسف بیگانه

٦٦

دو جبینش مه صد آرایه شکل بنی است بغنج شکست موی

... تا ماه است و نیکه آذر روی روکش با نمش شرده بهار

گل عذارش چو ماه که شکفتن منت نسیم کشد و برنگ بستها

دل مجبل فریفته ابروش شکیبان را و اکرا و داغ غمزه بناغ تو پسند

و دیده و ریزان عارضش تیر نازله فلک ابدیت نیاید

نرگس مثال چشمش نزیبد که او سرمایه نگاه ندارد و آین

بکسیکه می بیند صد نمک حیرت دیده و عقل ست بزد

تجمع بیتی با حیا مقصد معانی الهاد لبش تلخی اجل چشمه

و دندانش بیقین و یا چیده شد که صدف باستعاره آبش گوهر

آبدار بیاورد و خنده پاشمان لب لعل شکرش ناقص کلام

شکمینی آمد که جوهر فرد داده تقسیم کرد نیستان چه پاره لهر باده

۶۷

گر کند رشک نیسانش بخشد وز مشرق خورشید چو تابد نخجیر

وز من وز نخدانش رخشد بقوت بازو از توانا بازوان باجگیر

باج می ستانند و تیغ بازو شکن گرگان شیر افگن انجمن گیر

از خاک پایش فردوسیان آنگه می دیده سرمه آرزو میکنند

و ایستادگان پای سریرش در بزم سریر آرایان با تمکین معظم نشستند

۶۸

چه موی مشکین سواد لیلة القدرش | چه روی محمود روز نصرت بدرش

از و شام شب معراج زاید | ازو صبح سعادت صادق آید

سواد شب بلاگردان مویش | بیاض روز کن قربان رویش

بنام ایزد عجب حسن عذارش | لعبت نزهت بلاگردان بهارش

دو ابرو چون کشید صنعت | نگر در دید بیدارش مشرف

شکسته نرگس از چشم سیاهش | بهار گلشن احیا نگاهش

همی لب سحر آشوب نمکش	شنیدن سخن گستاخ فصیحش
بخند منقسم شد چو بهر فرد	شمالش اندو بالش باید و در
سوو کرد لب بالالش بستان	تیار دو سر بردن شان گریبان

عیان بهجت توامانش

که فلک قدر شکار بر غم خوی کمن بنو خرمی آرزو سے ماید

و زمانه ستم شعار شعار ستم بریخ نوشته ازخشا و بیا بزم نوید

می آراید فراش باد صبا فرش زمردین بر روی زمین مینگسترد

و ماشطه سیلاب شاهان چمن اقبای استبرق در برمیکند

میگساران گلبن کمت بساتگین های لاله و گل می پیمانند

و شب آهنگان ترانه سنج از نشید نغمی سامعه های قدسیان

می نوازند قوت نامیه و رگ و پی نهالان ریشه می دواند

بخرج استعداد و همه عشق شمایم برگ و بار از اغصان میبالد

عاشق و معشوق یکدیگر و شاد و خوش و خرم ادای انبساط

از چار سو بگوش پرده مصاحبت از رخ یاران بر گرفته

و اندوه دائم یکهشته عدم فرو رفته و دلبران نازک مزاج رخ

از غازه می آرایند و چین از جبین بر می چینند که مبادا خواطر

شیدائیان سینه چاک در پرده لباط ملالت در پیچیند و

گلرخان سیم تن شانه در آب می اندازند و گره از زلف

میگشایند که خدا ناخواسته نقشه نگاران بلبل مشرب گره در دل

نزشاتند

زهی خوش گروش گردنده گردون
که بی عشقش بود اندوه دل خون

بجنباند نسیم صبح از ها
بهم پیوند نبات عشقش ...

فلک بالیده بر خود شادمان	از این باغ و نخته فتنه شادمانه
حمله لاله و گل در چمن باد	و نسیم بستان شاخ و گل انبار
به گلشن سبزه و نخلهاست نوخیز	لطافت و نظافت شادی انگیز

وصف خرمی و ریانش زبان قلم است

اگر در لطافت نکاهش سخن پیراسته آید غیر مناسب نخواهد
و جسم لطف بدیده دیده و روح خواهد فرمود

خجسته حیدرآباد دکن

گر خاکش مایه خمیر آدم است و بادش طمانچه زن رخسار
اندوه و غم فنی نخواهد بیکه کاملش اوقات مردم فیرش شکفته
دعلمی فی کمالش و دیلم انتخاب دسته تب پور مریم کرده
مانند مه یکه در ترکز آفتاب اوست و یوسف زرین مهوسن که

جهانی غمزه هفتاد خرمن [illegible]

برکرده آتش عتاب و حسن چین [illegible] شمشاد [illegible]

غمزه زن روشنان کوچه بانقش بمابی دلی باکاه [illegible]

وپاک گرد و غبارش سرمه دیده قدسیان افلاک عماری کش [illegible]

طبع عالی کلاه گوشه بر آسمان می شکند و خورش [illegible]

قصور جنان پاک از قصور بند بسته خنده تماشائیانش [illegible]

بیابانش صورت خزان نبیند [illegible] چهار دیده سرخ

نکند خزان تا از لعل سوختگان آتش رشکش [illegible] دیده

رنگ بگی برد و نشکفته و بهار با سر سوادش نگردیده رنگی

از نضارت نابسته سرو بستان [illegible] که لطافت خوبان

نسبت دهند و گل گلزار روی که بخشد لبان [illegible] تمامی کنند

نه سرو کیه ترین درخت او رنگ زیب بچوب بنا تراشیده
نامیده زبان سپهاره سخنوران رنگار کشاد و نه گلی که از آسیب
خزان در هم افسرده دل بقدوم موسم بهار بر نهاد گل گلکده اش
را از نسیمه بلبل و از خوشنوائی بلبلا فش ببینو غلغل صنعت
صانع حقیقی برهان نتواند گر تلون و لطافت رنگ گلهایش
و شماره اصناف ریاحینش عقل تماشائیان نداند تا آفریدگار

شهنشاهیش

چگویم شهنشهی ده چه شهی	ندشکش درِ دل فردوس بهی
زخاکش جسم آدم شد مخمر	شدش تا رتبه سجده میسر
زند بادش طپانچه بر رخ سنج	دماند شادی از دل گنج بر گنج
نکردی عیسی از زایش هب لب تر	باحیا در جهان نافراختی سر

هوا از بس معتدل آب شبنم تیش‌ها | اهل شتا کی بند رنگ حنا بر فرق پایش
صفت رنگ

باغ و بستان

کر روش شوریدگان الا دل آرا روش چاک گریبان
صفت شوریدگان

می آموزد و چمنش چمنستان رضوان در آتش رشک

میسوزد و خیابانش دیده‌ها تر سیر باید و خیابان خیابان
تکرار خیابان مفید معنی کثرت

دل سیر باید تا مشاطهٔ صبا بهر زینت عروسانش شانه در آب

انداخته و بهار دلفریب شگفانیدن شگوفه‌های سربسته‌اش

روز از شب نشناخته تا فرمانش بوی آزاد است زعفران بر زبان

وی و رعنائیش بغارت شکیب پیش خیز و دلها القربانش

دری گل نجمنه جانفزا برات احیا بمردگان صدساله بخشیده

و لاله تماشائیان جرعه نوش جام از می ارغوان لبالب

گرد انیسه نرگس طلوطلو سر بچشم کشیده با دیده های

نرگسین دیده غمزه میکند و یاسمن از نفحات بوقلمون شام

جهان آراسته طعنه یاسمن بویان گلبدن سبز بر سنبل خم

از طعنه همه دل نظارگیان با پیچ و تاب بید بد و بنفشه

بمرغوله مویان بنفشه زلف زبان پیغاره گشاده از وصمت

تشبیه و امیر دو ضو غمران از حجاب برآمده تحقیق میرغوان

می طپاند و شقایق نقاب از رخ برگرفته لعل پیشانی آب

می خواهد بیگانه از بو بیگانه گشته جان برنگ می رماند و ریحان

خط بر خط ریحان کشیده خوشنویسان روزگار را شگرف

کتابتی تعلیم میگرداند پیاده کمر بسته بیعت بیعت کسوای

بی ادب انغیین بستان همیشه بهار قدم نگذارد و صد برگ

دستار فرعفر زیب تارک کرده سرگرم نفاذ فرمان کلاگر

بی برگی بربسم تفرج درین چمن خرامد تا صد برگ وبار ازین بهر

سال نیاندوزد دهست بمراجعت نگمارد سروش کرلب جو

استاده دل بهیچ مدار داده است از بند هیچ وشنا وشمشاد دش

کداز خود فروستی کجی از ابرو می برد طعنه زن بناموزونی قامت

سی قدان دلربا قمریان قلندر مشرب طوق در گردن

انداخته بر سر سرو ننمه کوکو هم مشرب خود میجویند وعنادل

هزار دستان بیک آهنگ هزار داستان سرائیده بلبل

سدره را شرمه در گلو میریزند

سوادش تازه فرمای بهارت	ز گلگل ریشه انجه رشک تتارت
فضائیش لاله عشرت زاغوش	صبائیش تا دم عیسی اندجوش

سبا برگی ... سلمان ... سیرابی ... بیکار ... ۷۶ ... یعنی ... بیغ نغمه

خزان چمن نظم فرش بست ملال | بهارش برست صدها در قتال
تمام بزم عیشش زنده با فغان | نهالانش ز شادی گل ببالان
ترانه سنج تربت بلبلانش | چراغ خانهٔ دل ضیمرانش
ز تربت بسکه بستند بلبلان رونق | بجو و نظاره آتش آتشکده شتاق

رسمت کشاگستران نازک خیال

گاه بفکر تیشه تیشه فرسایان طبع میزنند و معنی گوهر گوشه
سخن برآورده در سلک نظام می کشند گاه بسنجش زلف
زلف سخن بتافته دل ها می بندند و بگفتار شاید شاهد گفتار
بجلوه آورده در انبساط بر رو میکشایند تا خاطر شد که مراتب
نزدیکان حضرت نقش سخن دور و از آب نماند و بجا آمد ارکان
دو نقش تتمه کلام گردانند تا تمه بیارند و اسامی و القاب

مهر معرفتشان در شکار اندیشه چه کند که بدوری درمی یابد و

فکر چه رسد که بنزدیکی بهره سند نیاید ازینجاست که ترتیب

تذکرة العظام بهنگام دید و دخور و ملتوی گردید و دل ره

محامد این دو رکن سلطنت که صیت هر یک چون شرذمه طرب

سامعه نواز است برگزید مصرعه نشست معظم برای وبیت

اوّل جناب مستطاب
امیر کبیر
نواب شمس الامرا بهادر

کیوان سلطنتش رکنی رکین است وتمدد انجمن جهان

تزیین لمسند اندیشه پرنقش چه رسد که انتساب صحیح است

بدان تبارش و ورنه بنقش چه ماند که گوهر انجمن جهان نیسان

۷۸

گهربارش باد و صبا بصد بهار قربانش که گل تولیت شاه

بجستار دارد و رضوان آرزومند خاک آستانش که از و

سرمه دیده فردوسیان کشد نسیم با نقشش تا گلچین بستان

آرزو نوز غنچه خاطر شگفتن در نیاید بتبسم جبینش هوش تا با فاتحه

همت نگما دمشام عطر نگردد مشکل نیست که ناخن تدبیرش

نگشاد و آغاز کاری که صواب عقلش تحمید

نداده مردان بجلالتش آستان بوسند و آرزمندان

سوگند خورند اجلال بخود نازد که ایوانش را دوست شمع و

بر خویش بالد که بدرش سطر آمد و عدالت پسندید

که مهتاب شمع کتابی نگسلد و کف شغل

که سوال لب آرزومند نیاز ندارد و دامن شوق بتقاضای وقت

٧٩

اشفاقش مشتاق دیرینه تنگ بیند وقبایح خصایل حسن

اخلاقش از خواطر جهانیان برچیند کرم نفسش اگر نسیم بودی

شمیمهٔ گل هنر بدرگاهش که بردی و رحم دلش گر بهار

نیامدی غنچهٔ آرزوی هنروران کسی پرسش نشگفتی که آوردی

کسی پرسانیکه از دور و نزدیک بوسه از آستانش می چینند

همین مرحمتش ناکام برنگردند و آرزومندانیکه بساط نوازی

صیت مکرمتش از وطن دور می افتند بیک فیض مکرمتش

بصد کامگاری نزدیک میشوند

قطعه

با نور چهره کرمک شبتاب و می ماه	با آتش جمال رخش اخگر آفتاب
زود دم زند طپانچه عدالت بروی فلک	روبش بدیر فکر نویسم گر آفتاب

چشم ستاره دید که گرد جمال او	از بس غبار درگه [illegible] در آفتاب
آن موی مشک فام و این روی [illegible]	گوئی که ابر سایه فکنده بر آفتاب
حسنش همین نه ذات و نه عیب است چون [illegible]	دارد بجای خویش عرض جوهر آفتاب
پروانه سان بشمع جمالش همی [illegible]	شد [illegible] که نیست [illegible] بال آفتاب
[illegible] سجده پای او	صد شکر [illegible] شد آفتاب
بستم [illegible]	از فخر [illegible] آفتاب
آن جبهه که داغ شد از سجده [illegible]	باشد [illegible] آفتاب
آب و گلش ز چشمه خاور نموده اند	بارای روشنش [illegible] آفتاب
عالم فروز باد چو خورشید [illegible]	آمد [illegible] از نور آفتاب

فروغ دودمان جناب فیضمآب نواب

[illegible] الدوله بهادر

گرامیر این سپهر است و در صبح کنایه دولت نوشکفتن گل بسیر

فروغ آفتاب اقبال جنبش و درخشش ماه آسمان وزره

زمینش امرای گیتی کواکب و او ثابتات امارت

راجع بجانب نواب بشیر الدوله بهادر

شمس جهان فروز آرزو و دل بشام شب حرمان

مه ضیائی

ایمه خطاب شمس الامرا بهادر

تیره و روشن سپیده صبح نوروز تابش چون نسیم

راجع بجانب بشیر الدوله بهادر

۶ بهار باغ دولت و بشارت سید بدو وصف جمیلش باشند

راجع بجانب بشیر الدوله بهادر

قدومه بجا خزان از گلستان طبع دور می فکند سخن چشم

متضاد با بهار

وابسته التفات چشمش که سرمایه نقد نظر دارد و چشم

همه محو انوار دربارش که شرمنده فیض خورشید خاوری

چنانکه ماه مستنیر از آفتاب است چشم تیز

گره‌کشای غنچه خاطری که به نسیم ملاطفتش شگفته نیر مهتش

تنگدلی

دل برگ بسته و نسیمیکه از مهب لطفش وزیده سنگ خندان

بر روی لاله و گل شکسته به کارهای مملکت چون باد نمای

تسبیح و العقد و به فتوای آتش نوال دیگران نشسته

و انامل نقش نقد تدبیرش ناخن که عقد مشکل حل کند و

تحمل متینش کشتی که بنگ حیرت بربید و کلید نزد آ . ز و

بهم می بالد که چهره شاهد وشش از دست غازه وش و

سخن بر خویش می نازد که با مشش معتبر آمد و جهات شش

طبع گلگونه پیرای عارض انصافش که سخن هیچکاره گی

سخنور محبت نگردد و کف دست خورشید جودش که

سواد شب محرومی بیاض روز تماشا نکرده اند

سامعه نوازی صیت قدر دانیش که سخن زنگش در وت

ناخواسته بترجمه زبان میخرامد و جشن فنوی سامع

باوالا کامرانیش که تمنا بی عرض جوهر جلوه بدربار

متضاد ۱۲

و ربایش میخواهد و رنه با بشال نوازش نوشتن قصور عقل باشد

صفت دریا بفتح اول ۱۲

که به ترکردن لب تشنه غریب بیابان موج نزند و

شگفت فیاضش اینیان گفتن فتور هوش است که او چه بز

هنگام موعود بآرزوی صدف قطره گهر نکند ذره نوازی

کار آفتاب است چه عجب اگر مدحش صبح گستر آفتابی کرد

راجع بجانب بشیر الدوله بهادر ۱۲

و تمنا بآستانه هما کاشانه اش سجده ریز ارادت گشته

راجع بجانب بشیر الدوله بهادر ۱۲

چه شگرف اگر بخت متمنی از راه ژرف روبه سعادت آورد

تمنا کننده ۱۲   ۱۲

قطعه

شهرت و شهد شمه حسنش نوی نقل
گردش عیش کند بهر کشور آفتاب

خواهد بوام عقد ثریا ز ماه و چرخ
تا بر سرش نثار کند گوهر آفتاب

در شام طره لعل لبش طلعتش بتاب	از صبح طلعتش ز بناگوشش بر آفتاب
ار زیکه آید به مقابل بصد فروغ	از شرم عذار کند از خوی تهی آفتاب
داغ از فروغ ناصیه اش بر جبین ماه	آتش زند ز رشک شعلهٔ روشن و آفتاب
آب مقابل دست چو بر دارم تیغ عدو	از آتش حسام کند مضطر آفتاب
باد نسیب کوچه وند برید بنوبن خصال را	از آن خاک در بوار برد بر سر آفتاب
فرزند ما بنده و محمود کرد جهان	اسپش گشت وی وزیر آفتاب
سر بر زمین کشد ز تمر دیو دشمنش	تا بر دوش بکشد خنجر آفتاب
بهر دفع چشم زخم حسودش بصبح و شام	بر روی سپند گردد و هم مجمر آفتاب
سعدی زمین بقدر وی و باد رشک خلد	تا هست آسمان و شه خاور آفتاب

۸۱

دوم جناب معلی القاب
سالار جنگ نواب مختار الملک بهادر

که بهمواره مربی و رچار دانگ هفت کشور بوجود رسیده و باشد

وی بربع مسکون دریا اندر کوزه نکشیده منت همتش که یکی

از هزارش گوش نواخت وشکر زبانیکه بذکر محامد اندکی از

بسیارش درساخت زمین دکن بقدمش رشک چمن

و گل تلای برزن به ترکیبش مشک ختن خوبی مملکت که

چنین شد... از محامدش وترقی سلطنت که بذاتش مسلم آمد

انتظامش در تدبیر مدن از بو سینا که مثل شیر نند همانا

افسانه ایست مختلف و آحسن نظمش که صیتها ساخته میتوانند

بر اعتبارش اتفاق جلت دو عذر مفسدان به ابسته که

در رفاه بر روی خلایق کشاده و شوارع وطرق یکسنی از

رهزنان ایمن فرموده که جاده پیمایان دکن از همیان زر

ملکت ننهاده او قاتش بهر کاری منضبط و حکمش تبر ونشه

رعایا مرتبط قصر رحمتش کنند اندیشه زیبا عجبا شکوهش جلوه گر

ابیک ماضی چه گرد از کار کشاید و کلیک از آثار ای تنها آسان نگردد برا

تجنیس

تنها تحمل فرماید نادره را نیک اقسام و انداز کف سنگ ماند

تجنیس تام

و دشت پر خار گلزار همیشه بهار گرداند از مرز یکه کار در روید

گل برچیده و از کان یک سنگ نخیزد جوهر گران فرو کشید

٩٣

کثرت کارش در عقل نگنجد و نتایج افکارش میزان بنا

دیستنجد اگر دستخط خاصش از ذیل احکامش بر چینند تمر

مبسوط فراهم آید و از احکامش اگر خلاصه کنند دیوان

بعد قرن ها با نجامش طرح جشن افگنند بکار آسای دور و نزدیک

چون بکار خودش نظر و توجه مناسب ادانی و اعالی

در جلدوی خیرخواهی ترقی مناهج بابر بهتروران بآوازه

قدردانیش چون عنادل گل بهجوم آوردند و دل از وطن

برانگیخته بقرب بساطش بسر بردن روزگار آرزو کردند از بهر

ذی کمالیکه سخن آویزه گوشش گردید بغیر عرض تمنا بصدور

فرمانش خرم طلبید بالفعل باهتمام حدبست ممالک خسروان

زمین چپارانند که از دور و نزدیک بداد کمال ترتانند و بهتمامان

نیز بدولت انگریزی صلاکه درانجا انچه بصرف عمر نیافتند

صد چندانش اینجا مایه کامگاری سازند. از وفور معدلت

بکارپردازان سلطنت تنبیه است که خاطری رنجه بستم نگردد

و به فتنه کاران تحذیر که شر فتنه بسر جایی نه پذیرد بحسن نصفت

آتش و آب امتزاج خاص بخشیده و خاک و باد التیام

التیام عام درکشیده با ضمیمه عموم کار تهذیب بمرتبه که هر دل

عزیز است و آستین سلامت عقل را فروزید آدمیان اگر بجویش

رسد عجب است که کتابی نو در تهذیب صحبتش تألیف نسازند

و تتمات حسن خلق اگر بمجلسش زانو ته کنند شگرف که رساله

نادره در اخلاق گزیده نه پردازند گله بحرمان خود از دربار

دربارش ورنه از محاسن اخلاقش نیابد مدبران فرهنگ

دستور العمل بزرگی و شکوه از نارسایی بخت در انجمن آرزوش

والا بتفصیل اوصافش گله شد اجمال نیامدی آیین همه کنه

نیز ترکیشیده شد یکی از هزار است و با غماز خجسته محامدش

در انجام سخن از روی اعتبار

از معانی تیغ تیزش و از کمال امر او | انشعاب تیغ کوه در حجم دنیا کل

۸۵

دسته گل میزند کس عهد پیش پر نسیم — بهر تعلیش شاخ گردون ناوک سوفار گل

از نگاه شرم صد چون پیکر و میج و دل — گاه هیبت چمن غنچه نمک تیغ خنجر دار گل

همره باد نسیم باد خلقش هر کجا — همچو بلبل عشق افزود دل از نوک خار گل

زخمه جشن چو پا رگ جان نزند — بی تکلف نیرد از منقار سوفار گل

از روی کان در سخن شل عذارش گرده ام — دیده میجوید برای کثرت دیدار گل

بهر زینت چون خزان از احکم و بستان کند — باد عیش و چون زخزان بیزار گل

خرم از باد خزان خندد چو از باد بهار — گر ز عدل وی نماید شمه اظهار گل

خنجر ابروی وی آید بخواب گل اگر — خویش را صد پاره بیند چون شود بیدار گل

خوبی مزد کن فیض و یمن تقدیش — سر بسر و بیدا انجا از در و دیوار گل

تازه باد ابوستان عمر و جاه شه رجهان

شادمان از لطف سنبل تا بود رخسار گل

سوم عرض مهری

طرحِ سخن و نشکندم تهیم که چون مضمون سگالان لب و کاکل

بکار باشند و مرا ندانند پردازِ سخن هیچ شاد است بجا اگر

همچنین بیکاری سرگرم همین کار باشند و من از سنجیدن حد

شناسش و صمت بر زبان نه نهند که گرمیان عذر قصور

ناپذیرفت نکنند و در وحدت شناسائیش بر قصور خطا

نشد و ترسند که سخنان وسیلهٔ گهرهای دریا شند

نه نه که برگفتم بازپیشهٔ من است و نه قصر مدحتش

ارکند اندیشه رفیع و بالایش خون در تن روبار رو

سخن و نه عرصهٔ مدحتش از تازگی گلگون فکرت وسیع

شبیه شهنشاه دنیا و کمان کشیده ام و هیچو موری پای بی

ملخی بدرگاه سلیمان نذر آورده ام افزایش پایه آبروی

من خواهد بود اگر رتبه یاب پذیرایش گردید و خیره دیده حاسد

پر فن اگر عیبی به پناه مدح جهانبان از سخنم برچید ممدوح

ظهوری ابراهیم عادل از دکن بود و مراتب ممدوحی خجسته از

همان گلزمین رشک ختن از سالها هیچ گوهر شاهوار بکان

طبع سوختن داشتم که آید تا بقربانش فرستم الحمد که سخن بیجا

نرفت و بمدحش پایه عالی گرفت چه باشد اگر این خاتم نگین

نام نامیش گران ارز نماید و بدیده دیده وران جناب پایه معتبر تر

خرامان درین ره قدم برزدن	قدم بر دم تیغ و خنجر زدن
برنگ ظهوری ز فکرم رسا	اگر این ره سپارم چو باد صبا

٩٣

ز ممدوح جستم ولی این وجود | فرستم بروح ظهوری درود

که ره بود دشوار و قاصر قدم | نه رهبر خیالم نه خضرم قلم

سپاس قضایان قدر آفرین | قدیری که قدرت هنرآفرین

که ز اقبال ممدوح فرخنده بخت | سزاوار آرایش تاج و تخت

رشیدم ز روح ظهوری مدد | گذشتم ازین ره چو دریا بمد

زدم گام در بوستان سخن | بهر نخل گشتم چمن در چمن

ز هر برگ کردم نگه تازه | گرفتم ز هر رنگ اندازه

شنیدم ز هر گل شمیمی بشم | رفیق عنادل شدم در نغم

گلی کو بود بلبل فریب | برنگ از دلم برد صبر و شکیب

ز بلبل نکردم ازان هیچ ذکر | شکستم ببستم ز دامان فکر

قلم دسته کردم پی هر گلی | ربودم شکیب از دل بلبلی

بیتم چو گلدسته بستان بگو | شدش نخل معنی و تر برگ حرف
چو کلک اثر گشت طبع رسا | ز رمز ظهوری شنفتم رسا
تاریخ سالش مبرز عیب | شنفتم به تحریر ز ساقی غیب

بده جام و گوید بساقیگری
خنی جام اندیشه ز مهری

خدایا ببخشاش حسن قبول | چو من در جهانش مگردان ملول
پسندیده اش کن که بشنیدم دقیق | بکن بر زبانها کشهرت رفیق

تمام شد

خامهٔ مسیح ریختهٔ کلک گوهربار و نتیجهٔ فکر
فسون کار جلیل القدر همایون نهاد
زمین سخن و سمای آنخیرآباد منشی سید
سعید الدین سب انسپکتر پولیس ضلع اناو
کانپور اسعده الله تعالی فی الدنیا والدین

سخن نزهت ده باغ نبات است	انجامش هرکه شد آب حیات است

حمد ایزد و عز و نعت وخشوران وخشور که درین زمان
بیمت توامان بیاسه نوازی صیت تقدم و دانی حضرت
نظام دنیا مداران دکن آب رفته سخن بجو باز آمد و آفتاب
اندیشه بنگین کردن جواهر گران ارزش صرف نظر گردنی
سرمهٔ چشم متدوری شنگرف نسخهٔ تشنه شعر زمهه بی

که نو طرز مرصعش جلوه از خامهٔ نثر آرای ترشیز سید محمد و ساما

همچنانچه همه عدول صحیح و لطافت عبارت میخواهد اگر بدیدهٔ

انصاف نگرند آهنگ ظهوری با رتبه و صفحهٔ رشک خورشید پیش

جبین فصاحت مه آئینه حرف حرفش از کان طبع جواهر

پاره توان شمرد که نور بدیده می بخشد و مضمونش همه فیض از

مبدء فیاض که دلبری از بیانش میچید هر فقره ذوالفقار نسبت

و هر مصرعه برجسته ابروی یار بر فصاحتش اگر از چشم انصاف

صاف کنند بجای خود باشد و رنگینی عبارتش اگر گل افشانند

حاسد بجای ناخن سینه بخار خراشد سحر هاروت بجاه و

تسخیر فسونش از ماهی تا ماه بسته و که کاتب دیوان سرای

خلد کشند سواد نسخهٔ او بر بیاض دیدهٔ حور و نتیجهٔ فکر

صدر انجمن کمال نثر آرایی نازک خیال ترین بالاسلاف

فی الجیاد و انمی المجید بالاوصاف فی اکناف البلاد و احظی

من السلاطین بالتولی الموقر بالشرف الحفی و الحبی صدر نشین

سلسلة الامجاد المتخلص بالمجهری فی الانشاء

حافظ کلام الله الاکبر منشی محمد جعفر جزاه الله تعالی

بکماله واده تفضه فی حضور الممدوح باجلاله بحسن سعی

کارپردازان مطبع عنبر بیزی که به علو همت گرامی منو

صدیق الوجدان بهو رینبوع الاحسان مولای حسن تمیز

اعز الاحباء منشی عبدالعزیز نصره الله تعالی فی الدین

والدنیا در شهر جانپور بمحله گوالتولی قیافه تازه پذیرفت و

آوازه خوبیهایش که مشترک مدت آویزه گوشهای دیده و رات

با زینهٔ مطابع ساخت به تقطیع خوب و کاغذ مجبوب و بیاض
روشن و سواد به کش فضای گلشن و خط زیبای عارض
دلدار و متن و حاشیهٔ صفوت نگار در اواخر محرم الحرام
سنه ۱۲۹۰ هجری من هجرة خیر الانام قبای انطباع در بر کشید
و مانند دلبر چالاک بر منصهٔ دلبری جلوه گر گردید اگر بمقتضای
سهو حرفی یا نقطهٔ خال چهره غلط شده باشد بر مجمر استجاب
سپندش نکنند و از آئینه غلط نامه مقابل ساخته حسن صحیحش
ارزانی فرمایند که الانسان سیاق السهو والنسیان عذر
صریح است و بخشنده بر گریهٔ معذرت در بزم کریمان قبیح
انّه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر

	قطعهٔ تاریخ طبع	

مگر چو شد طبع این شرح دلکش — بتاریخ ما جستن شد از دل صبوری

عطا ز مکتوبش عینه اندرونش — بگفتا و هم و این ظهوری

تاریخ طبع این کتاب از نتیجهٔ افکار و طبع رسای منشی محمد عظیم عفی عنه صاحب مطبع طبع بلند شهر مدظله العالی

مرحبا زهی حافظ و یکتای زمان — گنجد اندر هر نفس چیلان فضائلش

منشی کامل و تبین محمد حسن — گشت مشهور بهر چهار جهان تعلیمش

اندرین نامهٔ خوبی گلستان کمال — زود ز تحریر تشکر کلک همایون فعالیش

گر بود از فیض ثنای شه سکندر جاه — هر طرف موج سخن بحیثیت کنان نمایش

محبوب علی شاه که بر عرش صفو — چون و مه سمیت کرم و جلالش

کرد سیر جهان العطا و شیء — تا ابد باد ضیای جهان قبایش

گفت هاتف ز عطف بیحی که نویسا — زهی کلید والای عرشان نامش

۱۲ ۹۲

نگین سخن افروز سجع و معانی رنگین عجم

ذی‌الحجه ۱۳۱۶ [illegible]

[illegible] منشی محمد قدرت حسین خان [illegible]

مطبع عزیزی شیخ محمد عبدالعزیز [illegible]

سرمایهٔ اعجاز یعنی نصر تنبیه صناعت و مسار تحفه

خامهٔ جادونگار منشی سرکار ٹونک فخیم ابن جلیل القدر

والاشان مولوی حافظ سید اولاد حسین خان

رئیس با وقار حیدرآباد بقا افاضه الی یوم التناد

زہی ہوا و سودای این تحقیق که بدین سان است سخن کرده شده شده

ونش بر بنده کردن مرده نسیم طوری آورده الحمد لله سعت علی

نواله والصلوة علی رسوله وآله واصحابه المتادبین باد به

میتوان دانست

پسندیده آمدن نغمه گل بلبل است قوت شنیدن است آرزوانه

بسکی چیزی بیش نیست که معلوم میتواند شد بنگاه دیدن

همچنین ترانه بلبل اگر گوش شنوا . همه جا نغمه است و نه

مانند عزیز مصیب ملک بود و لیکن ظهوری چه داشت که نظم و
نثرش یادگار ماند و ز محمد سعید طاهر را چه نیست که نامش کسی
بر زبان نراند. وصف تصویر است که او گفته و هم این مانند

گوهر بسلک تحریر سفته

من اوله

اگر بلبل کشد آواز بشنو   دهد آواز پرواز بشنو

پرواز بفتح اول و دال مهمله و زای معجمه یعنی تحریر باریک
که گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه بتصویر
برگ گل بجای رگهایش خطوط سازند خلاصه معنی بیت آنکه
خواهد بود بادشاه در تصویر مشتاق دارد اگر صورت
بلبل کشد جان بکالبدش دهد چنانکه آواز آن بشنو

در مصرعهٔ ثانی ازین دستگاه که مقصود از معشوق غنچه تمیز نگردد
و گذشته نزاکت خیال را به مرتبهٔ اغراق رسانیده سفیر باد جنوب
آواز را که بنا بودن جسم و رویش ناممکن است پرواز دهد ا
برکشد جز مبالغهٔ خشک که تصویر با تجسیم عقل نه پذیرد دلربائی
ندهد چیست و واسطهٔ تپش دل اندران عشوه کیست اگر
گویند مبالغه را از حد گذرانیده همچو اکذب اکثر احسن میباشد
و خیالی که ازین نزاکت عاری بود پسند اگر ده و نیاید
[illegible] ۱۲

من حسنه

اگر خنجر کشد از نوک خامه
بخون جوهر زند بر عرض نامه

معنی بیت بدیهی ست

با ایضاحش پرداختن نمود آفتاب بانگشت ساختن اگر

دیده از انصاف ندزدند همه ستودنیست که درین مجـ

مختصر چه اعجاز بطول بسته که هیچ نقطه بیکار نیست و اگر

گویند دریا بکوزه نمود مصداقش شناسائی گفتار نغز لفظش

کار ابرو کند با جگر و لطف معانیش همه دل رباید چون جلوه

نگر همین که ابراهیم عادل شاه آورا قدر افزود و قدردانی را

قدردان نبود و غرض معلوم شد نمود سخن بقدر افزائی نادان

زیجاده است از هرکه نپسندند عالمش آب داند و آنکه از

ناسازگاری بخت رتبه تقرب نیابد هیچکس از نام و نشان نشناسد

مصرعی راست

تا نپسندید نگاهش خرد   گرچه میرم است نشد شاه بود

دوشب که آماده خواب بودم نتیجه فکر صاحبش شلت دماغ

سخنوری تعلیمی

سه نثر ظهوری

چون دولت بیدار بمطالع در آمد ممنون دست حمایلش گردیدم

دیگر رفتیم و بدیده بوسیدم شوق در دل کوفت که دیده بکار

سیاه دفترش ببین و دل مشتاق جمال پری رخانش بغرفه

دیده‌وشد و در وی دو دو او الا بحکم قربانش کن و بیدار شین ندیم مشت

گشتم و در پیش دل آتش نه پروانه پر گزشتم رازی بود باز

مرتبه سر آشنا دمش و پری پیکری بود و مرتبه رنج بر گرفته که

به جمال پرنمایش الله الله فسون پردازی الفاظش که بابیان

در باندو تسخیرش و دو یک دلربای حسن لیلی معنیش که مجنون

و لهایشه زلف رنگینش نزاکت نقطش مشتمل و چاره خشیش

به ترکیبش معتدل جسته ابروی شاهد همه نقل مضمون اوست

و خط و اوزاند عزیز اعتبار ، و مضمون او به یکجا رنگ پرو

عبارت بسته آب بر چهره لاله و گل شکسته و دیگر بلبل بجا که

[illegible]

گر اسیاس وعفی لفظ احتجاب ، پسند ولی ... [illegible]

... است که بجهان ... [illegible]

[illegible]

واعتاب عبیر تقریرش بالتزام حسن معنی عنق بعبارت

ملتزم گرفتن چیزی که پیروی لازم نباشد

که صبح را لازم گرفته شام غریبان بر قربان لز وشش ببر رفته

وبهر فقره که تمنا بار صبا آورده چراغ هدایت بر روی گریبان

تو روی لفظی که دلالت بر قافیه کند و در لغت نگاه داشتن

تر و امن بر کرده حسن تعلیل اوست دودی که در دل لاله گره

اثبات معنی جهت چیزی و ادعا جهت ثبوت آن صفت که غیر واقع

شود از او من باشد و هم رجوع او عمیکه از شاهد عزیز رسید

برگشتن متکلم از کلامیکه اول گفته و صحیح گفتن

سینه بخط خراشد تف و نشترش تیج از زلف برده دل برون

کلام را در چیزی که تا استحقاق دارد بی تعیین اعتقادی بر

می نشاند و بر وز بازار مبالغه صورت محال از آئینه امکان

تجاوز از حد اعتدال بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد

جلوه گر میگرداند سیاق اعداد بریکی نگهداشته که یکی به دیگر

رعایت عدد از ادنی برتبه اعلی یا بر عکس آن

سبق نبرد و تنسیق صفات به پسندیده رائی کرده که نسق

یاد کردن چیزی بصفات مختلف متواتر و متوالی باستقلال خواه باعتبار

انشا از دست نرود و از مدح موجه بتوجیهات معجزه پرداز

پرداخته و آئینه پیش نفس گذاشتن تو گوئی از عجبش

مصطلح ساختند تلمیحش بیداری اشاره بحدیث مجنون

چشم لیلی میکند التفات چشم غمزه بر اعراض کلام قبل تمام

میرود تضاد و ترکیبش سر رم اتفاق و کلکش از براعت استهلال

بکشف استعاره و اشتقاق اگر از لطف و تجنیس او شرح و تجسیم

جان من دو گوهر یک که لب دو آید و الزام دراش صنعتی به

کار بهر مبدعات عالم بدیعه گشته تا بد خیالش همه مشغول بست

که دل بناگهان سر آید و مباد لته از همین تشبیه

بیت بتانه چهره پرور بدی آید از یا خامه اش

هرچه دیدم آن یافتم خلال و در نظم و نثرش ایجـ

تکلم بردم همه بحر با رستم انگیخت خیال انصاف توان کرد و زین

زمانه کیست که بالا بر آید و پست نشنید و گو کمیتا باشد

و امتیاز نگزینید حرف شناسانیکه لیاقت تلمذ ندارند می بینیم

درین روزگار جای استاد گرم میکنند و از ادنی وزن طبع

یعنی بجای استاد می نشینند — ذکا بلند بهمه

پیغاره بر اساتذهٔ اعلی میزنند مرا و راست که کلامش هرجا

جمع استاد — نقیض با ادنی

داد اعجاز داده و تنگ تنگ حلاوت در دهان حنظل نهاده

بمعنی کثرت — ذکا بلند بهمه

هرچه گفت نثرش با تقریظ خواندم و بحفظ آدابش از وضع

زمانه صد ره بعجب ماندم ورنه همچو خیال نازک صفیر گنجشک

گفتار زهری

بدبستان عندلیب نمیتواند رسید و با او بدین پایه که خود را

راجع بجانب ظهوری

نبشت عقل عادل برنگی نتواند پسندید کلامش چه رنگ

لطف بسامعه بخشید که این معنی بخشید و معنیش چه غازه بروی

اعجاز کشید که این هنگامه اگر گویند او را قدردانی بوده

راجع بجانب ظهوری

ابراهیم عادلشاه که از کنج خفا بر آورده به

جهانبخش ظهوری و دو آیین او یا نوالی

سید محبوب علی بادشاه است

که تاب روای پر روی آرزو تواند گشاد و عروج پایه او را

نواب شاه نواز خان معراج شد. آیین [illegible] امیر

کبیر نواب شمس الامرا بجا در که [illegible] دو صد تا

بر جبالش سیف ساینده تاب و تاج با فزایش پایه قدر

او را ملک الکلام ذریعه [illegible] آمد آیین را سپالار [illegible] جنگ

نواب مختار الملک بجا در که مانند او صد هزار [illegible] نگاه

برات ارمان یابند [illegible] و الاتمکین [illegible]

هم پهلوش می بینیم وانچه تفرقه مرتبه اش حجت انگیز [illegible]

کج میروم هر کاری را وقتی ست اگر با فعل [illegible]

از امید آینده مایوس نتواند گردید و بهر بخششی راجی

اگر نگاه ما سوال دست ندهد بحیا پاس نشاید بخشید

نیست که شب چون شمع گداخت و بپرورش نور آفتاب

ضیا در وعده بخشید کو پروانه که روز در کشمکش انتظار بسر برد

و شبش غازه بر چهرهٔ آرمان نکشید بیکسان و آنم از سامعه نوازی

صیتش اگر رتبهٔ بالات ملاحظه اش شد همه خونابه است

رشک لعل بدخشان خواهد برآمد و اگر همت شاهانه بقدر افزایی

داد خود بالائی منت دل فرمود و نظاره بنوال ممدوح

ظهوری خواهد زد و به جوهر قدرتش اگر صدف آرزو دست کف

بدستش نیسان گهر فشان و معنی تلبیغش اگر جوهر ارکان است

نظر بخش آفتاب بدخشان خدا یاد بود باشد که شب از رو

زمصر نی را سپیده سحر بود دور روزگار از قدر روانی

محمد و حسین والا تمکین که بستن آب به روی آیزد

ابراهیم عادل

مژده در دهر — — آمین ختم آمین

قطعهٔ تاریخ

هر شه شیری بفصاحت لسان ان — یا به بستان فصاحت نورس

گفت تاریخ وی و الا حسرت — دم آتشکده اندر پارس

سنه ۱۲۹۲ هجری

تقریظ دلپسند نتیجهٔ خامهٔ اعجاز نگار منشی

حسن عطا شوق میں قصبہ سندیلہ

مد ظلہ اللہ الذی خلق التحت والفوق

بجواہر نجوش آب درخشان سخن

نثار بارگاہ خلاق معانی باید کہ نثر مسلسل نثرہ سلسلہ

نور تراویدہ خامہ قدرت اوست ولآلی شاداب کلام

جمع لؤلؤ بمعنی مروارید ۱۲

باعث نظارہ اثیار بعثت حضرت نکتہ وری شاید کہ

نظم حلاوت آئین ہدایت وشناعت چکیدہ کلک

ندرت او است بعد شوق شوریدہ بیان شرح جان نوامیدہ

نغمہ شیرین نوا وساختہ خوش شنوار کہ آہنگ ہنگام

گرم بازی ہنگامہ شاہدان سخن تازہ ادای است و

ایدون وقت گرمیٔ جلوهٔ شعلهٔ هیجان ایتن فن نبوت آیین

یعنی گوستروب

دلربالق پرده‌نشینان الفاظ کرشمه‌های محبوبانه حجاب‌پوشه

خاطرنکته‌دان جلوه‌فروش نگاه تماشاییان اندوه‌خروشان

نمایی

معنی بعید غنج و دلال دلبری زدهٔ نقاب دانش تعوی

رشته ونازی

نظم و شوا پسند نکته‌گویان گلکلمان استعارات پیشگری

نمانازاده دلبری و دلربالق و حجاب‌نگهبان تشبیهات جنبی

عشوه‌نمی و نغزی سه گرم ادای چشم‌نمالق رونق نمودی

دل‌نوازلق کنایتست که نثرش نطاق نظم دیده‌وران نثار

یعنی بیلیجی — ج جهت بلوری

دیده‌ورانه عمل و آتش تعرق آتش زیبایست که سرمهٔ دیده‌نمای تحقیق

وادی حیرتی دلده چراغ ضیای سحرکلامی جامی باتیه

بادیهٔ حسرت گشته و اوراق پاره‌نیهٔ کلام باعث نظام نظامی

با شکِ رشکِ حسد شکسته یا رب لبیت سخنوری سحربیان
که غلغلهٔ جادوکلامیش صبحدمانِ اسلاف را خارِ حسرت
بپهلو شکسته وشهرهٔ نظم ونثرش روشنگلامانِ باسبق را
شرر در جگر ریخته تو سنِ خرامیِ طاوس نگارین تمثال
خامه اش خرامِ نازاز یادِ تذروِ کهسار داده وصریر شیرین
سخنش طعنِ بیجائی بر آتش زبانانِ ایران دیار داده -

همانا این نوای جگر سوزِ عراقیان از جاکِ پاکِ
خیرآباد ست

واین صدای دلکش حجازیان از گلزمین همان مینوآباد
عشاق نشان خوش آهنگ نمایش حسنِ چنین

دلبری مستانه ادا سر بسر ممتاز ونشید سرایانِ معنی پرور

به جلوه نمائی ناز سحر پری ادای سر بسجود نیاز نظاره گری

باید و نظری برگشاید که آیین گلهای رعنا را که مشاطگی ناطقه

بهار چشمک زن نگاه تفرجیان اندیشه بر نمیده و آیین خوبزادان

را که تا بر انس هر صفت کرسی نشین کاغذ نگارین اند چه خوب تماشا

کند لب عیسوی ورکار که بخواند و زبان اعجاز شعار که بر زبان

راند گرم بیانی آتش زبانان صفاهان زمین همکلامی این

زبان سرد اشت و شعله فشانی کلام پارسیان باین آتشکده

نو طرز مرصع پرو عطر گلیست که از صناعی اندیور حقیقی

به سفالینه جام خاطری بر دمیده و سرجوش باده ایست

که از خمخانه خلاق سخن بجوش خام ضمیری و رسیده ریحان

زاریست از فیض ابر آذری آسمنی تشنه نشتر مهری

از ترشح خامهٔ منیان با رطرح کش صورتخانهٔ معانی صورت
نویس پرنجانهٔ سخندانی تاجدار اقلیم سخنوری اریکه نشین
قلمرو نکته پروری خدای مملکت وسعت آباد سخن ناظم دار الملک
این فن عنقای بلند پرواز قاف فصاحت شهباز تیز پر
نخجیرگاه بلاغت نادر کلامان روزگار سرفتر مرادرم
منشی محمد جعفر ابقاه الله فیض کلامه فی آلاف البحر
۱۲۰۲ ہجری
والبر تعالی شانه که خیالات نازکش کار نازک خیالی بر
خیالی تنگ کرده و فکر والانش افکار آسمان سیر فکری
شیشه و سنگ فیض کلامش شرار حسرت بگریبان فیض
افکنده و عطام نظمش ضمیر ضمیری را بقر ندامت اگنده
معرب کشمیری معنی چشم
نثر اعلایش از علو پایگی همسنگی نثر عقد ثریا بالا نشین

ونظم جان فزایش از گرانسنگی بهم تنگی نظم

بنات النعش آسمان تمکین آفتاب و از پیش جاده و کلاهان

پیشین از رنگ پر روشکسته و نثر طراز پیش سحر بیانان

سابع را به کاسه تماشی تخته پسر شکسته

کجا چشمی بینا که

از چمنستان الفاظ سه نثرش گلهای روی بهشت معنی بر چیند

دگو نظری آشنا که

از غواضی انهار جوادیش گوهرهای سیراب ثمار در دامن بیند

زهی سرمه صفاهانی که

روشن ساز دیده کور سواد است و تجلی چشمه نابینایی ما دارد

جلوه رخنده ا

ریاضی ست به گلهای

بوقلمون معانی از سرد مهری خزان مامون دارد و
بوستانی ست که گوناگون فواکه نکات از صدمات حوادث
بی قدری مصئون حالا باش ای خامه هرزه نگار و ای
آمده سیه کار ندانی که راهی است سخت گذار قدم بجاده
سلامت روی آر و سر وی از دعا بیرا

الهی تا سه گانه دماغ

از شلث عطریات معطر ست و مثلثات فلک را نظر
تثلیث با مو هفت کشور این سه شر زمهری فراغ
و فروغ بخش دل و چشم تماشائیان باد بالنون والصاد

تمام شد

سرمایہ تشکیب یعنی تقریظ و تقریب نتیجہ فکر صواب نشان جناب منشی محمد قدرت حسین خان رئیس باوقار خیرآباد فاز کلامہ کالشمس فی البلاد

ستایم بانیہ و عطا پاش خطا بخش کہ بحر مست زمین قدم
سیاہ و گزارندہ ۱۲ | تغلیہ و آسمان

و آسمان خرش صلوات اللہ علیہ و سلم نوع انسان
خرش و بخش ہر دو بمعنی عطا و نثار ۱۲

را بر اصناف مخلوقات اشرف و اکرم فرمود و بخطاب
[illegible]

لقد کرمنا بر نواختہ از عطای قوت ناطقہ السنہ را
[illegible]

مقالید مخازن جواہر کلام آبدار معنی نمود تسبب آنکہ زبان
جمع مقلد بمعنی کلید ۱۲

جادو مقال کہ دریں انجمن زلف سخن تا بتاب کمال تا فتند
مشت نکتہ دران ۱۲

و معنی طرازان نازک خیال دریں بزم کہن سر ملیتی فتند

نداند که قدر نقش جواهر کمالات بر ذوات شان مختص گرچه

ر ایچ بجانب باری تعالی

ور بزعم فحوای نص کراسه الله فضل بدان اختصاص ورزیدے

غنو اند ز انکه بعض ما بعض

حصه قدرِ نقش تا فتند که خوان انعام سبیده نفیش علی العموم رسیدند

مذاق ایمان نمکین خبر تقسم چه بودند و سخن سنجان سپین

حیثیت که در آئینه کلام صورت معنی نه نمودند بینه بر این

منسید صواب فکرِ نازک خیالی صدیقی نسب جاه و مقالی

والا حسب عزیز الوجودی جهانگون نهاد رئیسی از اجله بیار

خیرآباد زمصر ے متخلص بجهان نامور حافظ

قرانی منشی محمد جعفر اثر کلامه فی القلوب کالنسیم

اثر کند کلام او در دلها چنانکه باد خوشگوار

فی الازهار عند المحبوب که درین دور آخر به تصنیف سه نثر

بیکدام سه نقش حیرت کشید و به قالب سخن که از قرنها

بلی روان بود جان در میدبر فقره اش هنگام مطالع

آن کند که آصف استاد با ذهن تعلم مضمونش کافهمیدن.

مدرکه فیضی بخشد که ناطقه با متکلم بها نا بجز نیست از علم و هنر

و بیکران قلزم مضامین معنی آرای دیده وران بنوشند

نظری آشنا تا در سفاین الفاظش چه دریاهای معنی نهان

اندوز از موجه سطرش چها جداول سلامت عیان شد

گلشن بنجاری که خارش بچشم حاسد و گلشن طراوت

بخش دیده واقف مژده ای عندلیب نوایان نکته سنج

نوای معدلت تا به فیض شمیم اندیشه زهری چه گلهای

بخزان درین چمن شگفتند و برگهای الفاظش چه غنچهای

معانی عجیب و نهفتند غواصان بحر کلام اسباحلش و من

هر که پیرا ازگهر و تماشائیان گلستان سخن را انده سرمایهٔ نور

[illegible]

و نظربازان با انیه که باستعارهٔ ناطقه منت عالم کشد

و لی و بیان توصیفش جز گلهٔ قصور هیچ نسنجد و گلگون

قلم گرفتم که تا زیبک باد صبا را دو صد فرسنگ متعاقب

گذارد. دیگر بعرصهٔ تحریر حقش سم در افگند آنهمه شلیت و نا

سخنوری در بند و آماده تا نجیش به دو وسط نثر زحمی

و رانید سکه نوطرز پسندیده ناقدان سخت ناشی بجهان منند

و تقریظ سیر گران از مبالغه مدیده خرسند باد

تقریظ نوطرز مرصع از صحائف افکار سخن

نواز اعجاز مرقوم جناب منشی انوار حسین

صاحب تسلیم فائز علی العالمین کلامہ کا اعجاز الکلیم

شمعِ بزمِ سخن شگوفهٔ باغِ فن حمدِ سپهرِ انشا گوهرِ بحرِ املا
ستایش و نیایش حکیمی ست که لفظ و معنی آفرید و ما را
که از مضغهٔ گوشت بیش نیستیم شرفِ گویائی بخشید منعم
کارسازست گنهگار نوازست و در عیان نهان ست و در
نهان عیان بی نشانی نشانِ اوست لامکان مکانِ اوست
بی گوش و چشم سمیع و بصیر ست علّام و قدیر و قوی
و قدیر ست خالقِ صباح و رواح ست خود ممدوح خود
مدّاح بهر صفت که ما ستائیم ازان برترست بهما صفت

ذاتِ والا یش منشا کبریٰ

جلّ جلالہ و عم نوالہ

مہار سخن بہ راہی معطف زبان آرائی نعت محمد مصطفےٰ است

کہ شفیع بادشاہ است رونق آب و گل حضرت آدم است

بلکہ سبب ایجاد ہر دو عالم ہر مقام اعلیٰ و بالا است کہ

ستوده جناب کبریا بہت ازان کیست کہ در حسن شامہ فرشتہ

و مجتہد جوانی اتیعد و خموش ترتیب ندید تحفہ بستن ور و

غنان او عت است بعزت اللہ ہمین نشان طاعت است

صلی اللہ علیہ وسلم زمین و تمامی امم ۔

پایہ گزار و مایہ گفتار

منقبت آن اعمد رسته تا امراقیش و شوار نور دوید بوجل اند

و جگر پاره رسول صحابه اند شما گرانند معصوم اند مظلوم اند

هر که از محبت حسنین روتافت و به وجه عداوت رسول از ایشان

نشتافت رضی الله عنهم

آبیاری کلام و پایداری نام یعنی عبارت

شیرینی استعارت مدحت اصحاب کبار ست که ایشان پایدارند و

ایوان شریعت محمدی را چهار دیوار اول ابوبکر که

یار غار ست و دشمنش نا بکار دوم عمر که ازو بازوی

اسلام قوام گرفت و آغاز دین متین به شایستگی نظام انجام

پذیرفته ست و داماد علی سوم عثمان صاحب عرفان

جامع قرآن کاشف اسرار دین و ایمان چهارم

علی که وی قدوة السالکین ست باعث سیل اولیا

تمهید

اما بعد شنیدن و دیدن را مژده باد که درین صدی که سیزدهم
است و طایر معنی چون عنقا گم کشاد و بازار سخن سست و در
هبوط شگفتن بوستان نگه و گرد راه خارستان بست و خارستان
باج خواه از بهارستان و دم گرم آتش زبانی سرد است تا
ناعلاج این دردست سخن شیرین لقطیست بخواب دیده
مضمون نمکین نگاریست از نقش پریده تیغ زنگار خورده در
نیام زبان مغزوا ر دهان ست تو گویی که این هنگامه خونریز
کوتاهی توجه شیران ست اگر از حسرت آباد سینه سخنوری
نالهٔ به فغان برخیزد نتواند که بگرد هوا آب و زیر جامه خواب پوش

نیرزد گوهر گرانمایهٔ سخن را کسی بجوی خریدار نیست بلکه
و نقد معنی مفت خر بهم و چار نیست اگر بحکم شوق
بیقرار نور تر مژگان گسل معنی از ظلمت کده الفاظ بر جهد
حاسد بدبین چشم خود را بازدو که خفاش در ان آشیانه نهد
هر جا که حرف جوهردار شوخی موج گوهر ریزد آن هیچ کم
هر حرف غول حرفگیر برخیزد و هر ناتراش تراش
اعتراض بر تراش می باشد شور بی نمک کور باطنان.
و کور فهمان گوش می خراشد هر گرا در شهرستان سخن تیز
والاجاهی حاصل و در قلمرو قلم شوکت شاهی رنجیده
کلک سحر نیرو از رشک بچکیده و خامهٔ اعجاز طراز رشک آغشته
ستم و رنج کشیده ظلم ناسپاسان است پس سخن سنجی.

تکلبستن و دهن آمده بستن ستودگی شان است بر پی و
زبان را تا لب‌ها دراز کرد که باز مانند سگ دیوانه و زبان
نتوان آورد لی مغزان پوست و هم دریدن را موشگافی
نام می دهند و نا توان بینان پشم بافی را شعر بافی نام می نهند
یزدان نزاند که بیگانه از معنی بیگانه اند نی نی درین صفت
موصوف به بیگانه زبانه چون موی شره میل کج گرایی
ساخته اند و به دعوی دیده وری یکسر سر برافراخته

نظیره

نیره تو سال و پایه عاطفت و اقبال مالک مطیع
و و د اخبار سیه گردم و بعزت شان و شکوه
نشان روز را بشب و شام را بسحر آورده ام درین

عوض مدت باندازه فرصت وحشت بسی از گفتهای
تازه گفته ام وگوهر نیم سفته بالتخصیص در فن تاریخگوی
طبع معنی زای من چهل وشش قاعده ایجاد کرد واین
یزدانی وشش حرف شناسان را استعداد شاگردی
نی بخشند استاد کرد ودرین مقام اتم ارسطو مدعی است
و دو اخبار و کتب مطبوعه شاهد دعوی آنقدر که به
به قیاس قیاس سنجد و باولکه در که نگنجد نظم ونثر عموما
وتاریخ خصوصا نذر ملاقات ساختم وبشهرت ونام وری
مهربانان چنانکه شایستگی رای باسیت پیرداختم بگر
امروز ادب آموزان من گوس لمن الملک مینوازند و
به آب ونم سرو سرکش سر تفاخر بلند میسازند و صنف بادا

جوہریان وکان می چینند و در انجمن سخن چون چہرہ

کج می نشینند تبان الف گوشہ وستار جاہ می شکنند

وتمثال کسرۂ اضافہ خار در پای نگاہ می شکنند

رجوع بمدعا

گذشتم ازینہا. و آمدم بر مدعا امروز کہ یکشنبہ و بست و یکم

محرم الحرام سنت یکہزار و دو صد و نود و دو من ہجرت

خیر الانام نگاہ تابش بار گفتار دلبر باز خود گزار باقر

ظاہری آراستہ و باقری باطنی پیراستہ ریاض معنی عالی

قصۂ خوش مقالی نوبادۂ فیض سالی آثار فضل ربانی

اوج متانت عبارت آرائی تبار و خجستہ بالائی نام و

نشان بلاغت عالی مراتب امامت یعنی کتابی کہ کتابہ

پیشطاق ایوان سخن گستری نقشبند ریاست و شمسه

قبه کاخ معنی پروری فهمیدنش بجا سهم فهم و زره گرش حج وران

ظهوری و خاقانی ست و هم قربان شانش شکوه انوری

و قاآنی ست شوخی طبع معنی زای و کاشته قلم فلک پیمای

نگاوری کیست قدم جنبت کرده قلم به نیشش [illegible] سحر آیین

و معجز رقم ناثر عدیم البدیل ناظم فهید المثیل طبعی طبع

ضمیری [illegible] فکری فکر نطقیه نطقیه [illegible] عزت خیالی

خیال [illegible] حمیت [illegible] خصالی خصال [illegible] کمالی

کلام [illegible] نظامی نظام ذهنی ذهن [illegible] بیانی

قدری قدر لسانی لسان روشنی بزم شاعره نصرت

رزم [illegible] لمع بیان خطاب مرجع زبان القاب

به چه نویسیم از آن افزون‌تر حضرت زمحشری
منشی محمد جعفر که از خاکِ پاک خیرآباد است و خیرآباد از
وطنش بخیر آباد، باندازهٔ آشوبِ ذوق و کیفیتِ شوق
در نظر گرفتم مگر سوادش سرمه مست بود که از هوش رفتم
دل خمیده از هر حرف پهلودار چون قفل ابجد وا شد زبان
سرمه‌آلود و هر نقطهٔ دلنشین چنانکه دانی گویا به تماشا دیده‌ورست
در همچو مقامی دیده دوختن روشنی نام است بشمع سخن
مثل پروانه خود را سوختن وقت آنست که هر شاهد مضمون
دلکشا در صفحه جا اندازم و حکایت ناسخته گفتاری
در هم‌نشینان نامند امام تسبیح سرسری برافرازم صاحب
نظر می‌آید دو دو رشته زار حروف چشم چراند و انجمن آبدارد

گشتمند خاطر آب باب رساند شوخی کنایه نازبایه عشوه
مه جبینان رنگینی کلام غازه چهره حسینان نشست
الفاظ ترکانی لحاظ در تاراج ایمان بدرود نظارگیان ستاد
و بندش مضامین توائین قفل گنجینه اسرار نکته پرش نکات
کشاد و نثرش نثره پایه شعرش شعری نمایه مراد اشیرین
هر اشاره رنگین طبع جادو فن و رنگ امیز بکر فکر کرشمه
سنج عشوه انگیز سحر سامری حسن بیان اعجاز عیسوی
و ر زبان سه جوش بهار روضه رضوان رنگینی اشعار فرناب
قدرت کردگار لطف گفتار محاذی زمین سخن سپهر نیلی
پست گردش قلم رفتار کبوتر مست اگر گونی الفاظش
راسر الاه جوش برین خوانند بجاست و اگر نقاط حروفش

خال عارض مهر و ماه و دانهٔ منزاست خوشت و ولی را از
دم تکرمش جلالی و شعر و شاعری را از نفس نفیسش نشو و نما
و دستبرد معنی تازه چندان نزاکت کشید که بر حاسد کار نازک شد
و ندامت کشید بر پرواز عبارت قربانش بر انداز ترکیب
بلاگردانش آسایش رنگینی و شگفتگی باطن و ظاهر اوست
چنانکه بهشت خیز هر گوشهٔ فضای خاطر اوست می ارزد
که کاتبی طرز عبارت کردن از ادب پروردگانش آموزد
می سزد که آذری بر شمع سخنش پروانه وار خود را سوزد اگر
ملمودی بودی خاقانی تخلص نمودی اگر علی قلیخان با عشاق
با مرگ نه پیوستی از رشک داغ زنده در دل بستی از لفظ
واله رو کشیدی و هر داغ داغ پسندیدی خامهٔ نکته ریزش

تا تماشای مجمل از ابیاتِ گلشن بهارِ عبارتش مضمون
از ترکیبِ فضاله هر فقره زر مینه فقره ذوالفقار ست بهر
دشمنان بقبولِ عوام و دو ربطِ فقرتین تشبیه هم آغوشی
عاشق و معشوق تمام هر مصرعه برجسته و خوبی فرد و مضمون
هر بیت بر رونی هر مصرع چون بیک الف قلمدان دل
مانوس هر بیت جلوه فرمای بیت الصنم و بیت العروس
چون آب و تاب گوهر معنی بروشن سیر نقط جلوه زیر تازگی
و معنی مانند عشوه محبوب چلبله سراپا انگیز چشمه دام هر
حرف چشمه وار نامه اوست و مرغ معنی پوشیده
شکاری تیرِ نی خامه اوست غرورِ دلربائی فریفته
تشبیهاتش کرشمه عنائی آشفته استعاراتش تعریف

غزل در راه می سرایم نی نی راچه چیستان می پایم

قطعه

سرایم چه بیهوده صنف غزل — که دانم جدا از لغز چیستان
لغز چون نشنید مقلوب بعض — شود باج دل حاصل شنگیان

هر تصنیف لطیف هست و هر تالیف لطیف کلام او
سحر حلال ست و کلمه او هو بکمال گرم گو تیغ آتشکده
پارس امروز کرده و کیفیت سخنش خرابی بر سر خمخانه ها آورده
چه که نغز و زبان چمک ست همه از یاری فلک است کتاب
ممتنع الجواب ست چه جست همه انتخاب ست هنگامه
شگرف قاری ست کارنامه خجسته نگاری افسون و کشا ست
نیرنگ هوش ربا پیدا از طرز گفتگو ست اگر معجزه نیست جادو ست

می زیبدم که نسبت کرامات باین نورانی پیکر درست
کنم چراکه صاحب تقسیم وشل فرقه علی غالی غالی ایذان
نیم پیچ این سست و خواهش چنین که در ترانه مح این نگار
ودور سرایش این ستایش گفتار که موشتم به نگاهی به د
وبلای سر آورد گفتار تا بجدی ورزبی نپذیرد که رفته رفته
دامن مجشه گیرد الا درین مقام استعداد علم لی علمی اغیاث
وبجودی وحصار خاطر از وزن انداخت معذوریم
مجبورم حرف مطلب دوتا میکنم وختم دعا بدعا الهی تا لفظ
عیانست ومعنی دران نهان سواد کتاب سرمه چشم
اولی الابصار باد ومصنف باشتباه مراد بفوز تمکنا
جاان تعلیم سهوانی هم بخیر باد بحرمت النبی وآله الامجاد

تاریخ طبع

چو این نسخه بخوبی طبع گردید　گرفتم بهر سالش فال تاریخ

عطا گفت و ز منقوط تسلیم　کتاب فیض آمد سال تاریخ

۱۲۵۳

تمام شد

غلطنامهٔ سه تیر مهری

صفحه	سطر	غلط (متن)	صحیح (متن)	صفحه	[illegible]	غلط (حاشیه)	صحیح (حاشیه)
۳	۵	برفت	بفت	۳	پکرده	بیرو از تربیت	بیرو واز تربیت
۹	۵	آساعش	آشناسش	۷	صدرع	معروض	نمعوض
۱۰	۳	بچه نه	بچه پشه	۱۰	تبسم	گل کرد	گل نکرده
״	۱۵	لسان	بیان	۱۵	باباقمر	غالب علیه	غالب بر آن
۲۳	۵	نیاقه	نیافه	۲۱	ازبک	معنی	دفی
۲۶	۵	تتشه	نیت	۲۳	رایت	برتخت جگر	تخت جگر
۳۱	۱۱	مستعدات	مستعدات		״	جبیاتی	بعیب
۳۳	۵	خوش سخیش	خوش تخیتش	۳۰	حبنو	جنید بیشن	جنید بوزن
۳۴	۱	قالیش	قابش	۲۴	شاهد	بر وزن باقیس	بر وزن نبات
۳۵	۷	بر جسم	تیرخم	״	ارشاد	ارباب	نیاب
۴۳	۵	بکاکک	تبالک	۴۳	درشت	مستعدان	مستعدان

متن				حاشیہ			
صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ		غلط	صحیح
۵۰	۵	پس	بس	۳۷	عرش بروں	اربابِ شوقت	اربابِ شوق
۵۵	۳	زر بستے	زرمئے	۴۳	تاگی	سم	ستم
۵۵	۴	تقدمۂ ایجیش	تقدمۃ الجیش	۴۴	قالیش	قالیش	قالبش
،،	۹	تحریہ	تحریہ	۵۱	تقدمۃ الجیش	تقدمۃ الجیشیا	تقدمۃ الجیش
۵۹	۵	وادس	وادش	۵۵	نعمتہا	شکیت	شکایت
،،	۶	جبہ	جبہہ	۶۱	نوروز	روز	نوروز
۶۱	۳	بساط انورش	انوار بساطش	،،	،،	دیگر باز	دیگر بار
،،	،،	اہلاک تا تجرگاں	اسلاک گہر تا بہ تجرگاں	۶۲	ساماں	شاوز	شاو
۶۲	۱۱	از تنویر	از تنور	۶۷	معجز عیسیٰ	لیس	لبش
۶۲	۴	خفقان	خفتان	،،	جوہر فرد	خیرو لا تجزی کہ بحیرہ	جزو لا یتجزیٰ کہ بہ حیرہ
ایضاً	۱۱	تحمل	تجمل	،،	لب یور میم	این آفتاب	یعنی آفتاب

۳

متن				حاشیه			
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	نسخه	غلط	صحیح
۶۶	۵	می نماید	می نماید	۲۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]
،،	۱۰	برزرنخش	بدرنخش	،،	مفسو[illegible]	ارگ [illegible]	[illegible]
۷۲	۹	شکشته	شکسته	۔	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷۵	۱	زرین وخت	گزین وخت	۵	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۷۸	۱۱	دریاپیچ بش	دریاپیچ بش	،،	،،	[illegible]	[illegible]
،،	۵	گوهر از	گوهر [illegible] از	۲۲	گهری	گمرو [illegible]	گمرو [illegible]
۷۹	۲	سکون ربا	سکون [illegible]	۔		[illegible]	[illegible]
۸۰	۰	ناوک سوفار	ناوک و سوفار	۰	۲۲	[illegible]	[illegible]
،،	۱	پیکرو	بیکرو	۰	۰	۰	۰
،،	،،	رمح خنجر	رمح و خنجر	۰	۰	۰	۰
۸۲	۶	دولت بشارت	دولت بشارت			تمام شد	

غلط نامۂ تقریظ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	〃	〃	غلط	صحیح
۲	۳	افاضہ	افاضتہ	۵	۳	کوہ پایہ	[illegible]
۴	۲	ہیچپک	ہیچپیک	۱۰	۹	تقدسی	تقرسے
〃	۸	ہیچپکش	ہیچپیکش	۱۲	۷	سرفرشت	سرودات
۶	۳	مطالع	مطالعیہ	۱۵	۴	وصعت	وسعت
〃	۹	ہیچپکلم	ہیچپکلم	۱۴	۱۱	تجلہاے	گرگلہای
〃	۷	پرگزشتم	برگزشتم	۱۲	۱۱	خیال دین	خیال کمعنی
۹	۲	دہیم	دہم	۲۲	۳	تافتند	نہفتند
〃	۸	ازثریا خاتمہ	ازبرتا خاتمہ	[illegible]	۵	بسیدند	رسیدہ
۱۱	۱	داو واین را	داد این را	〃	۷	ہالتون	[illegible]
〃	[illegible]	اربان	آرمان	۲۳	۹	سلامت	سلاست
۱۲	۲	رنجبید	رنجیبد	۱۰	۵	گلگشن	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
؍؍	١٠	نغمامی	نغمات
؍؍	١١	بحیب	بحبیب
[illegible]	٢	لمی خراه	بلمع خماه
[illegible]	١	بیرلی دہنی	بر بیدہ ہنی
[illegible]	٩	رامی لیست	رامی باست
٣٣	١	چینید	چیستند
٣٣	١	چره	چیره
٣٣	٩	تاشخته	تاسخته
٣٥	١	کشتند	کشتمند
؍؍	؍؍	باب	تاب
؍؍	؍؍	تلذ علیه	تاثعلیه
٣٩	٤	لذغت	رفنات
؍؍	١١	تسلیم	تسلیم